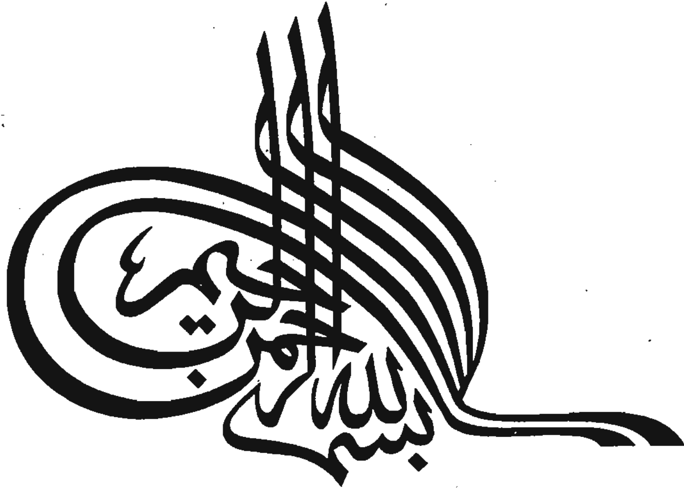
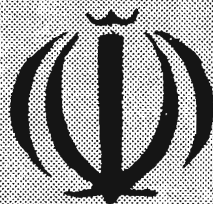
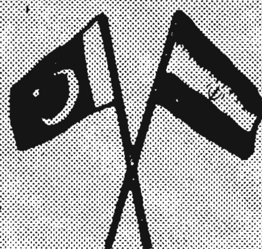
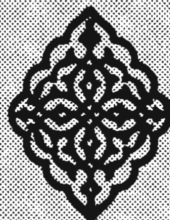

بسم الله الرحمن الرحیم

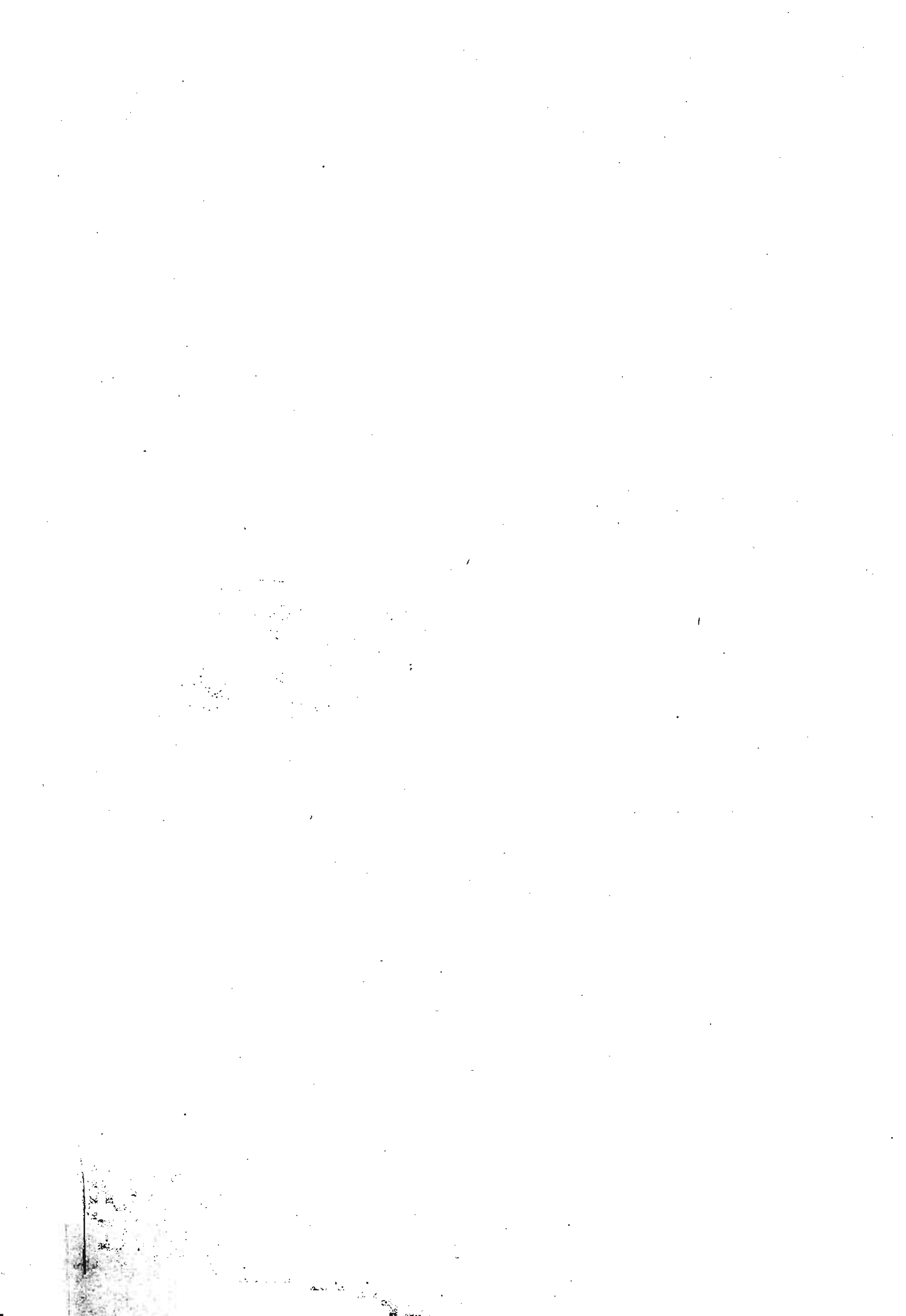




به مناسبت
سی امین سالگرد تأسیس
مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



۱۳۵۰ - ۱۳۸۰ ش / ۱۹۷۱ - ۲۰۰۱ م

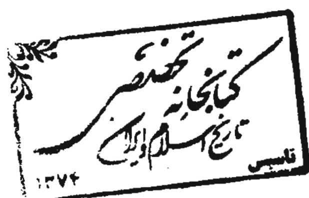


احوال و مقامات نوشه گنج بخش

(۹۵۹-۱۰۶۴)

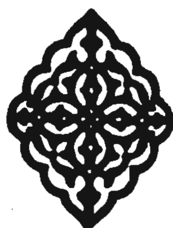
نگاشتهٔ

میرزا احمد بیگ لاهوری



به تصحیح و مقابله و مقدمه

عارف نوشاهی



مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

احمد بیگ لاهوری ،میرزا
احوال و مقامات نوشه گنج بخش ، تصحیح و مقابله و مقدمهٔ عارف نوشاهی ،
اسلام آباد، سخن مدیر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۹ ش /
۱۴۲۲ هق/ ۲۰۰۱ م. ۴۰ + ۱۶۴ ص، نمونه .
ص. ع به انگلیسی AHWAL -O- MAQAMAT NAUSHAH GANJ BAKHSH
۱ ـ مؤلف ـ ۱۱۰۸ ق ؟ ۲. عارفان طریقهٔ قادریهٔ نوشاهیه ـ پاکستان ـ قرن ۱۲ ـ
۱۱ ق ، سرگذشتنامه . الف . نوشاهی، عارف ۱۹۵۵ م ـ مصحح ومقدمه نویس.
ب. عنوان
۲۹۷.۴۲۰۷۱۲ ISBN 969 - 8461 - 01 - 9

فهرست نویسی پیش از انتشار

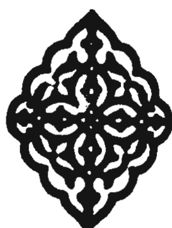
شناسنامهٔ این کتاب

نام کتاب	:	احوال و مقامات نوشه گنج بخش
مؤلف	:	میرزا احمد بیگ لاهوری
تصحیح ، مقابله و مقدمه	:	دکتر عارف نوشاهی
سخن مدیر	:	مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
تاریخ چاپ	:	۱۳۸۰ ش / ۱۴۲۲ هق / ۲۰۰۱ م.
چاپخانه	:	ایس.تی.پرنترز، راولپندی
شمارگان	:	۵۰۰
بها	:	۳۰۰ روپیه
ناشر	:	مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، اسلام آباد ، پاکستان

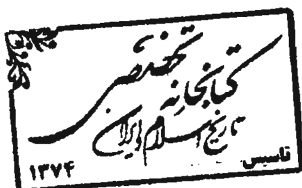
شابک ۹-۰۱-۸۴۶۱-۹۶۹
ISBN 969-8461-01-9

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شمارهٔ ردیف
۱۷۵
گنجینهٔ عرفان و تصوف



تأسیس برمبنای موافقتنامهٔ مورخ آبان ماه ۱۳۵۰ مصوب دولتین ایران و پاکستان



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس منزّه از قیاس و ستایش قدسی اساس سزاوار واجب الوجود[ی] است که عقول رصد بندان عالم هیولانی و رسایی فهوم زیج شناسان هیئات امکانی[۱] در ادای حمد[۲] و ثنای لامتناهی کبریایی او زیج است. و سررشتهٔ علوم وجودیان ممکنات که از بارگاه قدس به کارخانه اش رسیده در دریافت امواج بحار دقایق حقایق او هیچ در هیچ .

هر[۳] چند که عقل درکمال خویش‌است — در معرفت جلال او دلریش است

[۴] جبریل امین در رفعت[۵] او صد گام — اگر زند، هنوز وصف او در پیش است

ازینجاست[3] که مُکَمِّل نبوت و خاتم[۶] رسالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم[۷] با آن همه آشنایی و یگانگی و[۸] اعجاز و فرزانگی معترف به عبودیت و بندگی گشته می فرماید: مَا عَبَدنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ. عقل ظاهر بینان فراموش[۹] و باطن بینان سراسر هوش و بستگان[۱۰] از خود وارسته و هوش زدگان دل به خود بسته[۱۱] در احصای اوصاف او راه حیرت زده[۱۲] لَآ أُحْصِیْ ثَنَآءً عَلَيْكَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلىٰ نَفْسِكَ.

[۱۳] ازین بعد فقیر **احمد بیگ لاهوری** می گوید که این درویش از ایام خُردسالی نمک پروردهٔ صوفیهٔ قادریه است و هر چه یافته از توجهات درویشان باصفا یافته است. و محبت ایشان را مایهٔ سعادت دارین انگاشته . و حسب الارشاد مَنْ اَحَبَّ شَيْئاً اَكْثَرَ ذِكْرَهُ [4]اکثر اوقات تذکیر حالات ایشان ورد زبان داشته بود. الحق که در خاندان قطب الاولیا حضرت شاه حاجی محمد نوشه قادری ذکر بزرگان گفتن و شنیدن خاصیّت اسم اعظم دارد؛ که به مجرّد اصغای نامهای پیران پاکباز عاشق صادق را حالت[ی] رُو می دهد که دیگران را در اربعینات هم حاصل نتواند شد. از راه شوق و محبت خواستم که آنچه احوال مشایخ طریق و مقامات حضرت حاجی نوشه صاحب از زبان کرامت عنوان حضرت میان نور محمد جیو مرحوم و مغفور و دیگر یاران نامدار ـ که بلا واسطه از ملازمت حضرت شاه بهره یاب اند ـ و صاحبزادگان والا تبار سلمهم الله شنیده ام در قید تحریر درآرم. اگرچه قدرت عبارت آرایی نداشتم، لیکن به تقاضای شوق مافوق در سنهٔ یکهزار و یکصد و هفت هجری به عهد

سلطنت شاه اورنگ [5]عالمگیر - خلّد اللّٰه ملکه -که از وصال حضرت شاه چهل و سه سال گذشته بودند - این مسوده را به عبارت سهل و ساده در قید کتابت آوردم . امید که این رسالهٔ اعجاز مقاله باعث رشد و هدایت طالبان گردد.

فصل
در بیان سلسلهٔ عالیهٔ قادریه

این ضعیف نحیف احمد بیگ نسبت ملازمت از راهنمای راه احد حضرت میان نور محمد جیو سیالکوتی دارد. و ایشان انتساب به جناب زبدة الواصلین و عمدة العارفین حضرت نوشه حاجی قادری دارند. و ایشان فیضمند از حضرت شاه سلیمان شدند. و ایشان بهره یاب از حضرت شاه معروف گشتند. و ایشان از بندگی حضرت شاه مبارک [6]فیضیاب گردیدند. و آن حضرت از شیخ محمود بودله. و آن صاحب از سیّد کرم علی . و ایشان از حضرت سیّد مسعود . وایشان از حضرت سیّد احمد . و ایشان از حضرت سیّد صوفی . و ایشان از حضرت سیّد ابو صالح نصر. و ایشان از حضرت شیخ سیف الدین عبد الوهاب. و آن حضرت از پدر خود -که غوث الثقلین شاه عبدالقادر جیلانی ست - فیضیاب گشتند. و ایشان از حضرت ابو سعید مخزومی نشاء مند شدند . و ایشان از حضرت ابو الحسن گردیدند. و ایشان از حضرت ابوالفرح طرطوسی. و ایشان از حضرت شیخ عبد الواحد . و ایشان از حضرت شیخ [7] شبلی . و ایشان از حضرت شیخ جنید بغدادی. و ایشان از حضرت شیخ حسن نور دهان. و ایشان از حضرت شیخ معروف . و ایشان از حضرت شیخ داود . و آن صاحب از حضرت شیخ حبیب عجمی . و آن حضرت از شیخ حسن بصری. و ایشان از حضرت شاه مردان علی مرتضی کرم الله وجهه.و ایشان از رسالت مآب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم مشغول و فیض مند شدند.

عیسی از مُرده تنان زنده به دَم می کردی　　　زنده شد از تو دلان،فرق کجا تا به کجاست

[8]اکنون آغاز مقامات بزرگان کرده می شود.

فصل
در احوال شاه مبارک و شیخ معروف

مصباح العارفین و سراج العاشقین، زبدهٔ اولیای کبار و خلاصهٔ اصفیای اخیار، سیّدالسادات

حضرت شاه مبارک نور الله[۱] مضجعه . چون از بغداد به حکم بزرگان[۲] به سر زمین هند تشریف برای ارشاد خلق الله آوردند، در ابتدای حال و آغاز جذبهٔ الهی دست از شواغل و مناهی دنیوی باز داشته و قطع علایق و عوایق نموده بالکلّیه توجه به یکرنگی[۳] کرده از هواجس جسمانی[۴] و وساوس نفسانی[۵] [9]گذشته باز شهباز همت را در فضای ملکوتی و میدان لاهوتی طیران داده به طریق سیر و سیاحت به سمت بار - یعنی جنگل که برابر و قریب خوش آب است - سکونت گرفتند. و حال آنکه در نواحی بار تا ده دوازده کروه آثار آبادی نبود. درانجا مجاهدات و معاملهٔ ریاضات به جای رسانیدند که بعد از هفته اگر افطار می‌کردند غیر از **بناس پتی** به چیزی دیگر میل نمی داشتند . و مکاشفهٔ حضرت شاه به حدّی انجامید که اگر ذر سواد آن سرزمین احیاناً کسی را اشتیاق ملازمت گریبان گیر می شد و ارادهٔ قدمبوسی می کرد تا رسیدن نواحی[۶] بار او را[۷] در رؤیا[۸] جمال معنی آرای خود می‌نمودند و استفسار حال و [10]استبصار مآل او می‌کردند . و آنچه مطلب آن عزیز می شد، به ایما انجام می‌دادند. و از آستان بوسی نهی می فرمودند . و هیچ کس را یارای آن نبود که بعد از واقعهٔ رؤیا باز جرأت پیش قدمی نماید.[۹] مدت به این طریق بگذشت . چون این اسرار انتشار یافت و قصّه منتشر شد، سالکان عاشق و طالبان صادق ازین خبر موهبت اثر از اطراف و اکناف سر را پای ساخته می‌شتافتند. و بهره ها از اشارت پُر بشارت می یافتند . چون این طنطنه به سمع عالمیان در رسید و این صدای جان فزا به گوش اهل هوش جاگرفت، خاصه که این نوید سراسر امید را به باطن حقایق و معارف آگاه عارف بالله مخدوم شیخ [11] محمد[۱۰] معروف چشتی - که از فرزندان کبار بزرگوار وحید زمانه خواجه[۱۱] فرید الدین شکر گنج[۱۲] قدس الله اسرارهما[۱۳] بود - کارکنان قضا و قدر[۱۴] دادند. حضرت مخدوم با فضایل خجسته آراسته و خصایل حمیده پیراسته بود[۱۵] . همت بلند داشت، و ریاضت کشیده و مجاهدات به کار برده اکثر مراتب سلوک طی نموده بود[۱۶] و بر مسند هدایت طریق خود دستگیری سالکان می نمود. در خاطر شریف راه یافت[۱۷] که در[۱۸] قرب [و] جوار ما این بزرگ که[۱۹] غلغله انداخته[۲۰] ، استفسار حال ایشان باید نمود. قصد دیدن ایشان کرده[۲۱] رُو به آن نواحی نهادند. گام چند[۲۲] به آن بار زده بودند که احوال خود را دگرگون یافتند. دانستند که این تأثیر از توجه ایشان است .

[12]دل طپش[۲۳] سوزنهانش گرفت — جذبهٔ حق دامن جانش گرفت
هر چه ز خود داشته در باخته — باز سرِ خویش قدم ساخته

چون لذت فقر[۲۴] چاشنی چشت داشت ، خواست که بوی ریاحین سلسلهٔ[۲۵] قادریه را نیز قُوّت مشام[۲۶]

جان سازد. و نقد هستی را تمام در بازد. راسخ دَم و ثابت قدم خود را در سلکِ خدّام منسلک نماید. باوجود آنکه هیچ کس[۲۷] را یارای آن نبود که بی[۲۸] حکم جرأت نموده دران بار در آید، لیکن همت به کار برده و سینه سپرساخته دران بار در آمد .

جانباز[۲۹] که وصل او بدستان ندهند شیر از قدح شرع به مستان ندهند

آنجا که بهم باده بنوشند ز مستان یک جرعه ازان به خودپرستان ندهند

[13]ناگاه بامداد[۳۰] طالع خضر صورت ، مسیحا سیرت ، هادی وقت ، مهدی زمانه، رهبر سالک ، حضرت شاه مبارک با جمال پر کمال مقابل آمدند و گفتند که ای معروف ! ترا برین چه داشته که بی اندیشه درین بیشهٔ هوش ربا و جان فرسا درآمدی؟بهتر آنست که ازین کوچه که بدر روی ندارد،بازگردی[۳۱] و یا دست از جان نازنین خویش بردار[۳۲] که پنجه در پنجهٔ شیر انداختن از زندگی سیر شدن است . حضرت مخدوم چون عاشق ثابت قدم بود،[۳۳] سَرِ ارادت در پیش انداخته زبان در بیان مصداقات[۳۴] اشتیاق برگشاد و گفت :

هرچه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم گر بود بیگانه با ما شُرط طوفان آشناست

[14]تشنهٔ خشک لب از شورش دریا نترسد. و عاشق وفادار از غمزهٔ معشوق نهراسد.

گر بکَشد زهی طرب ، ور نکُشد زهی شرف

سّید برحق شاه مبارک[۳۵] دانا دل بر صدق مقال حضرت[۳۶] مخدوم آگاه شده تحسین کردند و گفتند[۳۷]:

این کار از تو آید و مردان چنین کنند

تشنه به زلال و عاشق به وصال رسید. در مابین چند روز کمالات[۳۸] چندین سالهٔ سالکان طریق را بخشیدند؛ و کحل الجواهر اسرار لاریبی در بصر بصیرت آن حق بین کشیدند ؛ و اشارت در خدمت حضوری [15]فرمودند. هر روز کمال بر کمال می افزود . و هر زمان عروج بر عروج رو می نمود . تا آنکه عَلَم محویت در میدان حیرت برافراشت. و دقیقه [ای] از دقایق حقایق نگذاشت. چنانچه در پیش اهل عرفان معروف شد.

آن را که بدادند،بدادند،بدادند

چون مدّت خدمت به انجام رسید وهنگام سیر و سفر قریب آمد ، سیّد بر حق حضرت مخدوم را اشارت به ارشاد خلق‌الله کردند و فرمودند که ای فرزند[۳۹]! طالبانه آمدی و مردانه قدم زدی. اکنون وقت آن رسید که خلق را به حق راه نمایی ، و غشاوه داران غفلت [16]را چشم در راه معشوق ازلی

فهرست فصول

(باحذف القاب اشخاص)

سخن مدیر

فراوانی آثار موجود عرفانی از گروهها و حوزه های گوناگون عرفان و تصوف بویژه به زبان فارسی در شبه قاره و مخصوصاً در سرزمین پاکستان به حدی است که برخی را دچار این شبهه کرده است که این منطقه را محل اصلی ظهور عرفان قلمداد کنند. بی شک آنچه تا امروز باقی است همهٔ آثاری نیست که از تطاول ایام مصون مانده است و با این حال آنچه در دسترس است، قابل قیاس با آثار به یادگار مانده در دیگر نقاط جهان در این حوزه نیست. واقعیت آن است که دین اسلام و زبان فارسی و عرفان در این منطقه آنچنان رابطه ای تنگاتنگ داشته اند که انفکاک آنها از یکدیگر دربادی امر غیر ممکن به نظر می رسیده است. صاحب کتاب کشف المحجوب اولین کتاب جامع عرفانی به زبان فارسی که از پیشگامان عارفانی است که قدم به شبه قاره می‌گذارد و بسیاری از مردم بر دست او اسلام می آورند، با زبان فارسی و بیان عرفانی دین اسلام را به مردم غیر مسلمان این دیار عرضه می کند و باعث تشرف عده ای فراوان از آنان به اسلام می گردد. پس ازگذشت قریب ده قرن از آن زمان، وی هنوز در میان مردم این سرزمین که به وی لقب داتاگنج بخش داده اند ، از شأن و عظمتی شایسته برخوردار است. به واسطهٔ وجود چنین معلمانی، عرفان و تصوف مورد استقبال مردم این سرزمین بوده است و به عارفان بادیدهٔ احترام نگریسته می شده است. البته طریقت نیز بر کنار از اختلاف آرا و تشعب ناشی از آن نبوده است و به همین علت فرقه هایی فراوان و از دیدگاهی لاتُعدّ و لاتُحصی از آن ناشی شده است که بی شک پیدایش همهٔ آنها ناشی از حسن اعتقاد و دریافت صحیح نبوده است و به همین علت همیشه سالکان راستین دغدغهٔ ورود نااهلان را به حریم سیر و سلوک داشته اند و شاید بیش از همه خود در صدد معرفی کسانی بوده اند که به دروغ خویشتن را بـه زیّ اهـل طریقت در می‌آورده اند. قدمت این موضوع به حدی است که صاحب کشف المحجوب در بخشهای مختلف کتاب ضمن حکایتها و مطالب دیگر به گفتار و کردار این نااهلان اشاره کرده با دقت نظر نادرستی اندیشه و اعمال آنان را آشکار می‌سازد و دردمندانه به فغان می آید که پیش از این تصوف رسم بود و اسم نبود و اکنون اسم است و رسم نیست. بیان این گفتار عمیق در دوره ای که به نظر می‌رسد روزگار زرّین عرفان و تصوف باشد مجملی است که حدیث مفصل آن مندرج در هزاران اثری است که در زمینهٔ عرفان از قرنها قبل به یادگار مانده است. با این

حال وی در همان کتاب نام دوازده فرقه را ذکر می کند که ده گروه از آنها را مقبول و دو گروه دیگر را مردود می داند و ضمن معرفی هر یک به نام و سوابق مؤسس و اعتقادات پیروان آن اشاره می کند. در دیگر آثار عرفانی نیز کما بیش به این موضوع اشاره شده است. به هر حال گذشته از محتویات آثار عرفانی که مانند هر موضوع دیگری جای بحث و بررسی و ردّ و اثبات دارد، نکتهٔ شایان ذکر در اینجا زبان فارسی است که این آثار بدانها نگاشته شده است.

کتاب مقامات نوشه گنج بخش تألیف احمد بیگ لاهوری نیز از جمله آثار فراوانی است که در حوزهٔ عرفان و به فارسی نگاشته شده است. در این اثر مؤلف به بیان احوال و مقامات و سیر و سلوک حاجی محمد نوشه گنج بخش ابن حاجی سید علاء الدین غازی علوی یکی از عارفان مشهور (ولادت ۹۵۹ هـ ق / ۱۵۵۲م وفات در ۱۰۵ سالگی ۱۰۶۴ هـ ق / ۱۶۵۴م) این سرزمین می پردازد که هم اکنون نیز پیروانی دارد که اکثر ایشان در منطقه پنجاب و سند به سر می بَرند. این اثر به کوشش آقای دکتر عارف نوشاهی که خود یکی از سر سپردگان این طریقت است تصحیح و آمادهٔ چاپ گردیده است. ایشان سالهاست که در زمینهٔ نسخه های خطی فارسی بویژه آثار مربوط به معارف نوشاهیه تحقیق کرده و آثار فراوانی از خود به یادگار گذاشته و در این اثر نیز علاوه بر تصحیح متن با افزودن مقدمه و فهرستهای راهنما، استفاده از آن را برای محققان و علاقه مندان به زبان و ادب فارسی و عرفان آسان کرده‌اند.

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان افتخار دارد که در سی امین سالگرد تأسیس، یکی دیگر از مصادیق فرهنگ مشترک را به جامعهٔ علم و ادب و محققان و دوستداران زبان و ادب فارسی عرضه می نماید، امید است که مقبول خاطر آنان قرار گیرد.

والحمدللّه اوّلاً و آخراً

سعید بزرگ بیگدلی

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

۱۳۸۰/۱۰/۱۹هش = ۲۰۰۲/۱/۹ میلادی

تقدیم

برِ صغیر پاکستان و ہند میں سلسلۂ قادریہ کی شاخ "نوشاہیہ" کے بانی حضرت سیّد حاجی محمد نوشہ گنج بخش کے حالات پر اُردو زبان میں مطبوعہ مواد بسہولت مل جاتا ہے مگر ان کے بارے میں بنیادی فارسی مآخذ تاحال طبع نہیں ہوئے۔ اس لیے اب اُن کی اشاعت کی طرف توجہ دی گئی ہے۔ اس سلسلے میں حضرت موصوف کے مناقب پر اوّلین فارسی مأخذ "احوال و مقامات نوشہ گنج بخش" مؤلفہ مرزا احمد بیگ لاہوری کا تنقیدی متن پیش خدمت ہے(۱)۔

صاحبِ تذکرہ

صاحبِ تذکرہ حضرت نوشہ گنج بخش یکم رمضان ۹۵۹ھ / ۲۱ اگست ۱۵۵۲ء کو گھوگانوالی ضلع منڈی بہاء الدین (سابقہ ضلع گجرات) (پاکستان) میں پیدا ہوئے۔ آپ سادات علوی سے تھے جیسا کہ احمد بیگ لاہوری نے لکھا ہے: "ان کی قوم کھوکھر اور جالپ تھی، ان کے بزرگوں میں سے کوئی جو نسل قریش سے تھے بغداد سے تبلیغ اسلام کے لیے ہندوستان آئے اور یہیں سکونت اختیار کر لی اور ان کی اولاد پورے علاقے میں پھیل گئی۔ ان کی قوم کھوکھر اور جالپ تھی"(۲)۔ شرافت نوشاہی مرحوم نے لفظ کھوکھر کی تحقیق میں لکھا ہے کہ حضرت نوشہ کے اجداد میں سے سید زمان علی محسن (م ۵۷٦ھ) بن سید عون قطب شاہ کی شہرت اُن کے مادری نسب کی وجہ سے کھوکھر تھی(۳)۔ سید زمان علی کے بعد اُن کی دسویں پُشت سے سید محمود شاہ پیر جالب / جالپ کے نام سے مشہور ہوئے اور تقریباً ۷۷۳ھ / ۱۳۷۲ء میں وفات پا کر رام دیانہ ضلع سرگودھا میں دفن ہوئے(۴)۔ حضرت نوشہ گنج بخش کے بزرگوں میں سے سب سے پہلے سید عون قطب شاہ (م ۵۵٦ھ / ۱۱٦۱ء) بغداد سے ہندوستان آئے اور کئی راجپوت اقوام کو مشرف بہ اسلام کیا(۵)۔

حضرت نوشہ گنج بخش نے ابتدائی تعلیم موضع جاگو تارڑ ضلع منڈی بہاء الدین کے درس میں حافظ قایم الدین قاری اور حافظ بُڈھا سے پائی۔ ۹۸۸ھ / ۱۵۸۰ء میں بھلوال ضلع سرگودھا جا کر حضرت سخی شاہ سلیمان کے

۱- حضرت نوشہ گنج بخش اور ان کے منتسبین کے بارے میں ایک اور قدیم فارسی متن مرآت غفوریہ مؤلفہ امام بخش لاہوری کا تنقیدی متن بھی شائع ہو چکا ہے۔ ۲- احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ٦۰-٦۱۔

۳- تاریخِ عباسی، ص ٣٦۵، شریف التواریخ، ج ۱، ص ۸۱۸، انوار السیادات فی آثار السعادت، ص ۲۲۲-۲۲۴۔

۴- شریف التواریخ، ج ۱، ص ۹۱۸، تذکرہ نوشہ گنج بخش، ص ۱۸۔ ۵- شریف التواریخ، ج ۱، ص ۹۱۸، تذکرۂ نوشہ گنج بخش ص ۱۸، تاریخ عباسی، ص ٣٣۴۔

ہاتھ پر سلسلۂ قادریہ میں بیعت کی اور اپنے مرشد صاحب کے حکم پر اپنے مسکن نوشہرہ تارڑاں میں مقیم رہ کر رُشدو ہدایت کا کام کرتے رہے۔ بعد میں بعہد اکبر پادشاہ ۱۰۰۱ھ اور ۱۰۰۷ھ کے درمیان نوشہرہ تارڑاں سے الگ موضع چک ساہن پال آباد کیا تو اپنا دارالارشاد وہاں قائم کیا (اس آبادی کی کچھ تفصیل آگے آئے گی) اور آخری وقت تک وہیں سکونت پذیر رہے۔ انہوں نے ۸ ربیع الاول ۱۰۶۴ھ / ۱۷ جنوری ۱۶۵۴ء کو وفات پائی اور ساہن پال میں دفن ہوئے۔ چونکہ یہ گاؤں دریائے چناب کے کنارے پر واقع تھا اس لیے وقتاً فوقتاً سیلاب کی زد میں آتا رہا اور آبادی مع تابوتہائے بزرگانِ نوشاہیہ ایک جگہ سے دوسری جگہ منتقل ہوتی رہی۔ تیسری بار شوال ۱۲۳۷ھ / جولائی ۱۸۲۲ء میں تابوت منتقل کیا گیا جہاں یہ آج بھی ایک شاندار، عظیم اور خوبصورت سبز روضے کے ساتھ موجود ہے۔ نقل مکانی کی وجہ سے اب موضع ساہن پال، روضہ شریف سے نصف میل بطرف جنوب آباد ہو گیا ہے۔

حضرت نوشہ گنج بخش کے دو صاحبزادے حافظ محمد برخوردار (م ۱۰۹۳ھ) اور مولانا محمد ہاشم دریادل (م ۱۰۹۲ھ) اور متعدد خلفائے عظام تھے۔ (ان کا مختصر تذکرہ احمد بیگ کی اسی کتاب میں موجود ہے)۔ ان کے ملفوظات کا مجموعہ چہار بہار (فارسی) مرتبہ محمد ہاشم تھرپالوی (تدوین ۱۲۰۹ھ / ۱۷۹۴ء) دو بار شائع ہو چکا ہے(۱)۔

خاص پنجاب کے ادب اور ثقافت کے حوالے سے سلسلۂ نوشاہیہ کی خدمات بہت جلیل اور وقیع ہیں۔ گذشتہ تین صدیوں میں یہاں فارسی، اردو اور پنجابی زبانوں میں جو ادب تخلیق ہوا ہے اس کی تعمیم میں کئی سربر آوردہ نوشاہی شعرا کا حصہ ہے۔ فارسی ادب میں محمد اکرم غنیمت کنجاہی (م حدود ۱۱۲۵ھ / ۱۷۱۳ء)، اردو ادب میں محمد اشرف مُنجری (م ۱۲۲۵ھ / ۱۸۱۰ء) (۲)، پنجابی ادب میں محمد ہاشم تھرپالوی (م ۱۲۵۹ھ / ۱۸۴۳ء) اور احمد یار مرالوی (زندہ ۱۲۶۵ھ / ۱۸۴۹ء) کے نام ادب کے محققین اور طالب علموں کے لیے مانوس ہیں، یہ سب شعراء سلسلۂ نوشاہیہ سے وابستہ تھے۔ پنجاب میں خالصہ اور برطانوی عہد حکومت میں لاہور کے فقیر خاندان کے افراد کی سیاسی خدمات کی رُوداد تاریخ کے اوراق میں محفوظ ہے۔ اس خاندان کے مورث اعلیٰ فقیر غلام محی الدین نوشہ ثانی (م ۱۲۴۱ھ / ۱۸۲۵ء) اور اُن کے تینوں بیٹے فقیر عزیز الدین رضا، فقیر امام الدین اظہر اور فقیر نور الدین منور سلسلۂ نوشاہیہ میں بیعت رکھتے تھے۔

ان شہرت پانے والے ناموں کے ساتھ ساتھ گمنام مصنفین اور شعراء کی روایت بھی چلی آ رہی ہے۔ احمد بیگ لاہوری انہی میں سے ایک ہیں۔ وہ شاعر تھے اور نثر نویس بھی، مگر ان کے معاصر اور متاخر تذکرے ان کے ذکر

۱- حضرت نوشہ گنج بخش کے یہ حالات "تذکرۂ نوشہ گنج بخش" سے مستفاد اور ملخص ہیں۔ تفصیلات مذکورہ تذکرے کے علاوہ شریف التواریخ جلد اول و جلد دوم میں دیکھی جا سکتی ہیں۔

۲- اشرف مُنجری کا اُردو کلیات مرتبہ سیّد شرافت نوشاہی عنقریب انجمن ترقی اردو پاکستان، کراچی کی طرف سے شائع ہو رہا ہے۔

سے خالی ہیں بس ان کی یہی ایک دستیاب تصنیف اُن کا وجہ تعارف ہے۔ ہم اس مقدمے میں اسی تصنیف کی روشنی میں بنیادی طور پر تین موضوعات پر معلومات پیش کریں گے۔

I. کتاب کے مصنف (احمد بیگ) کے حالاتِ زندگی ؛

II. کتاب کی اہمیت اور خصوصیت ؛

III. اس کتاب سے صاحبِ تذکرہ (حضرت نوشہ گنج بخش) کی اُبھرنے والی تصویر یعنی ان کی سیرت و کردار۔

مصنف

احمد بیگ کے حالاتِ زندگی کا بنیادی مأخذ یہی کتاب -احوال و مقامات نوشہ گنج بخش- ہے، جس کے بین السطور اُن کے بارے میں بہت سی معلومات مل جاتی ہیں۔

مصنف نے اپنا نام "احمد بیگ" اور نسبت "لاہوری" لکھی ہے۔(۱) اشعار میں تخلص "احمد" استعمال کیا ہے (۲)۔ اور قوم "قاقشال" بتائی ہے (۳)۔

خاندان

احمد بیگ کے والد کا نام معلوم نہیں ہو سکا۔ مگر یہ پتا چلتا ہے کہ وہ سرکاری ملازمت کرتے تھے۔ جب ملازمت ترک کر دی تو سیالکوٹ جا کر آباد ہو گئے۔ قلیج خان کلاں اس وقت کسی اعلیٰ عہدے پر فائز تھا اور بھیرہ (ضلع سرگودھا) اس کی جاگیر میں شامل تھا۔ قلیج خان نے بہت چاہا کہ احمد بیگ کے والد ملازمت چھوڑنے کے بعد بھیرہ میں رُک جائیں، اس نے مدد معاش کی پیشکش بھی کی، مگر احمد بیگ کے والد دنیا اور اہلِ دنیا سے ایسے دل برداشتہ ہو چکے تھے کہ قلیج خان کی درخواست قبول نہ کی اور سیالکوٹ جا کر سکونت پذیر ہو گئے (۴)۔

ابتدائی حالات

احمد بیگ کے والد جب سیالکوٹ جا بسے تو احمد بیگ ابھی کم سن تھے اور شیخ حاجی مکتب دار کے ہاں سبق پڑھتے تھے ۔حاجی مکتب دار بہت ہی بافیض اور عزیز الوجود استاد تھے اور حضرت نوشہ گنج بخش اور ان کے مرید میاں نور محمد سیالکوٹی سے ارادت رکھتے تھے۔ احمد بیگ ابھی زیر تعلیم ہی تھے کہ حاجی مکتب دار کا انتقال ہو گیا۔ احمد بیگ نے ان کے جنازے میں بھی شرکت کی ۔انہیں اپنے استاد کی وفات سے بہت

۱-احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ۴،۳، ۵ ۲-ایضاً، ۶۳، ۱-۴۱۰ وغیرہ

۳-ایضاً، ص ۳۹۱ ۴-ایضاً، ۹-۳۸۸

صدمہ پہنچا اور عمر بھر استاد کی مرض موت کا نقشہ ان کے ذہن پر نقش رہا(۱)۔

حضرت نوشہ گنج بخش کے چھوٹے صاحبزادے محمد ہاشم، مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی کے شاگرد تھے۔ جب وہ فارغ التحصیل ہوئے تو حضرت نوشہ، مولانا سیالکوٹی سے ملنے اور ان کا ذاتی طور پر شکریہ ادا کرنے سیالکوٹ گئے۔ حضرت نوشہ کے ایک خاص مرید میاں نور محمد تعلیم کے دوران صاحبزادہ محمد ہاشم کی خدمت کے لیے ان کے ساتھ رہتے تھے۔ جب صاحبزادہ صاحب فارغ التحصیل ہو چکے تو میاں نور محمد نے حضرت نوشہ سے درخواست کی کہ اب اسے صاحبزادہ کی خدمت سے فارغ کر دیا جائے تا کہ وہ اُن (حضرت نوشہ) کی خدمت میں رہے۔ مگر حضرت نوشہ نے کہا کہ تمھارے لیے حکم ہے کہ تم سیالکوٹ کے محلہ نخاس میں رہو۔ یہاں تمھارے اخلاص مندوں سے ایک شخص پیدا ہوگا ہم اس کی محبت کی خوشبو پا رہے ہیں۔ وہ شخص تم سے بہرہ مند ہوگا اور تمھاری خدمت کرے گا اور دوسرے لوگ بھی اس سے فیض اٹھائیں گے(۲) یہ واقعہ بیان کرنے کے بعد احمد بیگ لکھتے ہیں کہ اگرچہ میاں نور محمد کے بہت اچھے اچھے مرید ہوئے ہیں لیکن ظاہری طور پر اس فقیر کی بہت شہرت ہوئی تو لوگ مجھے ہی وہ شخص سمجھتے ہیں جس کی بشارت دی گئی تھی(۳)۔

احمد بیگ کی والدہ اور بہن بھی سیالکوٹ میں رہتی تھیں اور دونوں میاں نور محمد سے ارادت رکھتی تھیں(۴)۔

احمد بیگ کی ہمشیرہ کی شادی اپنے چچا زاد افضل بیگ سے ہوئی تھی۔ وہ شہزادہ محمد دارا شکوہ کا منصب دار تھا اور شاہ جہان آباد (دہلی) میں رہتا تھا، افضل بیگ اور اس کا چھوٹا بھائی مرزا یادگار بیگ دونوں شیخ محمد معصوم سرہندی (۱۱ شوال ۱۰۰۷-۹ ربیع الاول ۱۰۷۹ھ) کی وساطت سے سلسلۂ نقشبندیہ میں داخل تھے(۵)۔

سیالکوٹ سے دہلی جانا

احمد بیگ کی ہمشیرہ جب بیاہ کر دہلی چلی گئی تو کچھ عرصہ بعد اس نے اور احمد بیگ کے چچا کے بیٹوں نے احمد بیگ کو بھی اپنے پاس بُلا لیا(۶)۔ اس وقت احمد بیگ کی عمر سترہ اٹھارہ سال تھی۔ دہلی میں احمد بیگ کے خاندان کی حویلیاں ایک نقشبندی بزرگ نعمت اللہ خدا نما کے پڑوس میں واقع تھیں(۷)۔ احمد بیگ اکثر نعمت اللہ خدا نما کی خدمت میں جاتے رہتے۔ وہ بھی احمد بیگ کے حال پر مہربانی فرمایا کرتے۔ احمد بیگ کے خاندان کے اکثر لوگ انہی کے مرید تھے (۸)۔ احمد بیگ کی والدہ سیالکوٹ ہی میں مقیم رہی، بلکہ محلّہ مُغلاں میں اپنے مکان کے قریب ہی واقع

۱-احوال و مقاماتِ نوشہ گنج بخش، ص ۱-۳۹۰

۲-ایضاً، ص ۲-۲۹۱؛ ۳۹۴، ۴۰۹

۳-ایضاً، ص ۲۹۳

۴-ایضاً، ص ۳۰۵، ۵-۳۹۴

۵-ایضاً، ص ۶-۳۰۵

۶-ایضاً، ص ۶-۳۹۵

۷-ایضاً، ص ۳۰۸

۸-ایضاً، ص ۲۱

ایک حویلی مغلوں سے خرید کر میاں نور محمد کو رہنے کے لیے پیش کی۔ احمد بیگ جب ۱۱۰۷ھ میں یہ کتاب لکھ رہے تھے تو میاں نور محمد کے بیٹے اسی حویلی میں رہتے تھے اور اسی حویلی میں شادیاں کیں۔ احمد بیگ اپنی والدہ اور میاں نور محمد سے ملاقات کے لیے دہلی سے سیالکوٹ جاتے رہتے تھے(۱)۔ جب میاں نور محمد کے وصال کا وقت قریب آیا تب بھی احمد بیگ دہلی سے سیالکوٹ پہنچے تھے اور چند روز تک ان کی خدمت میں رہے (۲)۔

لاہور میں سکونت

میاں نور محمد نے احمد بیگ کو حکم دیا کہ وہ سیالکوٹ سے لاہور جا کر سکونت اختیار کر لیں۔ اس کی تین وجوہ تھیں۔ ایک سلسلۂ نوشاہیہ میں یہ روایت چلی آ رہی تھی کہ مرشد اپنے مرید کو اس کے آبائی مقام کی بجائے کہیں اور مستقر کرتا تھا جیسا کہ حضرت شاہ سلیمان نوری بھلوالی نے حضرت نوشہ کو ان کے آبائی گاؤں گھوگانوالی کی بجائے نوشہرہ میں متعین کیا اور حضرت نوشہ نے میاں نور محمد کو نوشہرہ کی بجائے سیالکوٹ بھیجا۔ اسی طرح احمد بیگ کو سیالکوٹ سے لاہور بھیج دیا گیا۔ دوسری وجہ یہ تھی کہ جب دوست زیادہ دور ہوں تو اشتیاق اور محبت بڑھتی ہے۔ تیسرا یہ کہ دو کامل افراد کا ایک جگہ رہنا مناسب نہیں ہوتا(۳)۔

سرکاری ملازمت

احمد بیگ جب دہلی میں مقیم تھے تو سرکاری ملازمت کرتے تھے اور بادشاہ [عالمگیر] کے خاص گھوڑوں کے داروغہ تھے اور ملتفت خان اختہ بیگی کی نگرانی میں کام کرتے تھے(۴)۔ ایک دفعہ بادشاہ وقت [عالمگیر] کشمیر کی سیر کو گیا تو احمد بیگ بھی ہمرکاب تھے(۵)۔

قلبی حالات کی دگرگونی اور سرکاری ملازمت سے اکتاہٹ

بادشاہ وقت [عالمگیر] کے ہمرکاب کشمیر کی سیر کرنے کے بعد جب شاہی کاروان واپسی کے سفر پر دریائے چناب کے اس پل پر پہنچا جہاں سے درگاہ حضرت نوشہ گنج بخش [موضع ساہن پال] سات کوس کے فاصلے پر واقع تھی تو احمد بیگ رخصت لے کر اپنے ایک ساتھی سہراب بیگ کے ہمراہ درگاہ کی زیارت کے لیے چلے گئے اور وہاں ایک شب صاحبزادہ محمد ہاشم دریادل کی خدمت میں رہے اور اگلے دن جب احمد بیگ واپس جانے کے لیے کشتی پر سوار ہونے لگے تو صاحبزادہ محمد ہاشم بھی کشتی تک تشریف لائے اور وہاں بھی احمد بیگ کچھ وقت ان کی صحبت میں رہے۔

۱-احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص۲۶۶، ۷-۳۹۶ ۲-ایضاً، ص ۱-۳۰۰

۳- ایضاً، ص ۷-۲۹۶ ۴-ایضاً، ص ۶-۴۰۵

۵-ایضاً، ۷-۳۹

درگاہ نوشاہیہ کی زیارت، صاحبزادہ محمد ہاشم کی صحبت اور ان کی توجہات احمد بیگ پر اثرانداز ہوئیں۔ جونہی احمد بیگ دریا کے پار اُترے ان کی دلی کیفیت دگرگون ہوگئی ۔ وہ لاہور پہنچے تو کہیں سرود ہو رہا تھا ۔ سماع سے ان پر مزید بے خودی طاری ہوگئی اور بہت ذوق حاصل ہوا۔ احمد بیگ دہلی پہنچے تو ان کا دل دنیا سے بے زار ہو چکا تھا۔ وہ دو دن تک گھر پر پڑے رہے۔ انہیں نہ نوکری کی خبر تھی نہ کسی اور چیز کی۔ جب یہ سب کچھ ملتفت خان کو معلوم ہوا تو اس نے احمد بیگ کو بلا بھیجا ۔ ژولیدہ مو، خود سے بے خبر احمد بیگ کو جب اس کے دوست احباب ملتفت خان کے پاس لے گئے تو اس نے پوچھا تم کیا چاہتے ہو؟ احمد بیگ نے کہا : نوکری سے رخصت۔ ملتفت خان نے پوچھا : کیوں ؟ احمد بیگ نے کہا : میرے دل میں بزرگوں کی ملازمت اور خدمت کی خواہش جاگ اٹھی ہے اور یہ کام [سرکاری] نوکری میں رہتے ہوئے میسر نہیں ہے ۔ خان نے مہربانی کی اور کہا کہ میں تمہیں رخصت دیتا ہوں ۔ تم جاؤ بزرگوں کی زیارت کرکے آجاؤ ۔ واپسی تک تمہاری ملازمت بحال رہے گی۔ احمد بیگ وہاں سے سیالکوٹ گئے اور چودہ دن تک میاں نور محمد کی خدمت میں رہے اور انہیں ساتھ لے کر دوبارہ صاحبزادہ محمد ہاشم کے پاس گئے ۔ ان کی خدمت میں انہیں بے حد فیوض حاصل ہوئے ۔ وہ تقریباً دو ماہ تک اس سرزمین [سیالکوٹ اور ساہن پال] میں رہے اور حسب وعدہ دہلی واپس چلے گئے۔ دہلی پہنچ کر وہ بادشاہ وقت [عالمگیر] کے ساتھ اکبر آباد گئے تو اُن کا حال دگرگون ہو گیا اور کشود بھی حاصل ہوئی۔ اسی حالت میں انہوں نے حسب ذیل دو غزلیں کہیں :

تا کہ احمد جام خود پُر می ازان خُم کردہ است	خویشتن در عین دریا قطرہ را گم کردہ است
گاہ محو مطلق اندر وجد چون صوفی مست	چون قلندر خویش را رسوای مردم کردہ است
آب سان در ہر چہ اندازی محبت او شود	با وی اکنون موج عرفان این تلاطم کردہ است
جلوۂ او غیر معنی نیست پس معذور دار	کار او را یاد او در یک تبسم کردہ است
ذوق وشوقِ طرفہ پیدا کرد ، فارغ شد زغم	تا کہ احمد جام خود پُر می ازان خُم کردہ است

☆ ☆ ☆

چشم از خاک کف پای تو گردد پُر نور	باد چشم بَد از رخ پُر نور تو دُور
نقش شد بر ورق سینہ من حرف رُخت	شُستم از صفحہ دل آرزوی حور وقصور
ہر سری را کہ بہ خاک در تو سودای ست	کی کند سلطنت دنیای دون را منظور؟
فرش گسترده بہ زیر سرم این خاک رہت	نیست حاجت [بہ] حریر و [نخ و] سنجاب وسمور

احمد آزادی تو نادیدہ برو در عالم [کذا] تا نباشی ز خود افسوس کُنان تا دَم صُور(۱)

احمد بیگ کی روحانی نسبت

احمد بیگ اس بات کا برملا اظہار کرتے ہیں کہ وہ کم سنی ہی سے صوفیہؒ قادریہ کے نمک پروردہ تھے اور انہیں جو کچھ ملا درویشان باصفا کی توجہات سے ملا۔ وہ ان کی محبت کو دونوں جہان کی سعادت کا سرمایہ سمجھتے تھے (۲)۔ سلسلہؒ قادریہ میں ان کی نسبت میاں نور محمد سیالکوٹی سے تھی جو حضرت نوشہ گنج بخش سے نسبت رکھتے تھے اور ان کے خاص مریدوں میں سے تھے(۳)۔ میاں نور محمد کے مفصّل حالات اسی تذکرے میں درج ہوئے ہیں(۴)۔ البتہ میاں صاحب، احمد بیگ کے بارے میں کہا کرتے تھے کہ یہ ہمارا مرید نہیں بلکہ پیر بھائی ہے، کیونکہ حضرت نوشہ نے فرمایا تھا کہ سیالکوٹ کی سرزمین پر ہمارے اصحاب میں سے ایک شخص ظاہر ہوگا اور تمہاری خدمت کرے گا(۵)۔ احمد بیگ کو صاحبزادہ محمد ہاشم کی صحبت اور خدمت سے بھی بہت سے فیوض حاصل ہوئے تھے۔ انہوں نے بھی احمد بیگ کو میاں نور محمد سے ارادت استوار رکھنے کی تاکید کی تھی(۶)۔ اور میاں نور محمد کے آخری وقت تک وہ ان کی خدمت میں رہے بھی(۷)۔

جیسا کہ پہلے ذکر ہو چکا احمد بیگ جب دہلی میں مقیم تھے اور شاہ نعمت اللہ نقشبندی کی ہمسائیگی میں رہتے تھے تو ان کی خدمت میں بھی حاضر ہوتے تھے(۸)۔

دیگر یارانِ نوشاہیہ سے ملاقاتیں

احمد بیگ، حضرت نوشہ گنج بخش کے متعدد بلاواسطہ مریدوں اور حضرت نوشہ کے صاحبزادوں اور پوتوں سے ملے تھے۔ جن افراد سے ان کی ملاقات زیر بحث تذکرے سے ثابت ہوتی ہے ان کے نام حسب ذیل ہیں۔ البتہ اس کا یہ مطلب ہرگز نہیں ہے کہ وہ اُن دیگر معاصر حضراتِ نوشاہیہ سے نہیں ملے ہوں گے جو درگاہ نوشاہیہ پر رہتے تھے یا احمد بیگ کی وہاں موجودگی میں آتے جاتے رہتے تھے۔

الف :از اولاد حضرت نوشہ گنج بخش

۱- صاحبزادہ محمد ہاشم فرزند اصغر حضرت نوشہ(۹)۔

۱-احوال و مقامات نوشہ گنج بخش ،ص ۱-۴۱۰
۲-ایضاً، ص ۳
۳-ایضاً، ص ۵
۴-ایضاً، ص ۷-۹-۳۸۹ و نیز بہ مدد اشاریہ
۵-ایضاً، ص ۴۰۹
۶-ایضاً، ص ۹-۴۰۸
۷-ایضاً، ص ۳۰۰
۸-ایضاً، ص ۳۰۸، ۳۲۱
۹-ایضاً، ص ۴۰۷

۲-صاحبزادہ محمد سعید دولا فرزند صاحبزادہ محمد ہاشم -احمد بیگ بظاہر ان سے ملے تھے(۱)۔

۳-صاحبزادہ عصمت اللہ نبیرۂ حضرت نوشہ(۲)۔

۴-صاحبزادہ جمال اللہ نبیرۂ حضرت نوشہ(۳)۔

ب : از یاران حضرت نوشہ گنج بخش

۵۔شاہ رحمان (۴)۔

۶-محمد تقی مجذوب(۵)۔

۷-میاں شاہ محمد (ساہن پال میں ملاقات ہوئی) (۶)۔

۸-میاں جیون حجام(۷)۔

۹-خوشی محمد کنجاہی (۸)۔

۱۰-رضی الدین کنجاہی (۹)۔

۱۱-شاہ عبداللہ (جہان آباد میں دو مرتبہ ملاقات ہوئی) (۱۰)۔

۱۲-میاں جیون مطرب(۱۱)۔

احمد بیگ نے اس کتاب میں ایک مقام پر حضرت نوشہ کے نو مریدوں کا یکجا ذکر کرتے ہوئے لکھا ہے کہ ان میں سے دو تین کو چھوڑ کر باقی سب سے ان کی ملاقات ہوئی ہے۔(۱۲)ان نو مریدوں کے نام حسب ذیل ہیں : میاں عبداللہ چومکھی، میاں جیون مطرب (ان سے ملاقات ثابت ہے)، میاں نور محمد ہندی ، میاں نانو بھک ، میاں محمد صادق چٹھہ، میاں تاجا نرکھی، عاشق محمد، شاہ عالم سرخپوش، میاں درویش مجذوب۔

سیر و سیاحت

ملازمت اور کسب فیض کے سلسلے میں احمد بیگ نے جو سیر و سیاحت کی اس کا کچھ احوال اس تذکرے میں لکھا ہے اور حسب ذیل جگہوں پر جانا ثابت ہے :

۱-احوال ومقامات نوشہ گنج بخش، ص ۲۵۷
۲- ایضاً، ص ۲۷۶
۳-ایضاً، ص ۲۸۰
۴-ایضاً، ص ۳۳۹
۵-ایضاً، ص ۳۶۸، ۳۷۱
۶-ایضاً، ص ۳۸۰
۷-ایضاً، ص ۳۸۶
۸-ایضاً، ص ۳۶۰
۹-ایضاً، ص ۳۶۴
۱۰-ایضاً، ص ۳۷۶
۱۱-ایضاً، ص ۳۸۳
۱۲-ایضاً، ص ۳۸۵

☆ سیالکوٹ سے دہلی جانا(۱)۔

☆ [دہلی سے]بادشاہ وقت کے ساتھ کشمیر اور اکبر آباد جانا(۲)۔

☆ کشمیر سے ساہن پال جانا(۳)۔

☆ مکرر دہلی سے سیالکوٹ اور ساہن پال جانا(۴)۔

☆ چند بار نوشہرہ مُغلاں جانا(۵)۔

☆ میاں نور محمد سیالکوٹی کے ہمراہ وزیر آباد سے ہوتے ہوئے ساہن پال جانا(۶)۔

☆ گنجاہ جانا اور میاں رضی الدین سے ملنا۔(۷)

احمد بیگ کی فارسی شاعری

احمد بیگ نے اس تذکرے میں موقع کی مناسبت سے اپنی شاعری کے کچھ نمونے بھی درج کیے ہیں۔ یہ اشعار دیکھ کر یہی کہا جاسکتا ہے کہ وہ محض موزوں طبع شاعر ہے۔اس تذکرے میں درج اس کے اپنے اشعار کی تعداد اور تفصیل حسب ذیل ہے :

الف : مثنوی کے اشعار

☆ لی لی جیونی کی مدح میں ۴ شعر (۸)۔

☆ حضرت نوشہ گنج بخش کی مدح میں ۵۳ شعر(۹)۔

☆ صاحبزادہ محمد برخوردار کی مدح میں ۱۳ شعر(۱۰)۔

☆ صاحبزادہ محمد ہاشم کی مدح میں ۱۱ شعر(۱۱)

☆ صاحبزادہ محمد سعید دولا کی مدح میں ۷ شعر(۱۲)

ب : مدحیہ غزلیات / قصائد

۱-احوال و مقامات نوشہ گنج، ص ۳۹۵

۲-ایضاً، ص ۳۹۷، ۴۰۹

۳-ایضاً، ص ۸-۳۹۷

۴-ایضاً، ص ۷-۴۰۶

۵-ایضاً، ص ۳۷۱

۶-ایضاً، ص ۲۹۷

۷-ایضاً، ص ۱۱۱

۸-ایضاً، ص ۱۹

۹-ایضاً، ص ۶۲-۷۰

۱۰-ایضاً، ص ۷-۳۲۵

۱۱-ایضاً، ص ۱-۲۴۰

۱۲-ایضاً، ص ۸-۲۵۷

☆ حضرت نوشہ گنج بخش کی مدح میں ۸ شعر(۱)اور ۱۴ شعر(۲)

☆ موضع ساہن پال کی تعریف میں ۵ شعر(۳)

☆ میاں نور محمد سیالکوٹی کی مدح میں ۸ شعر(۴)

☆ دو عارفانہ غزلیں، پانچ پانچ شعروں پر مشتمل (۵)

احمد بیگ کی اولاد

احمد بیگ کے دو بیٹوں کے نام مل سکے ہیں۔ایک کا نام مرزا قاقشال خان تھا جو دہلی میں رہتے تھے اور انہی سے حاجی عبدالرحمان دہلوی نے احمد بیگ کی زیر بحث کتاب کا مسودہ لے کر محمد ماہ صداقت کنجاہی(م ۱۱۴۸ھ /۶-۱۷۳۵ء)مصنفِ ثواقب المناقب کو دیا تھا۔یہ ۱۱۲۶ھ /۱۷۱۴ء کے لگ بھگ کا واقعہ ہے جب ثواقب المناقب لکھی جارہی تھی(۶)۔دوسرے بیٹے کا نام مرزا لطف اللہ بیگ تھا جنہوں نے اُچ(ضلع بہاول پور) جاکر حضرت سیّد محمد غوث قادری(م ۹۲۳ھ /۱۵۱۷ء)کی اولاد میں سے حضرت سیّد عبدالقادر گیلانی اوچی سے شجرۂ طریقت نوشاہیہ کی تصدیق کرائی تھی۔ یہ تصدیق شدہ شجرہ حافظ محمد حیات نوشاہی(م ۱۱۷۳ھ /۱۷۶۰ء) نے تذکرۂ نوشاہی میں داخل کیا ہے ۔تذکرہ نوشاہی ۱۱۴۶ھ /۴-۱۷۳۳ء میں لکھا جارہا تھا گویا لطف اللہ اس وقت زندہ تھے(۷)۔

وفات

مولانا شریف احمد شرافت نوشاہی (م ۱۹۸۳ء) نے اپنے والد بزرگوار غلام مصطفیٰ نوشاہی(م ۱۹۶۵ء) کی بیاض(فیض محمد شاہی) جلد ۸ ص ۵۳۴ کے حوالے سے احمد بیگ کی وفات کا سال ۱۱۰۸ھ /۱۶۹۷ء لکھا ہے(۸)۔فیض محمد شاہی کا مأخذ کیا تھا؟ یہ معلوم نہیں ہے ، بہر حال یہ ایک متاخر حوالہ ہے ۔کسی پرانے تذکرے میں احمد بیگ کے سال وفات کی صراحت نہیں ہوئی ۔صداقت کنجاہی نے ثواقب المناقب میں میاں احمد بیگ کو "طاب ثراہ"(ان کی مٹی یعنی تُربت پاکیزہ رہے)کے دعائیہ جُملے سے یاد کیا ہے،جس سے یہ قیاس کیا جانا چاہیے کہ ان کی وفات ۱۱۲۶ھ سے قبل ہو چکی تھی ۔

۱-احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ۳-۶۲، ۷۰-۶۹

۲-ایضاً، ص ۱۵۲

۳-ایضاً، ص ۲۸۴

۴-ایضاً، ص ۱-۴۱۰

۵-ایضاً، ص ۱-۴۱۰

۶-ثواقب المناقب، ص ۱۰

۷-تذکرۂ نوشاہی، ص ۲۰

۸-شریف التواریخ ، جلد ۳ حصہ ۲، ص ۱۷

کتاب کا نام

کتاب کے دیباچے میں اس کی تصنیف کا باعث بیان کرتے ہوئے مصنف لکھتے ہیں :

"از راہ شوق و محبت خواستم کہ آنچہ احوال مشائخ طریق و مقامات حضرت حاجی نوشہ صاحب شنیدہ ام، در قید تحریر در آورم......امید کہ این رسالۂ اعجاز مقالہ باعث رُشد و ہدایت طالبان گردد(۱) " ۔

ایک اور مقام پر مصنف نے کسی مناسبت سے یہ جُملہ لکھا ہے :

" اتفاقاً در اثناء نوشتن رسالہ کہ...... (۲) "

ظاہر ہے ان دونوں مقامات پر مصنف نے اِسے محض" رسالہ " کہہ کر یاد کیا ہے اور اس کا کوئی مخصوص نام مقرر نہیں کیا۔

تقریباً ۱۱۲۶ھ / ۱۷۱۴ء میں محمد ماہ صداقت کنجاہی نے احمد بیگ کی یہ کتاب رنگین منشیانہ فارسی میں منتقل کی اور اپنی کتاب کا نام "ثواقب المناقب" رکھا، تو وہاں بھی احمد بیگ کی کتاب کے کسی مخصوص نام کا ذکر نہیں کیا اور اسے "مسودہ" سے تعبیر کرتے ہوئے یہ لکھا :

"مسودۂ مجموعۂ جامع الکمالات ......میاں احمد بیگ ......کہ در بیان احوال دودۂ ......نوشہ ...... نوشتہ(۳)"۔

۱۱۴۶ھ / ۴-۱۷۳۳ء میں حافظ محمد حیات نوشاہی نے احمد بیگ کی کتاب کی تجدید اور تکمیل کی تو انہوں نے بھی اس کے کسی خاص نام کی طرف اشارہ نہیں کیا اور لکھا ہے :

" جزوی چند نامرتب......از تصنیف مرزا احمد بیگ لاہوری ...... بہ احقُر رسیدہ (۴)"۔

کتاب کا نام " الاعجاز" ہونے کی غلط فہمی

احمد بیگ کی اس کتاب کو "الاعجاز" بھی کہا گیا ہے۔ یہ نام غالباً سب سے پہلے مولانا شرافت نوشاہی مرحوم نے اپنی تصانیف میں استعمال کیا ہے۔ مثلاً :

۱- شریف التواریخ ، جلد اوّل (تصنیف ۱۳۵۵ھ / ۱۹۳۶ء) کے مآخذ کی فہرست میں انہوں نے اس کا نام یوں لکھا ہے :"رسالہ الاعجاز قلمی ملقب بہ رسالۂ احمد بیگ و مقامات حاجی بادشاہ و باب الابواب

۱- احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ۴-۵
۲- ایضاً، ص ۱۹۲
۳- ثواقب المناقب، ص ۱۰
۴- تذکرۂ نوشاہی ، صفحہ ب ،ج

و تحفۃ النوشہیہ(۱)"۔

احمد بیگ کی اس کتاب کا "باب الابواب" اور "تحفۃ النوشہیہ" سے ملقب ہونے کا قرینہ میری سمجھ میں نہیں آیا۔

۲- شریف التواریخ ، جلد سوم حصۂ دوم (تصنیف ۱۳۹۰ھ / ۱۹۷۰ء) میں احمد بیگ کے حالات کے ضمن میں انہوں نے لکھا ہے : "آپ نے ...... ایک کتاب فارسی زبان میں تصنیف کی ، جس میں خاندان نوشاہی کے بزرگوں کے حالات درج کیے ......" اس کا نام الاعجاز المعروف رسالۂ احمد بیگ ہے (۲)۔

۳- تذکرۂ نوشہ گنج بخش (تصنیف ۱۳۹۶ھ / ۱۹۷۶ء) کے مآخذ اور مراجع کی فہرست میں بھی انہوں نے اسے الاعجاز لکھا ہے (۳)۔

ایک اور معاصر مصنف سیّد ابوالکمال غلام رسول برق نوشاہی اپنی کتاب "نوشاہی شعرا" (تصنیف ۱۳۹۸ھ / ۱۹۷۸ء) میں لکھتے ہیں : "حضرت مرزا احمد بیگ نے ۱۰۷۷ھ میں حضرت نوشہ گنج بخش اور ان کے خلفا کے حالات قلم بند کیئے تھے۔ آپ کا تصنیف کردہ یہ رسالہ الاعجاز اور مقامات حاجی نوشہ کے نام سے مشہور ہے (۴)"۔

معاصر محقق ڈاکٹر ظہور الدین احمد نے "پاکستان میں فارسی ادب کی تاریخ" (تصنیف ۱۳۹۰ھ / ۱۹۷۰ء) میں اس کتاب کا تعارف الاعجاز کے نام سے کروایا ہے (۵)۔

ہمارے خیال میں الاعجاز نام استعمال ہونے کے دو قرینے ہیں :

پہلا یہ کہ احمد بیگ نے اپنی کتاب کے لیے یہ توصیفی جملہ لکھا ہے : "امید کہ این رسالۂ اعجاز مقالہ باعث رُشد ...... گردد(۶)"۔

دوسرا یہ کہ صداقت کنجاہی نے ثواقب المناقب لکھتے وقت امیر خسرو کے اسلوب نثر کی پیروی کی ہے ۔ وہ اس تقلید کا ذکر کرتے ہوئے لکھتا ہے : "اکنون کلک کرامت دمساز من تابع صاحبِ رسالہ الاعجاز کہ خمسہ اوچون پنجہ ید بیضا و خامۂ او چون عصای موسی ہنگامہ شعرای جادو طراز برہم زدہ (۷)"۔ یہاں جس "صاحب رسالہ الاعجاز" کا اتباع مراد ہے وہ احمد بیگ نہیں بلکہ امیر خسرو دہلوی ہیں اور ان کے جس رسالہ الاعجاز اور خمسہ کی طرف

۱- ص ۲۸
۲- ص ۱۰
۳- ص ۱۸۱
۴- ص ۴۶
۵- ج ۲، ص ۳۰۸
۶- احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ۵
۷- ثواقب المناقب، ص ۱۷۷

اشارہ کیا گیا ہے وہ ان کے پانچ نثری رسالے ہیں جو اعجاز خسروی کے نام سے معروف ہیں اور پیچیدہ اور مصنوع نثر کا شاہکار ہیں ۔

ہمارا قیاس ہے کہ احمد بیگ اور صداقت کی مذکورہ بالا عبارتوں ہی سے ہمارے قابل احترام معاصرین نے احمد بیگ کی کتاب کا نام الاعجاز قرار دیا ہے، جو محض غلط فہمی ہے۔ ویسے بھی کسی تذکرے کے لیے " الاعجاز " ایک مُبہم اور بے معنی سا نام ہے ۔ ان حالات میں جب خود مصنف نے کتاب کا کوئی مخصوص نام مقرر نہیں کیا ہے ، ہم نے اسی کی ایک عبارت "از راہ شوق و محبت خواستم کہ آنچہ احوال مشائخ طریق و مقامات حضرت حاجی نوشہ صاحب...... شنیدہ ام در قید تحریر در آورم(۱)" کے قرینے سے اس اشاعت کے لیے کتاب کا نام "احوال و مقامات نوشہ گنج بخش" مأخوذ اور منتخب کیا ہے۔

تاریخ تصنیف

احمد بیگ نے کتاب کے دیباچے میں صراحت کے ساتھ اس کی تصنیف کا سال ۱۱۰۷ ہجری [۶-۱۶۹۵ء] بعہد اورنگ زیب عالمگیر [۱۰۶۸-۱۱۱۸ھ] بتایا ہے :

" در یک ہزار و یک صد و ہفت ہجری بہ عہد سلطنت شاہ اورنگ زیب عالمگیر خلد اللہ ملکہ کہ از وصال حضرت شاہ چہل و سہ سال گذشتہ بودند، این مسودہ را بہ عبارت سہل و سادہ در قید کتابت آوردم (۲)"۔

ایک اور مقام پر یوں لکھا ہے :

"اتفاقاً در اثناء نوشتن رسالہ کہ از وصال حضرت شاہ چہل و سہ سال گذشتہ بود(۳) "۔

ان دونوں عبارتوں میں " حضرت شاہ " سے مراد حضرت نوشہ گنج بخش ہے ، جن کا وصال ۱۰۶۴ھ / ۱۶۵۴ء میں ہوا اور جب ان کے وصال کو ۴۳ سال گذرتے ہیں تو ۱۱۰۷ھ ہی قرار پاتا ہے ۔

تذکرے کی اہمیت

اس تذکرے کو یہ شرف حاصل ہے کہ حضرت نوشہ گنج بخش اور ان کے براہ راست مشائخ طریقت ، اصحاب اور اولاد کا اولین تذکرہ ہے۔ یہ اُس وقت [۱۱۰۷ھ] حیطۂ تحریر میں لایا گیا جب حضرت نوشہ گنج بخش کی وفات [۱۰۶۴ھ] کو ۴۳ سال گذر چکے تھے لیکن ان کے بیٹے ، پوتے اور اصحاب میں سے کئی افراد ابھی بقید حیات

۱-احوال و مقالات نوشہ گنج بخش، ص ۵-۴ ۲- ایضاً، ۵-۴

۳-ایضاً، ص ۱۹۲

تھے جن میں سے بعض لوگوں سے مصنف ملا ہے (اس کا ذکر ہمارے اسی مقدمے میں دوسری جگہ پر ہوا ہے)۔ تذکرے کے راویوں اور روایتوں پر نظر ڈالیں تو ان میں کچھ بلاواسطہ اور کچھ صرف ایک واسطے سے حضرت نوشہ کے یاران کبار سے ہیں۔ چند ایک واقعات مصنف کے چشم دید ہیں۔ خود مصنف حضرت نوشہ کے چھوٹے صاحبزادے محمد ہاشم سے براہ راست فیض یاب ہو چکا ہے مصنف پنجاب کا رہنے والا ہے، یہی وہ علاقہ ہے جہاں زیادہ تر مشائخ و اصحاب نوشاہیہ رہتے ہیں اور مدفون ہیں۔ مصنف کا ایسے مقامات پر آنا جانا رہتا تھا۔ کتاب میں جن بزرگوں کا تذکرہ ہوا ہے ان سے اسے روحانی، جسمانی، زمانی اور مکانی قُرب حاصل تھا، یہ تمام قرائن و شواہد کتاب میں درج واقعات اور روایات کی صحت کو قبول کرنے کی طرف راہنمائی کرتے ہیں۔

راویانِ تذکرہ

احمد بیگ نے اپنے راویوں کا عمومی انداز میں ذکر کرتے ہوئے لکھا ہے کہ اس نے میاں نور محمد سیالکوٹی، حضرت نوشہ کے براہ راست مریدوں اور صاحبزادوں سے جو کچھ سُنا وہ تحریر کیا ہے (۱)۔

مولانا شرافت نوشاہی مرحوم نے احمد بیگ کے تذکرے کے تمام راویوں کی فہرست ان کے ناموں کی تہجی ترتیب سے نہایت محنت سے تیار کی ہے اور ہر راوی کے نام کے ساتھ اس سے مروی روایت یا روایتوں کی طرف بھی اشارہ کیا ہے (۲)۔

راقم السطور نے یہ فہرست از سر نو زمانی ترتیب سے مرتب کی ہے اور جس حد تک راویوں کا زمانۂ حیات معلوم ہو سکا ہے اسے مقدم رکھا ہے البتہ روایتوں کو حذف کر دیا گیا ہے اور راوی کی سلسلۂ نوشاہیہ سے جو نسبت تھی اس کا ذکر کر دیا گیا ہے۔

راویان تذکرہ کا جدول

(تاریخی ترتیب سے)

راوی کا نام	نسبت نوشاہیہ	تاریخ / زمانۂ حیات
۱۔ فضیل کابلی	بلاواسطہ مرید حضرت نوشہ	وفات ۱۰۷۶ھ
۲۔ نعمت اللہ خدا نما دہلوی		معاصر فضیل وحی
۳۔ خوشی محمد کنجاہی	بلاواسطہ مرید حضرت نوشہ	وفات تقریباً ۱۰۸۸ھ

۱۔ احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ۴-۵   ۲۔ شریف التواریخ، جلد ۳ حصہ ۲، صفحات ۱۶-۱۰

۴-محمد برخوردار	فرزند اکبر حضرت نوشہ	وفات ۱۰۹۳ھ
۵-محمد ہاشم	فرزند اصغر حضرت نوشہ	وفات ۱۰۹۲ھ
۶-جیا کیلیانوالیہ	مرید تاج محمود متوفی ۱۰۸۴ھ	وفات بظاہر قبل از ۱۱۰۷ھ
۷-محمد تقی کیلیانوالیہ	از مستفیدان حضرت نوشہ	ایضاً
۸-نور محمد سیالکوٹی	بلاواسطہ مرید حضرت نوشہ	ایضاً
۹-بلاول مکتبدار	مرید نور محمد سیالکوٹی	۱۱۰۷ھ میں زندہ
۱۰-تاج الدین	نواسۂ حضرت نوشہ	ایضاً
۱۱-جیون مطرب	بلاواسطہ مرید حضرت نوشہ	ایضاً
۱۲-رضی الدین کنجاہی (۱)	بلاواسطہ مرید حضرت نوشہ	ایضاً
۱۳-حاجی سعد اللہ		
۱۴-عبد الدایم		
۱۵-عبد اللہ چومکھی	بلاواسطہ مرید حضرت نوشہ	۱۱۰۷ھ میں زندہ
۱۶-عبد اللہ خادم	مرید محمد ہاشم فرزند حضرت نوشہ	۱۱۰۷ھ میں بظاہر زندہ، وفات قبل از ۱۱۴۶ھ
۱۷-کرم اللہ سیالکوٹی	فرزند نور محمد مرید حضرت نوشہ	۱۱۰۷ھ میں زندہ
۱۸-محمد امین لاہوری	بلاواسطہ مرید حضرت نوشہ	ایضاً
۱۹-معموری	مرید و داماد حضرت نوشہ	ایضاً
۲۰-فتح محمد سیالکوٹی		شائد معاصر مؤلف اور ۱۱۰۷ھ میں زندہ
۲۱-عبد الرحمان بھڑی والا	بلاواسطہ مرید حضرت نوشہ	وفات ۱۱۱۵ھ
۲۲-بارو گکھڑ-نسخۂ ب کا راوی		
۲۳- برغلق مرزا - نسخۂ ب کا راوی		
۲۴-پیر محمد سچیار	بلاواسطہ مرید حضرت نوشہ	وفات ۱۱۲۰ھ
۲۵- عبد الواحد بھلوالی	فرزند رحیم داد مرید حضرت نوشہ	وفات ۱۱۲۰ھ

۱-رضی الدین کنجاہی سے دیگر متفرق روایات کے علاوہ احمد بیگ نے ان کی وہ مختصر تحریر بھی اپنے تذکرے میں داخل کر لی ہے جو احمد بیگ کی درخواست پر حضرت نوشہ کے حالات میں لکھی تھی۔ صفحات ۱۲-۱۲۲

۲۶- عبدالوہاب بھلوالی	فرزند تاج محمود مرید حضرت نوشہ	وفات ۱۱۳۵ھ
۲۷- محمد آفتاب بھلوالی	فرزند تاج محمود مذکور	وفات ۱۱۳۸ھ
۲۸- عنایت اللہ	فرزند محمد برخوردار بن حضرت نوشہ	وفات ۱۱۴۰ھ
۲۹- محمد شفیع بھلوالی	فرزند عنایت اللہ مذکور	وفات ۱۱۵۹ھ
۳۰- رحمت اللہ	فرزند محمد برخوردار بن حضرت نوشہ	وفات ۱۱۶۴ھ

احمد بیگ کے تذکرے میں کچھ مجہول راوی بھی ہیں ان کے لیے انہوں نے ''اعزہ بسیار''، ''اعزہ جمہور''، ''شخصی ''اور ''یاران نور محمد سیالکوٹی ''کے الفاظ استعمال کیے ہیں ۔

شرافت نوشاہی مرحوم نے فتح محمد ساکن رام کی، جمال اللہ بن محمد برخوردار اور رحمت اللہ بن محمد برخوردار کو بھی راوی شمار کیا ہے(۱)۔ احمد بیگ کے تذکرے کے دونوں نسخوں (الف، ب) میں ان کی روائتیں مجھے نہیں ملیں اس لیے انہیں اپنی فہرست میں شامل نہیں کیا۔ البتہ تذکرۂ نوشاہی میں ان کی روائتیں ملتی ہیں(۲)۔

روایات اور واقعات کی نوعیت

تذکرے کی عمومی فضا مابعد الطبیعیاتی ہے۔ بیشتر واقعات بیان کرنے کی غرض و غایت، صاحبِ تذکرہ کی کرامات اور خوارق عادات کا اظہار ہے۔ ہمارے ہاں صوفیا کے تذکرے بالعموم اسی نہج پر لکھے جاتے رہے ہیں۔ البتہ ان تمام تذکروں کے بین السطور بہت سی معاشرتی، تہذیبی، تاریخی اور ادبی معلومات حاصل ہو جاتی ہیں جن سے زیر بحث تذکرہ بھی خالی نہیں ہے ایسے ہی چند فواید اور نکات کا ذکر یہاں کیا جارہا ہے۔

بعض مضامین کا تجزیہ

اس تذکرے میں بزرگوں کے خوارق عادات و کرامات پر زیادہ توجہ کے باوجود بین السطور ان بزرگوں کی حقیقی سیرت، عادات اور خلق و خُو پر کئی اشارات مل جاتے ہیں۔ ہم نے اس تذکرے سے جملہ تراجم مشائخ میں سے بانی سلسلۂ نوشاہیہ حضرت نوشہ گنج بخش کے ترجمہ کو منتخب کیا ہے کیونکہ اس تذکرے کی مرکزی شخصیت وہی ہیں۔ احمد بیگ نے ان کو چلتے پھرتے انسان کے طور پر جیسا پیش کیا ہے اور ان کی طبیعت (نہ کہ فوق طبیعت) اور عادات و خُلقیات پر جو مواد فراہم کیا ہے، اسے یہاں یکجا پیش کیا جارہا ہے۔

۱- شریف: التواریخ، جلد سوم، حصہ دوم، ص ۱۱، ۱۳ ۲- تذکرۂ نوشاہی، ص ۱۷۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۳۴۳

الف : حضرت نوشہ کا نظریۂ درویشی

حضرت نوشہ روایتی درویشوں کی طرح نہ تھے اور نہ فقر کی نمائش کے لیے ظاہری اسباب کا سہارا لیتے تھے۔ جب حضرت کا وقتِ وصال آپہنچا تو یاروں نے التماس کی کہ ہمیں کسی کے سپرد کرنے کا اشارہ کیا جائے۔ حضرت نوشہ نے فرمایا: اے دوستو، میں نہ تو مجذوب تھا کہ مرتے وقت کسی کو کوئی چیز دوں اور نہ شیخ تھا کہ عصا، مصلیٰ، ٹوپی اور دستار دوں، میں ایک درویش تھا جس نے مجھے دیکھا میں نے اس کے نصیب کے مطابق اسے کچھ دے دیا(۱)۔

حضرت نوشہ کے بڑے صاحبزادے محمد برخوردار ایک دفعہ کھیس لپیٹ کر اور کمر میں شمشیر لٹکائے اپنے سسرال جانے لگے تو ان سے فرمایا کہ یہ شمشیر ہٹا دو، فقیر کی زبان شمشیر ہونی چاہیے بلکہ دل میں گذرنے والی دلیل ہی شمشیر ہونی چاہیے(۲)۔

حضرت نوشہ نے اپنی اولاد کے لیے دولت کے مقابلے میں درویشی پسند کی۔ ایک دفعہ اپنی بیٹی سے کہا کہ اگر میں [خدا سے] اولاد کے لیے دنیا کی دولت طلب کرتا تو اس قدر دولت ہو جاتی کہ ان کے گھروں کی دیواریں سونے کی ہو جاتیں، لیکن فقر باقی نہ رہتا۔ اب اولاد کے لیے معمولی کپڑے اور دال روٹی کافی ہو گی اور درویشی قیامت تک باقی رہے گی(۳)۔

حضرت نوشہ درویشوں کے وہ اطوار جو عام انسانوں کی تہذیب اور معاشرت سے ہٹ کر ہوں، پسند نہیں کرتے تھے ۔ ان کے ایک مرید شاہ عالم، سُرخ لباس پہنتے تھے اور سر کے بال لمبے رکھے تھے۔ حضرت نے اُسے اس ہیئت کذائی پر تنبیہ کی(۴)۔

ب : حضرت نوشہ کی علم دوستی

حضرت نوشہ کے احوال و اطوار میں جو چیز اس تذکرے سے بہتر نمایاں ہوتی ہے وہ ان کی علم دوستی ہے۔ وہ پڑھنے لکھنے کی بہت تاکید کرتے تھے(۵)۔

حضرت نوشہ کے والد محترم نے انہیں تعلیم دلوائی تھی اور حضرت نوشہ نے بھی اپنے دونوں صاحبزادوں کو نہ صرف تعلیم دلوائی بلکہ تعلیم مکمل کرنے کی تاکید کی۔ بڑے صاحبزادے محمد برخوردار کو تعلیم

۱- احوال و مقاماتِ نوشہ گنج بخش، ص ۲۱۳
۲- ایضاً، ص ۲۳۸
۳- ایضاً، ص ۲۱۶
۴- ایضاً، ص ۳۸۵
۵- ایضاً، ص ۲۲۹

کے لیے لاہور بھیجا(۱)۔ اور چھوٹے صاحبزادے محمد ہاشم کو مولانا حاجی حسین سے پڑھنے کے لیے موضع دیووال اور مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی سے پڑھنے کے لیے سیالکوٹ بھیجا(۲)۔ جب دونوں بیٹوں کو لاہور اور سیالکوٹ بھیج رہے تھے تو تاکید کرتے ہوئے اس حد تک انہیں فرمایا اگر تمہیں ہماری وفات کی خبر ملے تو وہیں فاتحہ پڑھ لینا اور کمالِ فضیلت حاصل کیے بغیر گھر مت آنا (۳)۔

حضرت نوشہ اپنے عہد کے علما کا بے حد احترام کرتے تھے۔ مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی نے جو اپنے عہد کے ممتاز عالم تھے، ایک دفعہ انہوں نے محمد ہاشم کے سامنے ان کے والد (حضرت نوشہ) سے ملنے کا اشتیاق ظاہر کیا اور سیالکوٹ سے چل کر ان کے پاس جانے پر آمادگی ظاہر کی تو حضرت نوشہ نے انہیں پیغام بھجوایا چونکہ وہ ہماری اولاد کے استاد ہیں اس لیے ان کا حق فائق ہے لہذا وہ آنے کی زحمت نہ کریں بلکہ ہم خود حاضر ہوں گے۔ چنانچہ حضرت خود سیالکوٹ گئے اور مولانا سے ملے(۴)۔ اس سے خود حضرت نوشہ کو اپنا اخفا بھی منظور تھا۔

ج : حضرت نوشہ کی بچوں سے شفقت اور خوش طبعی

حضرت نوشہ کے تین پوتے عنایت اللہ، سعد اللہ اور نصرت اللہ (فرزندان محمد برخوردار) ان کے حین حیات پیدا ہوئے تھے۔ حضرت ان کی ولادت پر خوش ہوئے(۵)۔ جب یہ پوتے حضرت کے آس پاس کھیلتے تو آپ اُن سے خوش طبعی فرماتے(۶) اور انہیں روزانہ دو پیسے دیتے(۷)۔

د : اچھے کلام سے متاثر ہونا

حضرت نوشہ کے ایک مرید محمد تقی تُرکی النسل تھے۔ جب وہ حضرت نوشہ سے ملنے آئے تو حضرت نے ان سے پوچھا تُرکی کا کوئی مقولہ سناؤ۔ انہوں نے کہا "ایکی سہ دن بر خضر" یعنی ہر دو آدمیوں میں سے ایک خضر ہوتا ہے۔ یہ مقولہ حضرت نوشہ کو بہت پسند آیا۔ اور اسے دہرایا۔ جب بھی محمد تقی حضرت نوشہ کی خدمت میں جاتے حضرت ان سے پوچھتے بھئی وہ مقولہ کیا ہے؟ محمد تقی وہ مقولہ سناتے تو حضرت خوش ہو جاتے(۸)۔

ہ : حضرت نوشہ کی سخاوت

حضرت نوشہ کا طریقہ یہ تھا کہ جو فقیر بھی آپ کی خدمت میں آتا اور دستِ سوال دراز کرتا، اسے نقدیا

۱- احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ۲۲۹، ۲۸۸
۲- ایضاً، ص ۱۳۶، ۲۲۹، ۲۸۸
۳- ایضاً، ص ۳۰، ۲۲۹
۴- ایضاً، ص ۱-۲۹۰، ۳۹۳
۵- ایضاً، ص ۲۶۲، ۲۶۴
۶- ایضاً، ص ۱۶۵، ۲۶۲
۷- ایضاً، ص ۲۶۳
۸- ایضاً، ص ۸-۳۶۷

غلّہ دے کر رخصت فرما دیتے۔ ایک دفعہ کچھ لاابالی قسم کے فقرا آ گئے اور سوال کیا ۔ حضرت نے حکم دیا کہ ان کی ضرورت دُکان سے پوری کر دی جائے (۱)۔

و : رستہ چلنے کے آداب

حضرت نوشہ کا معمول تھا کہ اپنے مسکن سے دریا (چناب) کی جانب ہمیشہ سیر کو جاتے تھے راستے میں عام چلنے والوں سے سلام میں پہل کرتے، لیکن کسی دولت مند یا اہل منصب کو آتے دیکھتے تو کنارہ کشی کر کے آگے گذر جاتے۔ اگر ناچار وہ سامنے آ ہی جاتا تو اسے سلام کرنے میں سبقت نہ کرتے اور نہ ہی سلام دیتے۔ حضرت رستہ چلتے وقت آگے پیچھے اور دائیں بائیں نہیں دیکھتے تھے۔ امرا سمجھتے تھے کہ حضرت کا یہ رویہ غرور کی وجہ سے ہے مگر واقفان حال کو معلوم تھا کہ یہ ان کی مسکینی کی وجہ سے ہے (۲)۔

ز : شریعت کی پابندی

حضرت نوشہ شریعت کے اس حد تک پابند تھے کہ اس کے ظواہر کی بھی احتیاط کرتے تھے اور نہیں چاہتے تھے کہ ان کے مریدوں میں سے بھی کوئی ظواہر شریعت سے ہٹ جائے (۳)۔

ح : نامحرم عورتوں کو نہ دیکھنا

حضرت کا طریقہ یہ تھا کہ ہرگز بیگانہ عورت کی طرف نظر اٹھا کر نہ دیکھتے۔ اور اگر کوئی حاجت مند عورت سامنے آ ہی جاتی تو اُسے دور کھڑا کر کے اس کی مطلب برآری کر کے رخصت کر دیتے (۴)۔

ط : مریدوں سے شفقت

حضرت نوشہ کے ایک مرید خوشی محمد کنجاہی نے اپنا واقعہ بیان کیا ہے کہ گرمیوں کے موسم میں حضرت گھوڑے پر سوار تھے اور وہ ان کے ساتھ ننگے پاؤں ریگستان سے گذر رہا تھا ۔ ریت ایسی گرم تھی کہ اگر دانہ اس پر گرتا تو بھن جاتا۔ گرم ریت پر چلنے سے خوشی محمد کی آنکھیں ابلنے لگیں۔ حضرت نے یہ حالت دیکھی تو پوچھا : خوشی محمد تمہارے پاؤں جل رہے ہوں گے ؟ خوشی محمد نے کہا : آپ پر عیاں ہے۔ حضرت نے کہا : ہم سوار ہیں، تم ہمارے جوتے پہن لو۔ خوشی محمد نے کہا : میری کیا مجال کہ آپ کے جوتے پہنوں۔ حضرت نے فرمایا : آؤ ہمارے پیچھے سوار

۱-احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ۲-۳۸۱ ۲-ایضاً، ص ۹۹-۱۰۰۔ فارسی جملہ اس طرح ہے "از راہ غرور نیست بلکہ از راہ غریبی و نامرادی است" یہاں غریبی اور نامرادی کا بظاہر وہ مفہوم نہیں ہے جو اِس وقت ہماری زبان میں رائج ہے۔ مصنف کی مراد غالباً یہ ہے کہ حضرت نوشہ کی طبیعت میں جو انکساری تھی اس کی وجہ سے یہ روّیہ تھا۔

۳-ایضاً، ص ۱۴۷ ۴-ایضاً، ص ۱۵۷

ہو جاؤ۔ خوشی محمد نے کہا: اگر میرا تمام جسم بھی حضرت کے سامنے جل جائے تو سعادت اسی میں ہے، لیکن یہ [آپ کے ساتھ گھوڑے پر سوار ہونے کی] بے ادبی نہیں کروں گا۔ حضرت نے کہا: گھوڑے کا بند پکڑ لو۔ خوشی محمد نے گھوڑے کا بند پکڑا تو [خدا کی کرامت سے] ریت ایسے محسوس ہونے لگی گویا ٹھنڈے پانی سے تر کی گئی ہو (۱)۔

میرے خیال میں یہ واقعہ مرید کے ہاں اپنے شیخ کے ادب اور شیخ کے ہاں اپنے مرید کے لیے شفقت کا بہترین نمونہ ہے۔

حضرت نوشہ اپنے مریدوں کے لیے لفظ "یاران" پسند کرتے تھے اور لفظ "مرید" سے خوش نہیں ہوتے تھے (۲)۔

ی : مسافر و مہمان نوازی

مولانا جمال ساکن کیلیانوالہ اپنے چند شاگردوں کے ہمراہ حضرت نوشہ سے ملنے گئے اور گاؤں کی مسجد میں ٹھہرے۔ حضرت نوشہ ان کے پاس آئے اور فرمایا کہ گھر پر قیام کریں۔ مولانا جمال نے کہا چونکہ میرے ساتھ طلبا بھی ہیں اس لیے مسجد میں شب باشی ہی مناسب ہے۔ حضرت نے فرمایا: ٹھیک ہے، مگر آپ کا کھانا گھر سے بھجواؤں گا، چنانچہ مسجد میں کھانا بھجوا دیا گیا (۳)۔

چند ثقافتی اور معاشرتی حوالے

پنجاب کے حوالے سے کچھ ثقافتی اور معاشرتی نکات بھی ضمناً اس تذکرے میں آئے ہیں، مثلاً دریائے چناب کے کنارے اکثر جوان بلند قامت اور قوی ہیکل ہوتے ہیں (۴)۔ ایک خاص قسم کی روٹی پکائی جاتی تھی جسے "نانِ مزدوران" کہتے تھے۔ یہ وزن میں عام دو روٹیوں کے برابر ہوتی تھی (۵)۔ یہ رسم بھی تھی کہ جب تک شادی نہیں ہو جاتی تھی لڑکے کا اپنی منگیتر کے گاؤں جانا معیوب سمجھا جاتا تھا (۶)۔ لوگ آسیب زدگی اور جن لپٹنے پر بھی یقین رکھتے تھے (۷) خوشی کی تقریبات میں نقل اتارنے والے اور مسخرے آتے تھے اور اپنی شکل بگاڑ کر لوگوں کو ڈراتے یا ہنساتے تھے (۸)۔

اس تذکرے میں پہلی بار ساہن پال کی آبادی کا ذکر ہوا ہے یہ گاؤں حضرت نوشہ کی رضامندی سے

۱-احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ۱۶۶ — ۲-ایضاً، ص ۲۰۹

۳- ایضاً، ص ۱۹۷ — ۴-ایضاً، ص ۱۰۵

۵-ایضاً، ص ۱۷۳ — ۶-ایضاً، ص ۲۷۹

۷-ایضاً، ص ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۵۲ — ۸-ایضاً، ص ۱۶۲

کیسے آباد ہوا اور قصداً وہاں ایک مشترکہ معاشرے (سوسائٹی) کی بنیاد ڈالی گئی یعنی کچھ زمینداروں اور صاحبزادوں اور کارندوں کے گھر بسائے گئے اور گاؤں کی باقاعدہ منصوبہ بندی (ایک مسجد اور بارہ محلّے) کی گئی (۱)۔

موضع ساہن پال کی آبادی اور حضرت نوشہ کا اس سے تعلق

حضرت نوشہ کا آبائی وطن گھگانوالی تھا (۲)۔اور قریب ہی دریائے چناب کے کنارے پر واقع موضع نوشہرہ میں ان کی شادی ہوئی تھی اور شادی کے بعد وہیں سکونت اختیار کرلی تھی۔(۳)ان کے مرشد شیخ سلیمان نوری بھلوالی کا حکم بھی نوشہرہ ہی میں رہنے کا تھا(۴)۔نوشہرہ میں تارڑ قوم آباد تھی اس قوم سے چوہدری مہماں اور اس کا بیٹا چوہدری ساہن پال بھی وہاں رہتے تھے ۔دونوں حضرت نوشہ کے معتقد تھے۔چوہدری ساہن پال بہت لایق اور معاملہ فہم تھا۔ اس نے اپنی لیاقت کے باعث بہت جلد ترقی کرلی تھی۔اس نے حضرت نوشہ سے درخواست کی کہ نوشہرہ سے الگ گاؤں بسایا جائے۔ حضرت نے درخواست مان لی اور ساہن پال ہی کے نام پر ایک نیا گاؤں آباد ہوگیا جہاں حضرت نوشہ اور چوہدری مہماں اور چوہدری ساہن پال اور دیگر لوگوں نے نقل مکانی کی(۵)۔

حضرت نوشہ کی رضامندی سے موضع ساہن پال کی آبادی اور وہاں ان کی رہائش سے اس گاؤں کی روحانی اہمیت بڑھ گئی۔ایک دفعہ حضرت نوشہ کی بیٹی بی بی سائرہ نے ان سے کہا کہ بابا چک ساہن پال کو ملتان بنا دو ؟ حضرت نے فرمایا کہ سائرہ فکر نہ کرو، میں نے اِسے مُلتان بنادیا ہے (۶)۔

حضرت نوشہ کے وصال کے بعد ان کا مدفن بھی گاؤں ساہن پال سے قبلہ [مغرب] کی جانب بنایا گیا(۷)۔

حضرت نوشہ کی تاریخ وفات

احمد بیگ نے اپنی کتاب میں صراحت کے ساتھ ایسی عبارتیں لکھی ہیں جن سے حضرت نوشہ کا سال وصال ۱۰۶۴ھ متعیّن ہوتا ہے ۔ مثلاً :

الف : درسنۂ یکہزار و یکصدو ہفت ہجری...... کہ از وصال حضرت شاہ چہل و سہ سال گذشتہ بود (۸)۔

۱-احوال و مقامات نوشہ گنج بخش ،ص ۱۵۱،۱۸۶
۲-ایضاً،ص ۲۸۵
۳-ایضاً،ص ۵-۸۶
۴-ایضاً،ص ۱۴۱،۲۸۵
۵- ایضاً، ص ۲-۱۵۰
۶۔ ایضاً، ص ۲۱۵، یہاں ”ملتان “ کا استعارہ ملتان کی روحانی اور عرفانی عظمت کی وجہ سے ہے کیونکہ یہ شہر مرکز اولیاء رہا ہے ۔
۷-ایضاً،ص ۲۱۸۔
۸-ایضاً،ص ۴-۵

ب : دراثناء نوشتن رسالہ کہ از وصال حضرت شاہ چہل و سہ سال گذشتہ بود(۱)۔

ج : حضرت نوشہ نے اپنے صاحبزادے محمد برخوردار کو بھیرو لودھرا کے ہاں عاریتاً کنواں مانگنے کے لیے بھیجا ۔اس نے انکار کیا، صبح دیکھا تو پورا کنواں قدرت الہی سے ٹوٹا ہوا تھا۔ بھیرو نے کئی بار چاہا کہ وہاں کنواں تعمیر کرے ، مگر نہ ہو سکا۔ احمد بیگ لکھتا ہے کہ "تاحال ہشتاد سال شدہ است کہ دران زمین چاہ مرتب نمی شود" (ص ۲۴۷) ، گویا یہ ۱۰۲۷ھ کا واقعہ ہے ۔

د : میاں نانو بھک کو حضرت نوشہ نے اپنی بات میں مداخلت پر منع کرتے ہوئے کہا کہ "چپ کر بول نئیں" "احمد بیگ نے لکھا ہے کہ "امروز قریب شعست سال است کہ ایشان حرف نکردہ اند" (ص ۳۸۴) گویا یہ ۱۰۴۷ھ کا واقعہ ہے ۔چونکہ احمد بیگ نے اپنی کتاب کا سال تصنیف ۱۱۰۷ھ بیان کیا ہے اس سے ۴۳ سال نکال دیے جائیں تو ۱۰۶۴ھ ہی بنتا ہے۔

حضرت نوشہ کا یہی سال وفات مشائخ نوشاہیہ کے دیگر تذکرہ نویسوں نے بھی درج کیا ہے مثلاً :

۱۔ حافظ محمد حیات نوشاہی نے تذکرہ نوشاہی میں عصمت اللہ نوشاہی (م ۱۱۳۷ھ) نبیرۂ حضرت نوشہ کے ایک مرید عبدالرحیم ساکن سدا کنبو کا ایک قطعہ درج کیا ہے جس میں حضرت نوشہ کی وفات کے چار مادّہ ہاے تاریخ بمطابق ۱۰۶۴ھ داخل ہیں۔

ز تاریخِ وصال او دلم در جست و جو چون شد
بگوش دل ندا آمد کہ "خاتمِ پاک" بر خوانش
۱۰۶۴

دویم "وہ نوشہ حاجی سخی" بر خواندہ عقل من
۱۰۶۴
سیوم از "رحلت نوشاہ دین" ، بر گیر آسانش
۱۰۶۴

چہارم "نوشہ ہادی سخن بود" ست خوش بشر
۱۰۶۴
تعالی اللہ چہا تاریخہا گفتم ز احسانش (۲)

۲۔ امام بخش لاہوری مرآۃ الغفوریہ (تصنیف ۱۱۹۰ھ) میں لکھتے ہیں :

"وفات آن حضرت، بتاریخ پنجم ربیع الاول سنہ یک ھزار و شصت و چہار ہجری بودند [کذا] از دار فانی بدار باقی رحلت فرمودند...... تاریخ وصال......"

۱۔ احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ۱۹۲   ۲۔ تذکرۂ نوشاہی ، ص ۹۰-۱۸۹

گفت ہاتف ای نداری ہیچ باک ہست تاریخ وصالش "خاتم پاک" (۱)

۳- محمد اشرف مجری مثنوی کنز رحمت (تصنیف ۱۲۲۰ھ) میں کہتے ہیں :

چو شد رحلت آن شہ نامدار زتاریخ شان "فیض قدسی" شمار (۲)

۱۰۶۴

غالباً پہلی دفعہ مفتی غلام سرور لاہوری نے صوفیا کے معروف تذکرے "خزینۃ الاصفیاء" (تصنیف ۱۲۸۰ھ) میں حضرت نوشہ کی وفات قدما کے تذکروں سے مختلف یعنی ۱۱۰۳ھ لکھی (۳) خزینۃ الاصفیاء کا اتباع کرنے والے حضرت نوشہ کی یہی تاریخ وفات (۱۱۰۳ھ) دہراتے رہتے ہیں ، مولانا شرافت نوشاہی مرحوم نے اپنی کتاب اذکار نوشاہیہ میں حضرت نوشہ کی تاریخ وفات کی تحقیق کی ہے (۴)۔ پہلے وہ مآخذ نقل کیے ہیں جن میں تاریخ وفات ۱۰۶۴ھ دی گئی ہے ۔ پھر انھوں نے مفتی غلام سرور کی بیان کردہ تاریخ کا محاکمہ اور تجزیہ کیا ہے اور بتایا ہے کہ مفتی صاحب سے یہ غلطی کیسے سرزد ہوئی ۔ مولانا شرافت نوشاہی مرحوم نے ایسے مآخذ کی بھی نشان دہی کی ہے جن میں مفتی صاحب کا اتباع کیا گیا ہے ۔ افسوس ، اب جب کہ مفتی صاحب کی درج کی ہوئی تاریخوں کا علمی محاکمہ ہو چکا ہے (۵) اس کے باوجود بعض مقالہ نویس حضرات مشائخ نوشاہیہ کی ولادت اور وفات کی مسلمہ تاریخوں کی بجائے مفتی صاحب کی درج کی ہوئی غلط تاریخیں اختیار کیے ہوئے ہیں (۶) اور اس بات پر توجہ نہیں دیتے کہ ۱۱۰۳ ھ کی تاریخ اختیار کر لینے سے وہ حضرت نوشہ کی زندگی اور

۱- مرآۃ الغفوریہ ، ص ۲-۹۱۔ ۲- کنز رحمت ، ص ۴۷ ۔

۳- خزینۃ الاصفیاء ، ج ۱ ، ص ۱۸۳ ۴- اذکار نوشاہیہ ص ۳۳ تا ۴۱

۵- مفتی غلام سرور لاہوری سے اپنے تذکروں اور تاریخوں میں مشائخ کی تواریخ نقل کرنے میں جو لغزشیں ہوئی ہیں ان پر معاصر محققین نے گرفت کی ہے ، دیکھیے : محمد اقبال مجددی کا مقدمہ بر حدیقۃ الاولیاء مؤلفہ غلام سرور لاہوری ، طبع لاہور ، ۱۹۷۶ء - اقبال احمد فاروقی اور محمود عالم ہاشمی نے خزینۃ الاصفیا کے اردو ترجمہ (مطبوعہ لاہور ، ۱۴۱۰ھ ، جلد اوّل) کے حواشی میں کم از کم نوشاہی بزرگوں کے حالات میں مولانا شرافت نوشاہی کی تحقیقات سے استفادہ کرتے ہوئے تاریخوں کی درستی کر دی ہے ۔

۶- مثلاً عصمت اللہ زاہد (اسسٹنٹ پروفیسر شعبۂ پنجابی ، یونیورسٹی اورینٹل کالج ، لاہور) نے اپنے تحقیقی مقالہ پی ایچ ڈی "نوشہ گنج بخش : حیاتی ، فکر تے فن" (غیر مطبوعہ) کے حوالے سے اپنے دو مطبوعہ مضامین "پنجابی شاعری کے ارتقاء میں صوفیاء کا حصہ" مندرجہ اورینٹل کالج میگزین ، لاہور ، عدد مسلسل ۲۶۵-۲۶۸ (۱۹۹۶ء) ص ۱۲۶ اور "پنجابی کا پہلا شاعر کون" مندرجہ مجلّہ تحقیق ، اورینٹل کالج لاہور ، شمارہ خاص بسلسلہ ۱۲۵ سالہ تقریبات ، ۹۶-۱۹۹۵ء صفحات ۹۳ ، ۹۹ میں حضرت نوشہ کا سال ولادت ۱۶۰۲ء (۱۱-۱۰۱۰ھ) اور ۱۶۰۴ء (۱۳-۱۰۱۲ھ) اور سال وفات ۱۶۹۱ء (۳-۱۱۰۲ھ) لکھا ہے ۔ یہ وہی سال وصال ہے جو مفتی غلام سرور لاہوری نے درج کیا ہے ۔

سلسلۂ نوشاہیہ کے دیگر واقعات کی توقیت کی اس تاریخ سے کیسے مطابقت پیدا کریں گے ؟ یہ لوگ نہیں جانتے کہ یہ تاریخ اپنانے سے سلسلۂ نوشاہیہ کی تاریخ اپنی فطری ترتیب سے ہٹ جائے گی اور وقایع وحوادث کا پورا نظام بے جوڑ ہو جائے گا۔

حضرت نوشہ کی نیابت اور خلافت

احمد بیگ نے حضرت نوشہ کی نیابت اور خلافت کے مسئلے پر کئی مقامات پر بیانات درج کیے ہیں ۔ جن سے مستفاد ہوتا ہے کہ اولاً حضرت نوشہ اپنے مریدوں میں سے کسی کو اپنی نیابت کے لیے موزوں تصور کرتے تھے (۱) لیکن بعد میں بڑے صاحبزادے محمد بر خوردار کو دستار نیابت عطا کی ۔ حضرت نوشہ کے وصال کے بعد لوگوں کا رجوع ان کی طرف ہو گیا اور ان کا بہت غلغلہ ہوا۔ حضرت نوشہ کے چھوٹے صاحبزادے محمد ہاشم کا درگاہ کے معاملات میں کوئی دخل نہ تھا۔ اس صورت حال سے ان کی طبیعت میں مکدّر رہنے لگا اُن پر معیشت کی تنگی بھی ہونے لگی۔ چنانچہ انہوں نے فیصلہ کیا کہ ہجرت کر کے مکہّ مکرمہ چلے جائیں۔ بڑے بھائی محمد بر خوردار کو ان کے ارادے کا پتا چلا تو انہوں نے آبدیدہ ہو کر انہیں روک لیا اور درگاہ کا پورا انتظام ان کے ہاتھ میں دے دیا اور مریدوں کو بھی ہدایت کر دی کہ وہ پہلے صاحبزادہ محمد ہاشم کو سلام کیا کریں اور خود مسجد میں مصلی بچھا کر عبادت گذار ہو گئے۔ صاحبزادہ محمد ہاشم کی وفات کے بعد اُن کی اولاد میں سے صاحبزادہ محمد سعید دولا درگاہ نوشاہیہ کے سجادہ نشین ہوئے اور احمد بیگ جب یہ تذکرہ لکھ رہے تھے تو وہی متولی درگاہ تھے (۲)۔ مگر لگتا ہے کہ درگاہ کا انتظام صاحبزادہ محمد بر خوردار اور صاحبزادہ محمد ہاشم کے بیٹوں کے درمیان نوبتوں میں تقسیم تھا ۔ جیسا کہ ایک واقعہ سے پتا چلتا ہے کہ محمد ہاشم کی وفات کے بعد ان کے ایک عزیز کسی خدمتگار کو درگاہ سے نکالنا چاہتے تھے مگر صاحبزادہ محمد بر خوردار کے بیٹے صاحبزادہ عنایت اللہ نے یہ کہہ کر زبردستی روک لیا کہ درگاہ کے انتظام کی باری ان کی ہے (۳) احمد بیگ جب یہ تذکرہ لکھ رہے تھے تو صاحبزادہ محمد بر خوردار کے ایک صاحب علم بیٹے صاحبزادہ جمال اللہ بھی زندہ تھے ۔ جن کے بارے میں مصنف نے لکھا ہے کہ وہ درگاہ پر درس دیتے ہیں اور اپنے والد اور جدامجدّ کے طریقے پر قائم ہیں اور ان کے عہد "جانشینی" میں لوگ امور ظاہر وباطن میں راہنمائی حاصل کرتے ہیں (۴)۔

خاندان نوشاہیہ کی خصوصیت، وسعت اور شہرت

احمد بیگ نے حضرت نوشہ کا ایک قول نقل کیا ہے جس میں انہوں نے فرمایا ہے کہ حق تعالیٰ نے

۱-احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ۲۱۲، ۲۱۶

۲-ایضاً، ص ۷-۲۵۴

۳-ایضاً، ص ۲۷۲

۴-ایضاً، ص ۲۸۰

ہماری تمام اولاد جو روز قیامت تک پیدا ہو گی مجھے دکھا دی ہے اکثر لوگ صاحبِ شوق وذوق اور صاحبِ تاثیر ہوں گے اور اچھے اور مہتر ہوں گے۔ ان کا حکم پورے علاقے میں ہو گا۔ اور یہ بھی فرمایا کہ اِس علاقے کے بزرگوں کا حکم صرف اُن کی زندگی تک چلتا ہے مگر میری اولاد کا حکم قیامت تک چلے گا۔ مصنف یہ اقوال نقل کر کے اپنا تبصرہ یوں لکھتا ہے کہ اس وقت یہ خاندان روز بروز ترقی پر ہے اور بڑھ رہا ہے (۱) یہاں یہ سوال پیش آتا ہے کہ طریقہ نوشاہیہ کو [بہ قول احمد بیگ "ترقی و تزاید" کے باوجود] کبھی کوئی سرکاری یا سیاسی حمایت حاصل کیوں نہ ہوئی ؟ اگر ہم احمد بیگ کے تذکرے (صرف نسخہ ب) کی یہ روایت نظر انداز کر بھی دیں کہ شاہجہان بادشاہ نے قندھار فتح کرنے کے لیے اپنے وزیر اعظم نواب سعد اللہ خان کو گشود اور دعا طلبی کے لیے حضرت نوشہ کے پاس بھیجا تھا (۲)، تب بھی یہ سوال اپنی جگہ پر باقی رہتا ہے ۔ میرے خیال میں اس کی بنیادی وجہ حضرت نوشہ کی امرا اور اہل حکومت سے کم آمیزی اور اپنا ایک نظریہ درویشی تھا ۔ حضرت نوشہ تو راہ چلتے وقت بھی امرا کو سلام کہنے میں سبقت نہیں کرتے تھے اور ایک طرف ہو جاتے تھے (۳) مبادا یہ گمان گذرے کہ وہ امرا کی طرف مائل ہیں ۔ حضرت نوشہ نے اپنے بیٹے محمد برخوردار کو بھی نواب سعد اللہ خان کی ملازمت اختیار کرنے سے منع کر دیا تھا اور یہ خود دارانہ جُملہ کہا تھا کہ معبود کے منصب داروں کے لیے کسی عبد کا منصب اختیار کرنا مناسب نہیں (۴)۔ احمد بیگ نے یہ واقعہِ تحریر کرنے کے بعد خود ہی اس کا بہت عمدہ تجزیہ کیا ہے اور لکھا ہے کہ موجودہ زمانے کے فقرا ہزار ہزار وسیلوں اور بہانوں سے امرا کا قُرب حاصل کرنے کے لیے دل وجان سے کوشش کرتے ہیں مگر ایک ہمارے بلند ہمت حضرات تھے کہ امرا کی صحبت سے گریز کرتے تھے (۵)۔

ادبی حوالے

کچھ لوگوں کے حالات کے ضمن میں مصنف نے ان کی ادبی حیثیت کی طرف بھی اشارہ کیا ہے مثلاً خواجہ فضیل وحی کابلی کے بارے میں لکھا ہے کہ وہ فی البدیہہ شعر کہتے تھے اور ان کی رباعیات مشہور ہیں (۶)۔

۱- احوال و مقاماتِ نوشہ گنج بخش، ص ۲۱۷

۲- احوال و مقاماتِ نوشہ گنج بخش، (نسخہ ب) ، ص ۱۵۱

۳- ایضاً، نسخہِ الف، ص ۹۹

۴- ایضاً، ص ۲-۲۳۱

۵- ایضاً، ص ۳-۲۳۲

۶- ایضاً، ص ۳۳۱

قاضی خوشی محمد کنجاہی کے متعلق لکھا ہے کہ وہ فارسی، ہندی اور پنجابی(۱) کے اشعار بکثرت کہتے تھے اور ان کے اکثر اشعار مشہور ہیں(۲)۔ عبدالرحمان ہیلانی کے حالات میں لکھا کہ انہیں شاعری کا ذوق تھا اور ہمیشہ مثنوی مولانا روم کا مطالعہ کرتے تھے(۳)۔

زبان و بیان

یہ تذکرہ لکھتے وقت احمد بیگ کا مقصد عبارت آرائی نہیں تھا بلکہ سہل اور سادہ انداز میں مطالب بیان کرنا تھا(۴)۔ تذکرہ کے حمدیہ اور نعتیہ دیباچے کو چھوڑ کر باقی تمام کتاب سلیس اور آسان زبان میں لکھی گئی ہے۔ ایسی آسان اور سلیس زبان کہ پڑھنے والا یہ محسوس کرتا ہے کہ گویا ہماری روزمرہ پنجابی یا اردو زبان کا فارسی الٹاو ہے اور یہ بات فطری بھی ہے۔ کیونکہ مصنف پنجاب کا باشندہ تھا۔ یقیناً اس کی مادری زبان پنجابی ہی تھی اور وہ پہلے اسی زبان میں سوچتا تھا اور پھر اسے فارسی میں جو اس زمانے کی علمی اور کتابی زبان تھی، منتقل کر دیتا تھا۔ اس تذکرے کی فارسی پر مکمل طور پر اُس فارسی کی چھاپ ہے جو ماوراء النہر سے ہندوستان آئی تھی اور جسے تورانی فارسی کہا جاتا تھا اور جس نے برصغیر کی زبانوں اور تہذیب کے زیر اثر اپنا تشخص قائم کرلیا تھا۔ جملوں کی ساخت، زبان کے قواعد اور مصادر سب ٹھیٹ برصغیر کی فارسی کا نمونہ ہیں۔ فارسی عبارات کے بیچ ہندی (اردو) اور پنجابی الفاظ کا برمحل استعمال اس مخلوط ثقافت کا مظہر ہے جو اس وقت فارسی اور پنجابی زبانوں کی آمیزش سے وجود میں آچکی تھی۔ چند نمونے پیش خدمت ہیں :

الف : جملوں کی ہندوستانی بندش اور ساخت

۱- فقیر شنیدہ می شود (ص ۳۰۹) یعنی فقیر سُنا جاتا ہے۔

۲- الحال ما را بطور ما گذارید (ص ۱۴۱) یعنی ابھی ہمیں ہمارے حال پر چھوڑ دیں۔

۱- پنجاب کی زبان کے لیے لفظ "پنجابی" کب سے استعمال ہو رہا ہے؟ یہ ایک دلچسپ مطالعہ ہے۔ کیونکہ قدیم کتابوں میں مجموعی طور پر ہندوستانی زبانوں کے لیے "ہندی" یا "ہندوی" کا لفظ استعمال ہوا ہے اور اس لفظ سے اردو کے حامی محققین اردو مراد لیتے ہیں اور پنجابی محققین اسے پنجابی کی طرف اشارہ سمجھتے ہیں۔ دونوں گروہوں کے ہاں اپنے اپنے نظریے کی تائید کے لئے مزید شواہد بھی موجود ہیں۔ معاصر پنجابی محقق محمد آصف خان کا کہنا ہے کہ ان کی تحقیق کے مطابق سب سے پہلے حضرت نوشہ گنج بخش (پیدائش ۹۵۹ھ / ۱۵۵۲ء) نے لفظ "پنجابی" اپنے اس شعر میں استعمال کیا :

پنجابی وچ کیوں پڑھو، پڑھو عربی وچ   تو را کلمہ عرب ہے پڑھے نہ ہووے زچ

۲- احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ۳۶۰   ۳- ایضاً، ص ۲۸۳

۴- ایضاً، ص ۵

۳-آبای کرام حضرت شاہ اکثر بزرگ شدہ آمدہ اند (ص ٦١) یعنی حضرت شاہ کے آبای کرام پرانے زمانے سے بزرگ چلے آئے ہیں۔

۴-بہ آنہا ہم خواہم فہمید (ص ۷۹) یعنی انہیں بھی سمجھ لوں گا۔

۵-لیکن خیر، چون شما می فرمایید (ص ۱۷۸)۔ یعنی (چھوڑیے) چونکہ آپ کہہ رہے ہیں۔

ب : متعدی افعال

اس تذکرے کی زبانی خصوصیات میں سے ایک متعدی افعال کا استعمال ہے۔ یہ ماوراء النہری فارسی کا ہماری فارسی پر اثر ہے۔ ورنہ (موجودہ) ایرانی فارسی میں ان افعال کا استعمال بہت شاذ ہے۔ مثلاً: جنبانیدن (ص ۲۲۰)، خوابانیدن (۱۸۴)، خوانانیدن (۱۲۶، ۳۴۸)، خورانیدن (۲۷۴)، دھانیدن (۳۸۲)، غلطاندن (۱۸۶)، کناندن (ص ۱۵۴، ۱۷۸، ۲۱۰)، کنانیدن (۷۳، ۹۸، ۲۳۶، ۲۸۷، ۳۲۵) گویانیدن (۱٦، ۲۲۰، ۲۵۰)، گیراندن (کُشتی-) (۱۰۳)، نشاندن (۱۲٦، ۱۳۹)، نوشانیدن (۲۷۴)۔

مقامی مزاج اور مفہوم کی فارسی کے الفاظ اور ترکیبیں

اس تذکرے میں متعدد ایسے الفاظ اور تراکیب استعمال ہوئے ہیں جن کی ساخت و پرداخت وسطی ایشیا کی قدیم فارسی کے مطابق ہوئی ہے مگر اس نے مقامی رنگ اختیار کر لیا ہے۔ ایرانی فارسی میں ان الفاظ اور تراکیب کا وہ مفہوم نہیں ہے جو ہمارے ہاں پایا جاتا ہے۔ یہ فہرستِ الفاظ ملاحظہ فرمائیں:

مقامی فارسی	مقامی مفہوم	ایرانی فارسی میں مفہوم / مترادف
برداشت نمودن (ص ۳۹)	تحمّل کرنا	اخذ کرنا / تحمّل کردن
پرچہ (۴۹، ۷۲، ۱۰٦، ۱٦۳، ۱۸۰)	ٹکڑا	/پارہ
ترس آمدن (۱۵٦)	رحم آنا	خوف آنا / ترحم کردن
تنگ دل (۴۴)	کنجوس	اُداس / خسیس
چارپای (۱۲۵، ۱۲٦ وغیرہ)	چارپائی	چارپایہ، حیوان / تخت خواب
دولت خانہ	گھر (احترام کے ساتھ)	منزل
سایہ / سایہ شدن (۳۰۸، ۳۴۴-۳۵)	آسیب / آسیب زدہ ہونا	سایہ / سایہ ہونا / جنّ زدہ شدن
شادی (۳۴۳)	شادی (رسم نکاح)	خوشی / عروسی
شرکا (جمع شریک) (۷۱، ۲،	خاندان کے لوگ، قرابت دار	شرکت کرنے والے / خویشاوندان

۳۲۳،۳۶۲)

علیحدہ از عیال فرمودن (ص ۲۶۳)	پنجابی میں : وَکھ کرنا، یعنی شادی کے بعد دلہا اور دُلہن کا دلہاکے والدین سے علیحدہ زندگی بسر کرنا	جدا شدن داماد پس از ازدواج از پدر و مادر خود ومستقلاً زندگی بہ سر کردن /
نقل کردن	نقل اتارنا	نقل کرنا/ادا در آوردن

مقامی الفاظ اور اسماء (پنجابی /اُردو)

اس تذکرے میں متعدد مقامی (اردو / پنجابی) الفاظ جُملے کے فطری جزو کے طور پر یا کسی فارسی عبارت کی مزید تشریح کے طور پر استعمال ہوئے ہیں۔ مثلاً باولی (۳۴۶)، برسات (۱۹۳)، بتاس پتی (۹)، بھائی (۳۷۲)، بھٹھیاری (۱۹۳)، بہک (۵۶)، بہل (۳۷۰)، بھیڑہ (نسخہ ب ۷۲)، بیر (۳۹۱)، بیگھہ (۲۰۲)، بیلہ (۱۸۸)، پالکی (۱۷۰)، پاو (۱۷۳)، پٹہ (۲۶۵)، پرگنہ (۱۵۰)، پیسہ (۲۶۳)، تانہ (۲۶۳)، تھانہ دار (۲۲۱)، جھڑبیر (۸۳)، چک (۲۱۸)، حویلی (۱۶۵)، دال (۲۱۶)، دام (۲۱۰)، دوپٹہ (نسخہ ب ۱۵۳)، دَھحۃ (۲۰۷)، ڈیرہ (۱۳۶، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۳۰)، سرو پا (۲۱۹)، سلارہ (۱۴۶)، کٹہرہ (۱۰۴)، کُجّھ (۲۰۱)، کچہری (۲۶۵)، کروہ (بتکرار)، کمّل /کنبل (۲۷۵، ۳۴۳)، کوٹھری (۲۷۴)، کھچڑی (۱۳۹)، کھرپہ (۱۵۳)، کھیس (۲۳۷، ۳۷۳، ۳۷۴)، گاڈی (۲۳۵) گڑھال (۲۶۰)، گھاٹ (۱۴۴)، گھڑی (۱۳۸، ۱۴۶)، گیلی (۲۳۳)، لوئی (نسخۂ ب ۲۳)، مانی (نسخہ ب ۶۸)۔

اس تذکرے میں لفظ پنجابی بہ طور زبان بھی استعمال ہوا ہے۔ احمد بیگ نے خوشی محمد کنجاہی کے حالات میں لکھا ہے : ''شعر فارسی و ہندی و پنجابی بسیاری فرمودند''۔ یہ بات قابل غور ہے کہ یہاں مصنف نے ہندی (اردو) اور پنجابی کو ایک دوسرے سے علیحدہ علیحدہ زبانیں قرار دیا ہے۔ احمد بیگ نے ایک اور واقعہ لکھا ہے : ایک دن حضرت نوشہ گفتگو کر رہے تھے، تو ایک مرید بیچ میں بول پڑا ؛ آپ نے اسے منع کرتے ہوئے کہا ''چپ کر بول نئیں'' (۲)۔ یہ بھی صاف پنجابی مزاج کا جملہ ہے ۔ اس سے یہ ثابت ہوتا ہے کہ حضرت نوشہ روزمرہ کی گفتگو پنجابی زبان ہی میں کرتے تھے۔ نسخہ ب میں حضرت شاہ سلیمان بھلوالی سے بھی ایک پنجابی جُملہ ''آیا میرا ڈھولن چار بنے رکھ'' (ص ۱۰۴) نقل ہوا ہے۔

ایرانی روایت اور محاورے سے متاثر ہونا

اس تذکرے میں مصنف نے کئی مقامات پر قدیم ایرانی شعرا جیسے مولوی، حافظ، جامی وغیرہ کے فارسی اشعار عبارت کی چاشنی کے طور پر استعمال کیے ہیں یا اپنے اشعار (نظم در وصف حضرت نوشہ، ص ۶۳-۷۰) میں شاہنامہ فردوسی کی اصطلاحات رستم، ساز، رخش، تہمتن، ہفت خوان، دیو اور ایرانی ثقافت سے متعلق تشبیہات کحل اصفہان، گل اردی بہشت (غزل در مدح شاہ ملک جان، ص ۶۹-۷۰) استعمال کی ہیں۔ کچھ ایسے نثری ٹکڑے بھی مل جاتے ہیں جو ایرانی محاورے کا حصہ ہیں جیسے "خوش آمدید صفا آوردید" (ص ۳۲)، اختیار داری (ص ۱۷۱)، بفرمایید (۴۰۲) وغیرہ۔

جمع در جمع

مصنف نے جمع الجمع کا استعمال بھی کیا ہے۔ جیسے مایان (۱۲۶)، شمایان (۲۵۶)۔

حذف یاے وحدت و یاے صفت

مصنف نے پورے متن میں یاے وحدت اور یاے صفت کا استعمال ترک رکھا ہے۔ جیسے "حالت رُومی دھد (ص ۴)، صورت برایشان روداد (ص ۱۶)، مدت بود (ص ۸۴)، بہ قسم کہ (ص ۸۸)، حال روداد (ص ۱۳۲)۔ یہ سب علی الترتیب حالتی / صورتی / مدتی / قسمی / حالی ہیں۔ میں نے دوران تصحیح اہتمام کیا ہے کہ کھڑے بریکٹ کے اندر یاے وحدت و یاے صفت کا اضافہ کر دیا جائے ۔

کسرۂ اضافہ حذف کرنا

کہیں کہیں مصنف نے اسم مرکب بناتے وقت کسرۂ اضافہ حذف کر دیا ہے یا مضاف کو مضاف الیہ سے پہلے رکھا ہے ۔ جیسے حِ ہفتم کی جگہ ہفتم حج (ص ۷۶)، منسب سیدی کی جگہ سیدی منصب (۱۰۵ چاپی)، مردِ خوب کی جگہ خوب مرد (۸۵) لکھا ہے۔ اگر چہ قدیم فارسی میں بھی صفت کو موصوف سے پہلے رکھنے کی مثالیں موجود ہیں مگر احمد بیگ پر ہندی زبان کے قواعد کا اثر معلوم ہوتا ہے ۔

ماضی استمراری

مصنف نے چند ایک مقام پر ماضی استمراری کا استعمال قدیم کلاسیکی انداز میں کیا ہے۔ جیسے : دانہ درو افتادی، بریان شدی (ص ۱۶۶) جو موجودہ محاورے کے مطابق "دانہ درو می افتاد، بریان می شد" ہے یا :

۱-احوال و مقامات نوشہ گنج بخش، ص ۳۶۰ ۲-ایضاً، ص ۳۸۴

ہمین کہ آدمی پرسیدندی کہ کیستی (۳۰۲)۔ جو دراصل "ہمین کہ می آدمی پرسیدند کہ کیستی"۔

واقعہ نگاری

مصنف نے بعض مقامات پر واقعات کی جزئیات بیان کرنے میں ایسا اہتمام کیا ہے کہ واقعے کا پورا منظر آنکھوں کے سامنے آجاتا ہے اور یہ تذکرہ نویسی کا ایک کامیاب اصول اور طریقہ ہے۔ مثال کے طور پر موضع دیووال کے چوہدری کی بیماری کا واقعہ (۱۳۶) اور موضع ملک وال میں ایک شادی کا واقعہ (۱۶۱)۔

احمد بیگ کی کتاب سے متاثر دیگر کتابیں

جیسا کہ ہم پہلے کہہ آئے ہیں احمد بیگ کی کتاب، متقدم مشائخ نوشاہیہ کا اوّلین تذکرہ ہے۔ اس لیے یہ کتاب بعد میں اس موضوع پر لکھے گئے تمام تذکروں کا بلاواسطہ یا بالواسطہ مأخذ رہی ہے۔ بلاواسطہ اس طرح کہ حافظ محمد حیات نوشاہی نے احمد بیگ کی کتاب کی بنیاد پر تذکرۂ نوشاہی لکھا، اور بالواسطہ اس طرح کہ متأخر تذکرہ نویسوں نے مشائخ نوشاہیہ کے حالات کے سلسلے میں تذکرۂ نوشاہی کو سامنے رکھا۔ جیسے مفتی غلام سرور لاہوری نے خزینۃ الاصفیا میں مشائخ نوشاہیہ کے بارے میں تمام معلومات تذکرۂ نوشاہی [کے ایک ناقص نسخے] سے لی ہیں۔ بہر حال سلسلۂ نوشاہیہ کے حسب ذیل بنیادی فارسی تذکرے احمد بیگ سے متأثر اور مأخوذ ہیں۔

۱- ثواقب المناقب، محمد ماہ صداقت کنجاہی، مؤلفہ تقریباً ۱۱۲۶ھ

۲- تذکرۂ نوشاہی، محمد حیات نوشاہی، مؤلفہ ۱۱۴۶ھ

۳- تحایف قدسیہ (منظوم)، پیر کمال لاہوری، مؤلفہ ۱۱۸۶ھ

۴- مرأۃ الغفوریہ، امام بخش لاہوری، مؤلفہ ۱۱۹۰ھ

۵- کنز رحمت (منظوم)، محمد اشرف مچری، مؤلفہ ۱۲۲۰ھ

مذکورہ بالا تمام تذکرہ نویسوں نے احمد بیگ کی روایات اور مضامین کو اپنانے کے ساتھ ساتھ اپنے تذکروں میں اپنے عہد تک کے مشائخ نوشاہیہ اور اپنے اپنے شیوخ طریقت کے حالات اور مناقب کا اضافہ کیا ہے۔

احمد بیگ کی کتاب کی مرصّع صورت

احمد بیگ نے اپنی یہ کتاب قصداً "سہل اور سادہ" عبارت میں تحریر کی تھی۔ مگر احمد بیگ ہی کے ایک معاصر انشا پرداز اور برادر طریقت محمد ماہ صداقت کنجاہی (متوفی ۱۱۴۸ھ) نے اِسے رنگین اور مرصّع فارسی میں منتقل

کیا ہے۔ صداقت نے اپنے بچپن میں احمد بیگ کو پشاور میں دیکھا تھا، اور انہیں اپنا روحانی بھائی قرار دیا ہے(۱) صداقت کے مرشد روحانی حاجی عبدالرحمٰن نے احمد بیگ کا مسودہ احمد بیگ کے بیٹے قاقشال خان سے لے کر صداقت کو دیا تا کہ وہ اس کی رنگین عبارت میں تجدید تالیف کرے۔ چند ہی روز میں صداقت نے یہ کام انجام دے دیا۔ صداقت کو اپنی انشانویسی اور نثر نگاری کی قدرت پر بہت فخر ہے۔ اس نے امیر خسرو دہلوی کی تقلید کا دم بھرا ہے بلکہ اس کا دعویٰ ہے کہ اولیاء اللہ کا کوئی تذکرہ ایسی موزون عبارت میں نہیں لکھا گیا۔(۲) صداقت نے اپنی کتاب کو ثواقب المناقب سے موسوم کیا اور اس کی اندرونی شہادتوں کے پیش نظر اس کی تاریخ تالیف ۱۱۲۶ھ طے کی گئی ہے ۔(۳) صداقت نے احمد بیگ کی کتاب کو نہ صرف رنگین عبارت میں منتقل کیا ہے بلکہ بعض مقامات پر کچھ جزوی اور کلی اضافے بھی کیے ہیں۔ جیسے پیر محمد سچیار کے حالات میں(۴) جزوی اضافات اور میاں عبدالجلیل فرزند پیر محمد (۵) اور میاں عبدالرحمٰن دہلوی(۶) اور ان کے دوست اور فرزند کے حالات جو احمد بیگ کی کتاب میں بالکل نہیں ہیں صداقت نے اپنی کوشش سے اضافہ کیے ہیں۔ مناسب معلوم ہوتا ہے یہاں احمد بیگ اور صداقت کی عبارتوں کا ایک تقابلی نمونہ دے دیا جائے تاکہ احمد بیگ کی سادگی اور صداقت کی پُرکاری کا اندازہ ہو سکے۔

احمد بیگ	صداقت
از قاضی خوشی محمد کنجاہی کہ از یاران صاحب کمال بودند منقول است کہ روزی در عین تابستان سرو پای برہنہ ایشان سوار بودند ، من پیادہ می رفتم در ریگستان کہ ریگ چنان گرم بود کہ اگر دانہ در وا فتادی بریان شدی ۔ بہ ہمون راہ روانہ شدند۔ احوال پای ما بہ جای کشید کہ دود از چشمہای من برآمد ۔ روی بہ جانب من کردند ، فرمودند ؛ میاں خوشی پای شما سوختہ باشند ؟ ۔ فقیر گفت کہ بہ حضرت روشن است۔ فرمودند کہ ما سواریم، پاپوشہای ما را بگیر۔ من گفتم : مرا چہ مجال است کہ پاپوش حضرت را پا پیندازم ، باز	از زبان سر خوش بادۂ ذوق و خوشخرام جادۂ شوق میاں خوش[کذا] محمد کنجاہی نقل است کہ روزی در رکاب نوشہ بندہ نواز کہ سمندیکہ تازی و ترکی عراقیان تمام کردہ ، سرگرم جلوہ بودم واز ہجوم تشنگی دیدار برنگ موج شراب عنان گستہ پا برہنگی را کار فرمودم۔ ہنگام نصف النہار ہنگامۂ حرارت تموز و بازار قرص خورشید آنقدر گرمی یافت کہ دانہ آبلہ پا در تف ریگ بریان شدہ سپند وار می جست :

۱-الحمدللہ کہ یکبار راقم مجموعہ نیاز در عالم طفلی آن چشم و چراغ دودۂ روشن دلان را در پشاور دیدہ......و اکنون بنا بر تالیف این رسالہ شرح احوال ملازمان درگاہ از مسودۂ آن مصدر اقُرب حضور رتبۂ برادری معنوی درجہ پذیرایی یافت۔ ثواقب المناقب، ص ۷-۱۲۶ ۲-ثواقب المناقب، ص ۱۱-۱۰
۳-شریف التواریخ، ج ۳، ح ۳، ص ۷-۸۶ ۴-ثواقب المناقب، ص ۹۲-۱۷۴
۵-ایضاً، ص ۴-۱۹۲ ۶-ایضاً، ص ۲۰۵-۱۹۶

فرمودند که بیا عقب ما سوار شو۔ فقیر التماس نمود که یا حضرت اگر تمام بدن ما در جلوی حضرت بسوز د سعادت دارین است، لیکن این بی ادبی از من نمی آید۔ باز فرمودند تجھ زین اسپ ما را بگیر۔ ہمین که شکار بند اسپ بدست گرفتم گویا تمام ریگ را به آب سرد تر ساختہ اند۔ ہمین که پا بہ ریگ می داشتم، سردی او در چشم و بدن من چنان می رسید گویا در خسخانه می روم۔(۱)

برنگ شمع گردیدم روانه
بسر دود تمنی شامیانه

شہسوار برق رفتار این شکار زخم خورده را کباب گرمی جولان خود دیده جویای خبر شد۔ گفتم: شاه بحر و بر ناگفته کماہی آگاہی دارد زیرا که علم باطن او مصحف وار هر رطب و یابس را محیط شده عدد ذرات ریگ و قطرات شبنم بر ضمیر خورشید نظیرش [معلوم] می شود۔ من که از هجوم شوق به سان ریگ روان خبر از رفتار خود ندارم طاقت گفتار زیاده ازین از کجا داشته باشم؟ حکم شد که نعلین ما پوشیدن چه مضایقه دارد؟ گفتم: پای ادب در میان است۔ رفته رفته شاه مطلع قصیده کرامت از اشعال نایره گرم روی مانند ریگ شیشه ساعت قافیه رفتار بر من خاکسار تنگ دانسته و تاسیس ردیف نمودن به بیت السعادت خانه زین صورت نبست۔ عذر کردم که غلام را از قید بندگی خروج کرده به تخت شاه دخیل شدن مناسب نبود۔ لاچار حکم محکم به اعتصام حبل المتین فتراک صادر شد۔ سبحان الله من گرم و سرد چشیدهٔ روزگار این قدر آگاه نیم که ریگ گرم با تبدیل ماهیت برف سرد شد یا از هجوم عشرت به حصول آن دست آویز سعادت پایم به زمین نمی رسید۔

منم صیدی ز دام دهر جسته
بدین فتراک خود را سخت بسته
چه جا دارد که گردند کبابم
به محشر روی کردم آفتابم (۲)

۱- احوال و مناقب نوشه گنج بخش، ص ۷-۱۶۶

۲- ثواقب المناقب، ص ۱۰۲-۱۰۱

اس نمونے سے صاف ظاہر ہے کہ احمد بیگ نے جو بات چند الفاظ میں حشو وزوائد کے بغیر ہم تک پہنچا دی ہے وہی بات صداقت نے نہایت تکلف، تصنع اور طوالت سے بیان کی ہے ۔ صداقت کا ثواقب میں اول سے آخر تک یہی انداز ہے ۔ میرا خیال ہے کہ اگر احمد بیگ کا متن سامنے نہ ہو تو صداقت کی عبارتوں سے مطلب کی بات اخذ کرنا بے حد دشوار ہے ۔ بہر حال اسے آخری مُغل عہد کی مُر تکلف فارسی نثر کا عمدہ نمونہ ضرور قرار دیا جا سکتا ہے ۔

احمد بیگ کی کتاب کا تکملہ

احمد بیگ کی کتاب کی تصنیف سے انتالیس سال بعد ۱۱۴۶ھ / ۴-۱۷۳۳ء میں حضرت نوشہ گنج بخش کے پڑپوتے حافظ محمد حیات (متوفی ۱۱۷۳ھ / ۶۰-۱۷۵۹ء) [بن جمال اللہ بن محمد برخوردار بن نوشہ گنج بخش] نے اس کتاب کا تکملہ لکھا جسے "تذکرۂ نوشاہی" کہا جاتا ہے ۔ محمد حیات اپنے تذکرہ کے مقدمہ میں رقم طراز ہیں :

" مجزوی چند، نامرتب، نہ خطبہ ابتدائیش و نہ خاتمہ انتہائیش ،از بسیاری کہنگی اکثر عبارتش ریختہ، از تصنیف مرزا احمد بیگ لاہوری......در سنہ یک ہزار [و] یک صد [و] چہل [و] شش از ہجرت النبی الامی بہ احقر البریات فقیر محمد حیات......رسیدہ و نیز اکثر مقامات عالیۂ حضرت [نوشہ] و[ا] حوالات شش فرزند ارجمند [محمد برخوردار] مسموع سمع مرزا معز الیہ نشدہ ،بہ موجب ایمای اخوت پناہ ......شیر محمد جیو...... خطبۂ ابتدا و خاتمۂ انتہا و عبارتی کہ از کہنگی کتاب دور شدہ ، و [ا] حوالاتی کہ در گوش ہوش مصنف نرسیدہ ،مسودہ کردہ و آن اخوت پناہ در قید قلم آوردہ درج کتاب فرمودہ "(۱)۔

ترجمہ : مرزا احمد بیگ کی تصنیف سے چند متفرق اوراق، جن کے شروع میں نہ خطبہ تھا، نہ آخر میں خاتمہ ،اور جس کی اکثر عبارتیں [نسخہ] بہت زیادہ پرانا ہونے کے باعث بوسیدہ ہو چکی تھیں، سنہ ایک ہزار ایک سو چھیالیس (۱۱۴۶) ہجری میں ...... فقیر محمد حیات کو ملے ۔ چونکہ حضرت [نوشہ] کے اکثر مقامات عالیہ اور [محمد برخوردار کے] چھ بیٹوں کے حالات مرزا صاحب نے نہیں سُنے تھے ، لہٰذا میں نے اپنے بھائی شیر محمد کے کہنے پر دیباچہ اور خاتمہ اور [نسخہ کی] قدامت کے باعث تلف ہونے والی عبارت کا مسودہ تیار کیا اور بھائی صاحب مذکور نے اسے لکھ کر اس کتاب میں درج کیا۔ حافظ محمد حیات کا تحریر کردہ خطبۂ کتاب حسب ذیل مضامین پر مشتمل ہے :

۱۔ صفحہ ب ، ج

حمد باری تعالی ، صلوۃ و سلام پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام ، مدح چہار یار ، باعث تصنیف کتاب ، تحقیق ولایت ، اقسام خوارق عادات ، اثبات کرامات اولیاء ، حالات شیخ عبدالقادر جیلانی ، منظوم شجرۂ سلسلۂ علیہ حضرت نوشہ حاجی ،(۱) حال مخدوم سید محمد حسنی جیلانی والد شاہ مبارک اوچی ۔

اس کے بعد احمد بیگ کا متن فصل " در احوال شیخ مبارک و شیخ معروف " سے [بمطابق موجودہ اشاعت ، صفحہ ۲] شروع ہوتا ہے ۔ اور جابجا حافظ محمد حیات کے معلوماتی اضافات کے ساتھ احمد بیگ کی غزل جس کا مقطع یہ ہے :

ذوق شوق طرفہ پیدا کرد فارغ شد زغم تا کہ احمد جام خود پُر می ازان خُم کردہ است

اور اس سے متصل عبارت " و درحمان اوقات ھا این غزل گفتہ شدہ بود " [بمطابق موجودہ اشاعت ، صفحہ ۱۰۴] پر ختم ہو جاتا ہے ۔ تذکرۂ نوشاہی میں احمد بیگ کی کتاب کے خاتمے میں درج پانچ شعروں کی ایک غزل درج نہیں ہے جس کا مطلع یہ ہے :

چشم از خاک کف پای تو گردد پُر نور باد چشم بد از رُخ پر نور تو دُور

گویا اس سے ہم یہ طے کر سکتے ہیں کہ حافظ محمد حیات کو احمد بیگ کی کتاب کا جو ناقص الطرفین بوسیدہ نسخہ ملا تھا اس کے شروع میں کتاب کا دیباچہ اور " فصل در بیان سلسلہ عالیہ قادریہ " [بمطابق موجودہ اشاعت ، صفحہ ۲] اور آخر میں احمد بیگ کی ایک غزل نہیں تھی [بمطابق موجودہ اشاعت ، صفحہ ۱۰۴] ۔

صداقت کنجاہی کے بر خلاف جس کے رسالۂ احمد بیگ پر بعض اضافات ، پُر تکلف عبارتوں اور تشبیہات اور لفظی صنایع و بدایع میں دَب کر رہ گئے ہیں ، حافظ محمد حیات نے احمد بیگ پر جو اضافات کیے ہیں وہ نہ صرف احمد بیگ کی عبارات کی طرح سہل اور سادہ ہیں ، بلکہ مقدار میں بھی زیادہ ہیں ۔ مثلاً حضرت نوشہ کے چند اور مریدوں اور یاروں ، صاحبزادہ محمد برخوردار کے پوتوں اور عصمت اللہ بن محمد برخوردار کے مریدوں کے حالات بالکل نئے ہیں ۔ علاوہ ازین حافظ محمد حیات نے احمد بیگ کی فراہم کردہ معلومات پر بھی اضافہ کیا ہے ۔ مثلاً صاحبزادہ محمد برخوردار کے بیٹوں کے حالات کے ضمن میں اضافات ۔ یہاں اِس موضوع پر مزید تفصیل کی ضرورت نہیں ہے یہ مباحث دراصل تذکرۂ نوشاہی کی افادیت سے متعلق ہیں ۔

---

۱ - مذکورہ شجرے کے بارے میں حافظ محمد حیات کا کہنا ہے کہ اس کی نقل مرزا احمد بیگ کے بیٹے مرزا لطف اللہ بیگ نے اُچ (ضلع بہاول پور) جا کر سید محمد غوث قادری اوچی کے اخلاف میں سے ایک بزرگ سید عبدالقادر گیلانی اوچی سے حاصل کی اور انہی سے اس کی تحقیق اور تصدیق کر کے حافظ محمد حیات کو بہم پہنچائی جس کے بعد اسے تذکرے میں شامل کیا گیا (ص ۲۰) ۔

زیر استعمال قلمی نسخے

احمد بیگ کی کتاب کے دو قلمی نسخے ہمارے استعمال میں رہے ہیں۔ "الف" بنیادی نسخے کے طور پر اور "ب" نسخہ بدل کے طور پر۔دونوں نسخوں کے کوائف حسب ذیل ہیں :

نسخہ الف : مکتوبہ شریف احمد شرافت بن غلام مصطفیٰ نوشاہی ساکن ساہن پال شریف ضلع گجرات ، بروز اتوار ۱۹ ذی الحجہ ۱۳۵۶ھ، ۴۱۲ صفحات، مخزونہ کتب خانۂ نوشاہیہ ، ساہن پال شریف۔ یہ جلی اور خوش خط نستعلیق میں لکھا گیا ہے ۔ کاتب نے نسخے کے ابتدا میں (صفحہ الف تا یخ) کتاب میں مذکور رجال کا اشاریہ بہ عنوان "حالات بزرگان کہ دررسالۂ احمد بیگ مندرج شدہ اند بترتیب حروف تہجی نقل کردہ شد" دیا ہے۔ اس کے بعد (صفحہ یط- ک) "فہرست فصول رسالۂ احمد بیگ"ہے۔کتاب کے آخر میں کتاب کے ابتدائی حصے کے صفحات کے شمار کے تسلسل کے ساتھ (صفحہ کا- کز) "فہرست اسماء القری و البلاد و الممالک کے در رسالہ احمد بیگ درج اند" بترتیب حروف تہجی درج کی ہے اور ہر نام کے ساتھ مختصر اجغرافیائی وضاحت بھی تحریر کی ہے ۔اس کے بعد (صفحہ کح -ل) "اسمائے اقوام و اہل پیشہ کہ دررسالہ احمد بیگ درج اند" حروف تہجی کی ترتیب سے نقل ہوئے ہیں اور ہر پیشے اور قوم کے بارے میں اختصار کے ساتھ لکھ دیا ہے ۔ کسی قلمی نسخے کے لیے اس نوعیت کے متنوع اشاریے بنانا فاضل کاتب کی فکری جدت طرازی کا ثبوت ہے، جب کہ ہمارے ملک میں آج بھی اکثر مطبوعہ کتابیں کسی قسم کے اشاریے سے عاری ہوتی ہیں۔یہ ایک صاف ستھرا نسخہ ہے اور دو چار مقامات کو چھوڑ کر اس میں کوئی سہوالقلم نہیں ہے۔ان سہوالقلم کی نشان دہی ہم نے "اختلاف نسخہ ھا" میں کردی ہے ۔ فاضل کاتب نے یہ صراحت نہیں کی انہوں نے یہ نسخہ کہاں سے نقل کیا۔البتہ انہوں نے نسخے کے حاشیے پر بعض لفظی اختلافات درج کیے ہیں، جس سے یہ قیاس کیا جاسکتا ہے کہ انہوں نے کسی اور نسخے سے بھی اس کا تقابل کیا ہے مگر اس نسخے کے بارے میں بھی کچھ نہیں بتایا ۔ نسخہ الف کے حاشیے پر درج اختلافات بھی ہم نے "اختلافات نسخہ ھا" میں شامل کر لیے ہیں ۔

نسخہ ب :مکتوبہ شریف احمد شرافت نوشاہی (مذکورِ بالا)، بتاریخ ۱۴ رجب ۱۳۸۹ھ، ۳۰۹ صفحات، مخزونہ کتب خانۂ نوشاہیہ، ساہن پال شریف۔ یہ ایک قدیم تر نسخہ مکتوبہ عبدالکریم پشاوری بتاریخ ۲۲ جمادی الثانی ۱۲۹۴ھ کی جدید نقل ہے ۔ قدیم نسخہ صاحبزادہ رؤف احمد سلیم نوشاہی (متوفی ۱۴۰۷ھ / ۱۹۸۷ء) ساکن لاہور کے پاس تھا۔ شرافت نوشاہی نے اپنے ترقیمے میں اس نسخے کی جو کیفیت بیان کی ہے اس کے مطابق :

الف : کاتب (عبدالکریم) نے بہت سے مقامات پر تحریف و تنسیخ سے کام لیا ہے۔ مثلاً اس نے حضرت نوشہ کے بڑے بیٹے صاحبزادہ محمد برخوردار کے حالات زندگی محض چند سطروں میں بیان کر دیے ہیں

اور باقی حالات چھوڑ دیے ہیں۔ نیز اُن کے بیٹوں کے حالات بھی ترک کر دیے ہیں ۔

ب : دیباچہ سے مصنف کا نام "احمد بیگ" حذف کر دیا ہے تاکہ معلوم نہ ہو سکے یہ کس کی تصنیف ہے۔

ج : حضرت نوشہ کے یاران طریقت کے حالات میں بھی کمی وبیشی کی ہے ، جیسا کہ میاں صدرالدین کے حالات سے ظاہر ہے ۔ جب کہ سیّد محمد صالح کے واقعات و کرامات میں از خود اضافہ کر دیا ہے۔ مولانا شرافت نوشاہی نے نسخۂ ب میں صفحات ۲۷۰ تا ۳۰۹ وہ تمام اہم محذوفات نقل کر دیے ہیں۔ جو نسخۂ پشاوری میں تھے۔ محذوفات نقل کرنے کے بعد فاضل کاتب نے یہ وضاحت کی ہے کہ پشاوری نے اکثر جگہوں پر ایک دو سطر کی حد تک جو عبارتیں اور الفاظ تحریف اور خارج کیے ہیں ان کا شمار مشکل ہے لہذا ان کی تکمیل نہیں کی گئی۔ فاضل کاتب نے یہ محذوفات ۴ شعبان ۱۳۸۹ میں نقل کیے ۔

ہم نے "اختلاف نسخہ ھا" میں نسخۂ ب کے تمام محذوفات کی نشان دہی کر دی ہے اور اضافات بھی نقل کر دیے ہیں۔ اس کے محذوفات میں اہم ترین، احمد بیگ کے دیباچے کا وہ حصہ ہے جس میں مصنف نے اپنا نام، باعث تصنیف اور سال تصنیف بتایا ہے۔ اس کی جگہ عبدالکریم پشاوری نے حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی کے بارے میں ایک مکاشفہ لکھا ہے۔ صاحبزادہ محمد برخوردار کے حالات میں اختصار اور اُن کی اولاد کے حالات قلم انداز کرنے اور حضرت نوشہ کے چھوٹے بیٹے صاحبزادہ محمد ہاشم کے حالات میں اضافات سے مولانا شرافت نوشاہی نے یہ قیاس ظاہر کیا ہے : "معلوم می شود کہ کسی صاحبزادہ از اولادِ شاہ ہاشم وی را بر این امر مستعد ساختہ بود" (ص ۲۷۰) یعنی معلوم ہوتا ہے کہ شاہ ہاشم کی اولاد سے کسی صاحبزادے نے کاتب کو اس کام پر لگایا تھا۔

نسخۂ ب میں قابلِ ذکر اضافات دو طرح کے ہیں۔ ایک یہ کہ نسخۂ الف میں کوئی واقعہ درج ہے تو نسخۂ ب میں وہی واقعہ کچھ اضافات کے ساتھ ہے ، مثال کے طور پر صفحہ ۱۲ پر شاہ سلیمان کی ملنگوں سے ملاقات کا واقعہ (دیکھیے : "اختلاف نسخہ ھا" میں اس فصل کا اختلاف نمبر ۴)۔ اضافات کی دوسری نوعیت یہ ہے کہ نسخۂ الف میں وہ واقعہ ہی نہیں مگر نسخۂ ب میں موجود ہے ۔ اس کی متعدد مثالیں ہیں ۔ (دیکھیے : "اختلاف نسخہ ھا"، جہاں یہ تمام اضافات اپنے اپنے محل پر درج کر دیے گئے ہیں)۔ ان اضافات اور اختلافات کی صحت اور اصلیت کے بارے میں کچھ کہنا اس وقت تک مشکل ہے جب تک احمد بیگ کی اس کتاب کا کوئی قدیم نسخہ نہ مل جائے ۔ البتہ احمد بیگ کی کتاب کی اصالت جانچنے کا ایک بالواسطہ ذریعہ یہ ہو سکتا ہے کہ اس کے مندرجات کا ثواقب المناقب ، تذکرۂ نوشاہی ، کنز رحمت ، مرآۃ الغفوریہ سے تقابل کر لیا جائے ۔ کیونکہ سلسلۂ نوشاہیہ کے سب تذکرے احمد بیگ پر ہی مبنی ہیں۔ مثلاً نسخۂ ب صفحہ ۹۶ میں جو اضافہ ہے (بہ سلسلہ اکابر مشائخ پنجاب) وہ اگرچہ نسخۂ الف میں نہیں ہے مگر تذکرۂ نوشاہی صفحہ ۱۰۴ اور کنز رحمت مطبوعہ ص ۴۴ میں موجود ہے (دیکھیے زیر نظر

اشاعت میں حصہ اختلافات، فصل در ملاقات با حضرت شاہ سلیمان، حاشیہ ۴۸)۔ نسخہ ب صفحہ ۱۰۴ میں جو اضافہ ہے وہ بھی تذکرۂ نوشاہی صفحہ ۱۰۴ اور کنز رحمت صفحہ ۴۴ میں موجود ہے مگر نسخہ الف میں نہیں۔ (دیکھیے ایضاً، حاشیہ ۵۳ نسخہ ب کے یہ اضافات بھی تذکرہ نوشاہی ص ۱۱۲ اور کنز رحمت ص ۷۴ میں موجود ہیں)۔ نسخہ ب کی بعض عبارتیں اپنے تمام تر نواقص کے باوجود نسخہ الف کے ساتھ مقابلہ کرتے وقت قابل غور اور ترجیح کے لائق ہیں مثلاً نسخہ ب صفحہ ۹۶ پر ایک جملہ "شما شمردہ بودید" (دیکھیے موجودہ اشاعت ص ۱۱۵، حاشیہ ۴۹) سیاق و سباق کے اعتبار سے قابلِ ترجیح ہے۔ یا نسخہ ب صفحہ ۷۴۲ پر (نسخہ الف میں محمد محسن کی جگہ) محمد معصوم آیا ہے جو عبارت کے سجع "واقف اسرار جمیع علوم" کے مطابق اور ہم وزن ہے کیونکہ احمد بیگ نے اپنی کتاب کے تمام سر فصل اشخاص کے نام کی مناسبت سے مسجع عبارات میں لکھے ہیں، لہذا "علوم" کے وزن پر معصوم ہی مناسب معلوم ہوتا ہے "محسن" نہیں۔

دیگر قلمی نسخے

احمد بیگ کے کچھ اور نسخے بھی ہیں جن سے ہم بوجوہ استفادہ نہیں کر سکے۔

۱۔ مکتوبہ حفیظ اللہ، مورخہ ۱۱ رجب ۱۱۰۹ھ۔ یہ نسخہ غالباً سید ابو الکمال برق نوشاہی ساکن ڈوگہ ضلع گجرات کے پاس تھا اور انہوں نے اپنی کتاب گلدستہ نوشاہی (مطبوعہ گجرات ۱۳۹۱ھ / ۱۹۷۲ء، ص ۷۲ حاشیہ) میں اس کا حوالہ دیا ہے۔ برق نوشاہی مرحوم نے ایک اور نسخہ مکتوبہ بہاء اللہ کو اپنی کتاب نوشاہی شعرا (مطبوعہ لاہور، ۱۹۷۹ء، ص ۷) کے مأخذ میں شمار کیا ہے۔ گویا یہ بھی ان کی تحویل میں تھا۔ نسخہ مکتوبہ بہاء اللہ کی انہوں نے مزید تفصیل نہیں دی۔ اطلاع کے مطابق ۱۹۹۷ء میں ایک آتش زدگی میں برق نوشاہی مرحوم کا کتب خانہ تلف ہو گیا ہے۔ اگر نسخہ حفیظ اللہ واقعی ۱۱۰۹ھ میں لکھا گیا ہے تو یہ تذکرے کی تصنیف سے صرف دو سال بعد کا تحریر کردہ ہے اور اب تک معلوم ہونے والوں تمام نسخوں میں سے قدیم ترین ہے۔ اگر یہ نسخہ ہمدست ہو جاتا تو یقیناً، اس کی بنیاد پر ایک صحیح متن تیار ہو سکتا تھا۔

۲۔ مکتوبہ بشیر احمد بن غلام مصطفیٰ نوشاہی، ساکن ساہن پال شریف، ضلع گجرات، بروز دوشنبہ ۲۷ جمادی الاول ۱۳۶۰ھ، ۲۸۳ صفحات، مخزونہ کتب خانۂ نوشاہیہ، ساہن پال۔ معروف بہ نسخہ د۔ یہ خوش خط نستعلیق میں نسخہ الف کی نقل ہے۔ اس نسخہ کے کاتب مولانا شرافت نوشاہی کے چھوٹے بھائی اور راقم السطور کے والد ہیں۔ چونکہ ان کا خط اچھا تھا اِس لیے کتب خانۂ نوشاہیہ کے لیے کتابوں کی نقول تیار کرتے تھے۔ کتب خانۂ نوشاہیہ میں ان کے ہاتھ کے لکھے ہوئے متعدد مخطوطات ہیں۔ انہوں نے صفر ۱۳۸۱ھ میں وفات پائی۔

۳- مکتوبہ بشیر احمد نوشاہی (مذکور بالا)، بروز شنبہ ۱۴ رجب ۱۳۶۰ھ، ۲۵۸ صفحات، بخط نستعلیق، مخزونہ کتب خانۂ نوشاہیہ۔ معروف بہ نسخۂ ج، یہ بھی نسخۂ الف کی نقل ہے۔ مذکورہ بالا دونوں نسخے چونکہ نسخۂ الف کی نقل ہیں اس لیے ان سے استفادہ تحصیل حاصل تھا۔

کتب خانۂ نوشاہیہ ساہن پال میں احمد بیگ کی اس کتاب کے ایک قدیم نسخے کے جس کا خط بارہویں صدی ہجری کا معلوم ہوتا ہے، شروع کے صرف پندرہ اوراق محفوظ ہیں۔

تصحیح کا طریقہ

موجودہ اشاعت میں نسخۂ الف کو بنیاد بنایا گیا ہے اور نسخۂ ب کو بدل کے طور پر استعمال کیا ہے۔ کسی لفظ یا عبارت کی زبان اور املا کی صحت کی ضرورت کے تحت جزوی اضافات دو بڑے بریکٹ [ ] کے اندر درج کیے گئے ہیں۔ عبارات کی صحت کے لیے بعض الفاظ نسخۂ ب سے بھی لیے گئے ہیں۔ ایسے تمام مستعار الفاظ ہلالین ( ) کے اندر لکھے گئے ہیں۔

ہمارا بنیادی نسخہ (الف) برصغیر میں رائج طرز املا میں لکھا گیا ہے۔ جس میں یاے معروف اور یاے مجہول اور خالص ہندی / اردو اور پنجابی حروف کے مقامی املا کا خاص اہتمام ملحوظ رکھا گیا ہے۔ بعض فارسی الفاظ کا املا برصغیر میں رائج تلفظ کے مطابق ہے نہ کہ فارسی کے ایرانی تلفظ کے مطابق، جیسے بادشاہ نہ کہ پادشاہ، خرچ نہ کہ خرج، جن کا املا کی بنیادی غلطیوں سے تعلق نہیں ہے(۱)۔

اختلاف نسخہ ہا

ہم نے دونوں نسخوں کے اختلافات کا اندراج فصل بہ فصل کیا ہے۔ نسخۂ ب میں جو عبارتیں محذوف ہیں ان کا ذکر علامت [-] کے ساتھ اور جو عبارتیں زائد ہیں ان کا اندراج علامت [+] کے ساتھ ہوا ہے۔

میں برادرم ڈاکٹر گوہر نوشاہی صاحب کا سپاسگزار ہوں جنھوں نے اِس تذکرے کی تصحیح اور میرے مقدمے کے حوالے سے بعض مفید مشورے دیے۔

مجھے احساس ہے کہ اس تذکرے کا قدیم تر نسخہ دستیاب نہ ہونے کے باعث اس کی تصحیح کا حق ادا نہیں ہو سکا۔ لیکن اس خیال سے اطمینان ہوتا ہے کہ سلسلۂ نوشاہیہ کا اولین فارسی تذکرہ قلمی صورت سے نکل کر

۱- زیر نظر اشاعت میں ہمارا متن ایرانی ساختہ فارسی کمپیوٹر سافٹ ویئر "زرنگار" کی مدد سے کتابت ہوا ہے جس میں خالص ہندی حروف ٹ / ڈ / ڑ / ں / ے تحریر کرنے کی سہولت نہیں ہے اس لیے موجودہ اشاعت میں ان کی جگہ ت / د / ر / ن / ی استعمال ہوا ہے۔

حلیۂ طبع سے آراستہ ہو رہا ہے۔ چونکہ اب تک اس سلسلے کے بارے میں زیادہ تر مطبوعہ مواد اردو میں دستیاب تھا اس لیے فارسی قلمرو کے وہ محققین جو برصغیر کے صوفیا اور تصوف سے دلچسپی رکھتے ہیں ان کے لیے بالخصوص اس کتاب کی اشاعت مفید ثابت ہو گی۔

ہمارے کچھ معاصرین جو سلسلۂ نوشاہیہ سے متعلق بنیادی کتب تک رسائی نہ ہونے اور فارسی زبان سے ناواقفیت کی بنا پر اپنی تحریروں میں بانی سلسلہ اور تاریخ سلسلہ کے بارے میں تیسرے درجے کے مآخذ سے استفادہ کرنے پر مجبور ہیں اور بعض اوقات محض اپنے قیاسات کی بنیاد پر نتائج اخذ کرتے ہیں جن کا حقایق سے کوئی تعلق نہیں ہوتا، امید ہے انہیں راقم السطور کا یہ مقدمہ جو راست سلسلۂ نوشاہیہ پر ایک قدیم ترین فارسی مآخذ سے ماخوذ ہے، حقایق جاننے میں مدد دے گا۔

بمنّہ وکرمہ
عارف نوشاہی

۲۷ جون ۱۹۹۷ء اسلام آباد
نظر ثانی
۱۳ مارچ ۲۰۰۱ء

مآخذ

۱-احوال و مقامات نوشہ گنج بخش (فارسی)، مرزا احمد بیگ لاہوری، خطی (نسخۂ الف) مکتوبہ شریف احمد شرافت نوشاہی، بتاریخ ۱۹ ذیحجہ ۱۳۵۶ھ، مخزونہ کتب خانۂ نوشاہیہ، ساہن پال شریف، ضلع منڈی بہاءالدین؛ (نسخۂ ب) مکتوبہ شرافت نوشاہی، بتاریخ ۴ رجب ۱۳۸۹ھ، مخزونہ کتب خانہ مذکورہ بالا۔

۲-انوار السیادت فی آثار السعادت، سید شریف احمد شرافت نوشاہی، لاہور، ۱۴۱۷ھ۔

۳-تاریخ عباسی، سید شریف احمد شرافت نوشاہی، لاہور، ۱۴۰۵ھ۔

۴-تذکرۂ نوشاہی (فارسی) حافظ محمد حیات، خطی، مکتوبہ شریف احمد شرافت نوشاہی، بتاریخ ۲۶ محرم ۱۳۴۷ھ، مخزونہ کتب خانہ نوشاہیہ (مذکورہ بالا)۔

۵-تذکرۂ نوشہ گنج بخش (اردو)، شریف احمد شرافت نوشاہی، مطبوعہ لاہور، ۱۳۹۸ھ، طبع اول۔

۶-ثواقب المناقب (فارسی)، محمد ماہ صداقت کنجاہی، خطی، مکتوبہ شریف احمد شرافت نوشاہی، بتاریخ ۲۵ ذیحجہ ۱۳۴۶ھ۔

۷-شریف التواریخ (اردو)، شریف احمد شرافت نوشاہی، مطبوعہ لاہور، ۱۳۹۹ھ جلد اول، ۱۴۰۴ھ، جلد سوم، حصہ دوم؛ جلد سوم، حصہ سوم۔

۸-کنز رحمت (فارسی)، محمد اشرف فاروقی مجری، مطبوعہ لاہور، ۱۳۲۹ھ۔

۹-مرآت الغفوریہ (فارسی)، امام بخش لاہوری، خطی، مکتوبہ محمد یوسف، بتاریخ ۲۴ رجب ۱۱۹۱ھ۔ مخزونہ سنٹرل لائبریری، بہاول پور۔ نمبر ۱۰۳

یہ تذکرہ بہ تصحیح معین نظامی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد کی طرف سے ۱۹۹۹ء میں شائع ہوگیا ہے۔



بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس منزه از قیاس و ستایش قدسی اساس سزاوار واجب الوجود است که عقول رصدبندان عالم هیولانی و رسائی فهوم زیج شناسان هیئات امکانی در ادای حمد و ثنای لامتناهی کبریای او زیچ ست، و سررشتهٔ علوم وجودیان ممکنات که از بارگاه قدس بکارخانه اش رسیده در دریافت امواج بحار دقایق حقایق او هیچ در هیچ، هر چند که عقل در کمال خویش ست در معرفت جلال او دلریش ست، و جبرئیل امین در رفعت حمد او صدگام اگر زند هنوز وصف او در پیش ست، ازینجاست

صفحهٔ اول نسخهٔ کتابخانهٔ نوشاهیه (اساس)

نقش شد بر ورقِ سینهٔ من حرفِ رخت شستم از صفحهٔ دل آرزوی حور و قصور

هر سری را که بخاکِ درِ تو سودائے ست که کند سلطنتِ دنیای دون منظور

فرش گسترده بزیر سرم این خاکِ رہت نیست حاجت بحریر و سنجاب و سمور

احمد آزادی تو نادیده برو در عالم

تا نباشی زخود افسوس کنان تا دمِ صور

تمام شد

نسخہ الف

رسالہ اعجاز مقالہ المشہور برسالہ احمد بیگ از تصنیفِ لطیف

و تالیفِ منیف واقفِ اسرارِ توحید، سائرِ میدانِ تجرید،

عاشقِ ذاتِ قادریہ، مشتاقِ جمالِ نوشاہیہ، در مجلس

یکی از صفحات آخر نسخهٔ کتابخانهٔ نوشاهیه (اساس)

محمدی مدام حضوری، حضرت مرزا احمد بیگ قاقشال لاهوری
طاب الله ثراه، وجعل الجنة مثواه، بدست خط احقر العباد
خادمِ آلِ محمد، فقیر ابو الظفر شریف احمد شرافت عفی عنه،
ابن جامع الکمالات مخزن الحسنات حضرت شاه غلام مصطفی
نوشاهی ادام الله فیوضه وبرکاته از اولادِ قطب الاعظم، غوث
المعظم، زبدة العاشقین، سید العارفین حضرت شاه حاجی محمد
نوشه گنج بخش قادری قدس الله سره العزیز ساکن ساهنپال شریف
ضلع گجرات بروز یکشنبه بوقتِ نمازِ اشراق بتاریخ
نوزدهم ماهِ ذی الحجه سنه ۱۳۵۶ هجری، زیبِ اختتام یافت والحمد لله



یکی از صفحات آخر نسخهٔ کتابخانهٔ نوشاهیه (اساس)

هر سری را که بخاک در تو سودائی ست | کی کند سلطنت دنیای دون منظور
فرش گسترده بزیر سرم مشت خاک بس ست | نیست حاجت حریر و سنجاب و سمور

احمد آزادی تو نادیده برو در عالم
تا نباشی ز خود افسوس کنان نادم شوید

اتمام شد

کتاب رساله میرزا احمد بیگ لاهوری که در احوال حضرت نوشه گنج بخش و مشایخ و فرزندان و یاران ایشان تصنیف کرده بدست خادم اهل الله فقیر سید شریف احمد شرافت ابن اعلی حضرت سید غلام مصطفی صاحب نوشاهی ساکن ساهن پال شریف ضلع گجرات بتاریخ چهاردهم رجب المرجب سنه ۱۳۸۶ه از نسخه مکتوبه عبد الکریم لیتاوری نقل برداشته شده که و تحقیق باین عبارت ست.

"تمت شد کتاب مناقب عروة السالکین و زبدة العارفین حضرت نوشه حاجی صاحب در روز چهارشنبه در تاریخ ۲۲ جمادی الثانی سنه ۱۲۹۴

صفحهٔ آخر نسخهٔ کتابخانهٔ نوشاهیه (بدل)

احوال و مقامات نوشہ گنج بخش

بگشایی۴۰. و سینهٔ محبت فقر را با حبل المتین پیوند دهی.وبا توکل و قناعت خورسند باش. بعد از وصایا دست برداشته فاتحه خوانده فرمودند که ای فرزند پیش ازین **شیخ**۴۱ معروف بودی ، ما ترا **شاه** ساختیم . هم درین۴۲ اثنا در پیش خود نشانده چنان توجه کردند که بند بند ایشان از هم جدا شد و صورتـ[ـی]۴۳ بر ایشان رُو داد که ایشان دانند۴۴. باز چون ایشان را افاقت۴۵ دست داد ، فرمودند که ای فرزند ! شاه گویانیدن فقیر را آن زمان لازم است که به این مرتبه برسد۴۶ . و حکم فرمودند۴۷ که۴۸ چون از شما اکثر نصیبه داران اند که بهره‌مند خواهند شد ازین سبب۴۹ رخصت می فرمایم۵۰. [17]علی‌الخصوص یک بی‌بی درمیان غار فرومانده و آن غار از بالا پوشیده شده. و آن بی‌بی ۵۱ به یاد حق چنان مستغرق است که آن را ازین عالم خبر نمانده باید که آن بی‌بی‌را از غار بر آری و به احتیاط تمام بیرون آورده ازین چاشنی آشنایی داده به جْانب بارگوندلان سیر نمایی و اهل نصیب را بهره نمایی و به هر حال که باشی با خدا باش . حضرت مخدوم را به خطاب شاهی مشرف ساخته رخصت فرمودند۵۲ . رخصت شدن حضرت شاه معروف از خدمت همان بود و گرویدن خواص۵۳ و عوام همان۵۴. در هر جا که می رسیدند هدایت خلق الله می‌کردند. و به طریق تفرج پا در دامن[18] آن کوه نهادند که هادی وقت اشاره برای بر آوردن آن شیر زن نموده بود . چون وحوش و طیور و اَنعام و سباع و هوام را مطیع و منقاد کرده سمت غار۵۵ مسکن الابرار۵۶ هبوط ۵۷ فرمودند.

تعالی الله خوش آن همت طلب جا	نشیمن گاه آن گمنام عنقا۵۸
نیستانش فگنده ناخن شیر	گیاهش خورده آب از آب شمشیر
دل شیران در۵۹ انجا مانده از هوش	رمید از سایهٔ خود خواب خرگوش

و دران غار وحشت افزار۶۰ رسیدند. و دهن او راکه به خاک و خاشاک بند بود صفا داده در آمدند. دیدند که بی‌بی سر در مراقبه [19]انداخته محو مطلق است. حضرت شاه ندای هوش افزا در گوش آن عفیفه در دادند . بی‌بی سر از مراقبه برداشت و متوجه به جناب حضرت۶۱ شاه شد. و دانست که طبیب بیمار و مرهم سینه فگار۶۲ رسید. حضرت بی‌بی را به احتیاط تمام در پنبه پیچیده ازان غار برآورده، چندی۶۳ اندک اندک شیر قُوتِ ایشان نمودند. چون فی الجمله به حال آمدند ، نام مبارک **بی‌بی جیوندی** مقرر نمودند. و بعضی۶۴ **بی‌بی جیونی** هم می گویند۶۵. چند بیت در اوصاف بی‌بی به خاطر آمده:

[20]شیرزن آن۶۶ رابعهٔ وقت خویش	گوی زمیدان بَرَد از مَرد۶۷ پیش

پـی سـیر [۶۸] کـوچهٔ مـردانگـی   مـحو کـنِ صـورتِ فـرزانگـی

حضرت شاه[۶۹] ازکمالات صوری ومعنوی خود بی‌بی را اسرار هدایت بخشیده[۷۰] در زمرهٔ خاصان خدا کشیدند. اول کسی که از اهل[۷۱] هدایت دست همت در دامن طلب زده به مراد رسید، او بود .

یکی از تربیت یافتگان و پسر خواندهٔ بی‌بی‌شاه محمد بود. اگرچه آبا و اجداد شاه محمد جیو بزرگ بودند، لیکن این نشه به جز این خاندان جای دیگر کم است. ازین بهره او را بهره ور ساختند .

احوال بی‌بی چنان بود که مدام مست شراب حقیقی بر چارپای افتاده می ماند. بعد از چندگاهی چمچهٔ شیر یا شوربا تناول می نمود[۷۲]. [21] و گرمی شوق و حال بر این مرتبه [۷۳] بود که کسی را یارای آن نبود که روبروی ایشان بیاید[۷۴]. اهل حاجات [۷۵] از عقبِ پشت عرضها می نمودند. هـر چـه از زبـان مبارک می‌برآمد ، مقبول درگاه می شد.

فصل[۱]
دربیان ملاقات شاه معروف و شیخ سلیمان

حضرت شاه معروف جیو بعد از هدایت بی‌بی‌جیونی هدایت خلق الله نمودند. بی‌بی را بـرای هدایت دران سرزمین گذاشته خود به جانب بارگوندلان ـ که اشارت از جناب حضرت شاه مبارک بود ـ عبور ارزانی[۲] فرمودند . وضع حضـرت آن بود که [22]در آبادی کم می آمدند . اکثر در ویرانه[۳] می‌بودند . لیکن به هر جانب که عبور می شد غلغله دران سرزمین می‌افتاد. وقتی که خلق بسیار هجوم می کرد ازان سرزمین به جانب دیگر تشریف می‌بردند[۴]. اگرچه[۵] برای اخفای خود می کوشیدند ، لیکن آفتاب را پوشیدن محال است. به هر سرزمین که می رسیدند ، مشتاق را لقا، و اهل درد را دوا، و بیمار را شفا حاصل[۶] می شد.

چون[۷] قدم رنـجه کـند دوست بپرسیدن مـا   خوش طبیبی ست بیا تـا هـمه بیمـار شـویم

[۸] چون حضرت شاه سیر کنان جای به جای موضع به موضع در موضع[۹] بهلوال رسیدند، وضع حضرت این بود که مریدی[23] یا فقیری دیگر را[۱۰] همراه نمی‌داشتند. عنقا صفت به تنهایی بسر می بـردند. و سایهٔ کرم به هر که می افتاد بادشاه وقت می‌شد. اتفاقاً چون عبور در موضع مذکور[۱۱] افتاد، کوچه به کوچه، خانه به خانه دران موضع سیر نمودند. و هر که از ان[۱۲] مـوضع مـلاقی مـی‌شد، مـی‌گفت ای درویش! اگر ذوق شب[۱۳] ماندن است به خانهٔ میان منگو جیو روید[۱۴] که خدمت فقرا بسیار می‌کند[۱۵].

آنجا به آرام خواهید ماند. چون نام منگو، ایشان را به سمع مبارک در رسید به خانهٔ میان منگو جیو تشریف شریف ارزانی فرمودند. همین که جمال مبارک به نظر میان منگو درآمد، برخاسته بر قدم شریف [24]بوسه دادند. و تمام شب کمر خدمت بسته به روز[۱۶] آوردند. حضرت شاه مهربانیی که[۱۷] در باب میان منگو بود[۱۸]، نمودند. دران اثنا حضرت شاه سلیمان جیو خُرد سال بودند. بازی کنان در صحنِ سرای[۱۹] می گشتند. چون نظر مبارک حضرت بر ایشان افتاد از ناصیهٔ جبین روشن آئین دانستند که این آن کس است که برای او ما را درین سرزمین آوردند.

آن را که نشان جذب اعلی ست   بر ناصیه اش چه نور پیدا ست

حضرت شاه سلیمان را طلبیده دست بر روی[۲۰] گردانیدند و [25]بر پیشانیِ مبارک ایشان بوسه دادند و فرمودند: یا میان منگو! این پسرْ امانت ماست و این مردی خواهد شد که عالم از فیض او[۲۱] بهره ها خواهند یافت. اگر این را بیخودی دست دهد، وسواس سایه و بیماری نخواهید کرد. ما هم از احوال این غافل نیستیم. اکثر برای خاطر این به این دیار عبور خواهیم نمود. مهربانی بسیار نموده مرخّص شدند.

فصل[۱]

دربیان ملازمت نمودن شاه سلیمان به خدمت شاه معروف

چون حضرت شاه رخصت شدند، ایشان را حالت[ـی] رو می داد[۲] که اکثر بیخود شده می افتادند. و کف از دهان مبارک ظاهر می شد. [26]و بند بند ایشان کج می شد. چنانچه سر مبارک گشته، دهن[۳] جانب کتف می رفت.

اشتر من چو عف کند از سر ذوق کف کند   هر دو جهان تلف کند در کف شهسوار من

و چند بار در عالم خُرد سالی حضرت شاه خبر می گرفتند. باز حضرت شاه به سمت خوش آب مستقیم شدند. چون[۴] حضرت شاه سلیمان را جوش جوانی با جذب ربانی هم آغوش شد وکششِ حضرت شاه[۵] کوششِ وصال در دِل انداخت، جویان و پویان سر به صحرا[۶] نهادند.

بردیم عشق تو ای شوخ در دل   صحرا بصحرا منزل بمنزل

[27]بعد چندی[۷] به جستجوی بسیار و[۸] کوشش بیشمار به دیدار فیض آثار مشرف گشتند. حضرت مخدوم شاه معروف از کرم و لطف بسیار آن مرید خجسته آثار را در بر کشیده فرمودند:

بیا ای معدن عشق الهی   بیا ای فخر فقر و عزِّ شاهی

بیـا ای گـوی چوگـان شـریعتْ　　　بیـا ای مـردِ مـیدانِ حـقیقت

حضرت شاه سلیمان را در خدمت و[۹] حضور نگاهداشتند. روز به روز شوق بر شوق مـی افـزود[۱۰] و ساعت به ساعت درجه به درجه ترقی مدارج می شد تا به مـطلب اصـلی -کـه اصـل مـطلب است- رسیدند. [28]چون حضرت شاه دیدند که کار ایشان به علوّ رسیده ، فرمودند: ای فرزند[۱۱]! امانتـ[ـی] که ما را از حضرت شاه مبارک رسیده بود و ایشان را از بزرگان خود، به تو ارزانی باد. الحال دو شمشیر در یک نیام نمی گنجد[۱۲]. باید که ازینجا رخصت شوید و چندی به رفاقت شاه محمد شیرازی -کـه از تربیت کرده های بی‌بی جیونی ست- باشید. و یک چند سیر ملک الهی نمایید و به وطن مألوف[۱۳] مقیم خواهید شد. لیکن جانب راست خود نظر کن. چون حضرت شاه سلیمان نظر به جانب راست کردند، جوانی - بلند [و]بالا، لمعهٔ نور بر جبین او - هویدا شد . چون این مشاهده به نظر مبارک ایشان آمد ، نظر به جانب حضرت شاه کردند. حضرت [29]فرمودند که دیدی؟ این جوانی ست که در زمان خود ثانی این نخواهد بود و رهنمای عالم خواهد شد. و غلغلهٔ او از هند تا خراسان خواهد رسید. و مریدان این جوان برطرف شرق و غرب غلغله اندازند. این نصیبهٔ این جوان است. چون به ملازمت تو رسد ، امانت را به او بسپاری[۱۴]. و این سخن را از ما در پیش او یاد آری . ایشان التماس نمودند : یا حضرت ! مرا حکم می‌شود که چندی به رفاقت شاه محمد شیرازی بگذرانم[۱۵] و در ایشان غیرت و جذب بسیار است، چنانچه از فقیران هیچ کس[۱۶] در جوار ایشان نمانده، مگر کسی که مطیع ایشان شده. و این فقیر از غیرت ایشان ملاحظه [30] می‌نماید.فرمودند:فی الواقعه آن[۱۷] مرد همچنان است، لیکن تـرا دولتی نصیب شده که جذب و غیرت هیچ کس بر تو کارگر نخواهد شد[۱۸]. خاطر جمع دار و اگر چیزی رو بدهد ما را یاد کنی[۱۹]. و چابک دادند که این را به شاه محمد جیو برسان و سلام ما بگـو. ف خوانده رخصت فرمودند و خود به جانب خوشاب تشریف فرمودند[۲۰].

فصل [۱]
دربیان رفاقت شاه سلیمان با شاه محمد شیرازی

چون شاه سلیمان جیو روانه به جانب[۲] شاه پور شدند -که مسکنت حضرت شاه محمد جیو بود و آباد کردهٔ بزرگان ایشان بود[۳]- از دریای خوش آب عبور نمودند. وضع پوشش ایشان لباسی [31]بود که درو فقر ظاهر نشود[۴]. مابین راه از قطّاع الطریق [۵] چند سوار ملاقی شدند.دانستند که از اهل دول [۶]اند.

قصد تاراج نموده به طرف[۷] حضرت شاه[۸] آمدند. همین که نظر مبارک ایشان[۹] به آنها افتاد[۱۰]،از اسپان فرود آمدند و درپای مبارک افتاده عذر خواستند. حضرت شاه تلطّف و مهربانی[۱۱]نموده ازین افعال آنها را توبه دادند و از خوش آب روانه شده به شاه پور رسیدند. و سلام حضرت شاه رسانیدند[۱۲] و چابک را به نظر مبارک گذرانیدند[۱۳]. حضرت شاه محمد جیو چابک را به دست گرفته فرمودند که میان سلیمان جیو قطّاع طریق در راه در خورده بودند لیکن در دست کسی که چابک حضرت شاه [32]باشد کسی را چه مجال است[۱۴]که نزدیک بیاید. باز فرمودند که یا شاه ! خوش آمدید ،[۱۵] صفا آوردید ، حضرت شاه چه فرموده اند؟ ایشان حقیقت را معروض داشته فرمودند[۱۶].

حقیقت عیان ساخته سر بسر بماندن درانجا و رفتن سفر[۱۷]

[مصرع] کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

هر جا که حکم شود برای شما جای معیّن نموده باشیم یا ازینجاها هر جا که پسند آید شرف آنجاست . ایشان فرمودند که ما را جای معیّن و علیحده مطلوب است . می خواهم که یک خانهٔ خس پوش در گوشهٔ خانقاه شما باشد که در زمرهٔ فقرا بگذرانم . لیکن چنان [33]مقرر فرمودند که کسی بی طلب فقیر در حجره نیاید که به طور خود باشم. و سبب فرستادن ایشان آن بود که حضرت شاه محمد جیو صاحبِ جذب بودند و غیّور ؛ و هر که صاحب اسم دران دیار می‌شنیدند سلب حال او می کردند . حضرت شاه جیو ازین وسواس که : زبردست هر دست دست آفرید . ایشان را فرستادند که ممّد و معاون یکدگر باشند[۱۸].

دو دل یک شود بشکند کوه را پراگندگی آرد انبوه را

و سبب دیگر آنکه ایشان را دران اثنا حالت[ـی] بود که هر گاه [34]غلبهٔ شوق زیاده می شد[۱۹]،گرسنگی به نهجی غالب می آمد که هر چه موجود می بود، تناول می فرمودند. و در مطبخ شاه محمد جیو اکثر یک دوگاو یا سه چهار بُز ذبح می شدند[۲۰]. شاه محمد جیو حقیقت حضرت شاه را از صفای باطن دریافته مقرر نمودند که هرچه در مطبخ ما تسلیخ شود[۲۱]، کلّه پایچهٔ او[۲۲]به حضرت شاه سلیمان جیو[۲۳]برسانند[۲۴] و هیچ کس از فقیران[۲۵] ما نزد ایشان بی طلب نرود که ایشان را مخلّ باشد[۲۶]. حضرت شاه دران حجرهٔ خس پوش می‌بودند. مطبخی شاه محمد شیرازی[۲۷]به موجب حکم کلّه پایچه آنچه کشته می شد، جمع نموده بر دروازهٔ [35]حجره گذاشته، می رفت . و ایشان یک دیگ گِلی کلان داشتند که تمام کلّه پایچه را دران دیگ انداخته در زیر وی آتش داده خود مشغول کار می بودند. هر

گاه گرسنه می شدند، تمامی را در یک تغار کلان انداخته تناول می نمودند. فقرای میان شاه محمد جیو در تعجّب می شدند که این چه طور فقیر است و طرفه حالت دارد. چون چندی برین نهج گذشت، بعضی فقرای میان[۲۸] شاه محمد جیو ـ که به مذاق فقر آشنا بودند ـ ادب می کردند و بعضی ها ـ که از چاشنی فقر بی بهره بودند ـ استهزا می کردند. هر گاه [36]حضرت شاه به خوردن مشغول می شدند، آمده می‌گفتند که چیزی به ما هم بدهید. چون بسیار دخل می کردند، حضرت شاه می‌فرمودند که شما بر سفره طعام می‌خورید، و این طعام طبع شما کجا قبول می کند؟ این خوراک فقرای غریب است، هضم این محال است. این سخن به آن نفسانیان[۲۹] ناپسند می آمد و پیش میان شاه محمد[۳۰] رفته لباس داده سخنی[۳۱] که ناپسند طبع باشد، می گفتند. شاه محمد جیو گوش به سخن آنها نمی‌کردند. لیکن پیش بزرگی که از اهل خدمت مدام سخنان ملال انگیز بکند، البته لازمۀ بشریت است که غبار بر دل جا می‌کند. اتفاقاً از شهر باشان چندین کس بزیارت حضرت شاه محمد جیو آمده بودند. هر یک مراد در دل داشت. هر یک گفت که اگر مراد من بیاید یک گاو نذر شاه محمد بیارم. دیگری چیزی دیگر می گفت. هر یک چیزی مقرر کرد. شخصی درمیان آنها بود. نظر او بر حال حضرت شاه افتاد. او گفت که یاران! شما هر یکی چیزی نذر حضرت شاه محمد جیو مقرر نموده‌اید. لیکن الله تعالی اگر مراد فقیر روا بکند، یک گوسفند نذر این فقیر بیارم. دو سه روز ازین مقدمه نگذشته بود که مراد آن شخص که به حضرت شاه نذر مقرر کرده بود، حاصل شد و اعتقاد او زیاده تر شد. و نذری که مقرر کرده بود، آورده به حضرت شاه گذرانید. حضرت آن گوسفند را تمام پاک ساخته در دیگ انداخته آتش در زیر او دادند. و خود مشغول کار بودند. چون آن گوسفند پخته شد در همان تغار انداخته مشغول خوردن شدند. آن فقرای نابینایان که مدام استهزا می نمودند، آمده دیدند. بخل ایشان افزود. به شوخی پیش آمده گفتند که الحال به شما نذر آمده است به ما هم بدهید. چون بسیار کاوش کردند، ایشان فرمودند که شما چاشنی خور سفره اید. این طعام را نمی توانید خورد. آن آتش افروزان تاب نیاورده چند چیز دیگر از خود اختراع نموده به خدمت شاه محمد جیو گفتند که در اطراف و جوانب هیچ کسی را یارای آن نیست که سر از جادۀ حکم تواند بیرون کشید. و این فقیر در خانقاه به جناب چیزها می‌گوید. ما معتقدان را تاب شنیدن نیست[۳۲]. ایشان چندان[۳۳] آتش افروختند که [37]حضرت شاه محمد جیو را در طیش[۳۴] آوردند[۳۵]. و حقیقت میان شاه محمد جیو چنان بود که غیور بسیار بودند ـ چنانکه بالا مذکور شده ـ چون آن نااهلان حضرت شاه محمد را بر پلّۀ غضب آوردند، ایشان برخاسته به جانب

حضرت شاه روانه شدند. آن فقیران ناخداشناس[۳۶] همراه شدند و خوشوقتی می‌کردند که امروز کار این فقیر را هم به اتمام ر سیدیم. و حقیقت شاه محمد جیو چنان بود که هرگاه که به غضب می‌آمدند به [هر] جانب [به] هر که به[۳۷] غضب می‌دیدند، اگر احوال داشتی سلب می‌شد. و اگر از عوام می بود، می‌سوخت. و اگر زبردست تر می‌بود در بغل می‌گرفتند، مسلوب الحال می‌شد. [38]بر همین قصد جانب حضرت شاه روانه شدند. لیکن از حقیقت کار واقف نبودند. چون روبروی حضرت شاه آمدند، حضرت شاه را آگاهی از احوال[۳۸] ایشان بود و از نصیبِ[۳۹] بی‌بی جیونی واقف بودند. برخاسته دست بسته ایستاده شدند که یا شاه! این همه غضب بر همچو منِ غریب -که در جوار شما آمده مسکنت نموده ام - لازم نیست. شاه محمد مهربان نشدند و نظر غضب انداختند. اثر نشد. حضرت شاه چند قدم عقب رفته باز التماس نمودند که یا حضرت! مهربان شوید. اوشان پیش قدمی کردند. حضرت شاه باز چند قدم عقب رفته خطی بر زمین کشیدند وفرمودند که یا شاه! [39]من بسیار برداشت نموده‌ام، الحال زیاده طاقت نیست[۴۰]. اگر ازین خط قدم پیش نهادی، خطا خواهی کرد. و رجوع به جانب[۴۱] شاه معروف جیو نمودند. ایشان از[۴۲] جانب یمین آمده حاضر شدند. شاه محمد جیو به همان وضع پیش قدمی نموده ازان خط پا را[۴۳] پیش نهادند. نهادن قدم همان و افتادن همان. همین که شاه محمد جیو[۴۴]بر زمین افتادند[۴۵]بی‌بی‌جیونی جیو آمده حاضر شدند و التجا به جناب حضرت شاه سلیمان[۴۶] جیو آوردند که یا شاه! این جوان از حال شما واقف نبود و بی ادبی کرده است و می دانید که فرزند من است. برای خاطر من جان بخشی این عزیز[۴۷] شود. [40]حضرت شاه خرقهٔ خود افشاندند. سه حربه برزمین افتاد. فرمودند که یا بی‌بی! ما این سه حربه را برداشتیم و باز عذر خواستیم. این مرد عزیز[۴۷] هرگز برنگشت. آن زمان دید آنچه دید. حضرت بی‌بی‌فرمودند که چون از حال شما واقف نبود از ناآگاهی این بی ادبی کرده است[۴۸]. امید عفواست. حضرت شاه کوزهٔ آب به دست داشتند، بر روی مبارک حضرت شاه محمد جیو افشاندند. ایشان به هوش آمدند. حضرت شاه فرمودند که فقیر[۴۹] را تسلیم و رضا[۵۰] درکار است نه ظلم و جفا.

اگر از دست بر آید دهنی شیرین کن　　　مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

[41]باید که شفقت و لطف پیشه کنید و از آزار بپرهیزید. نصیحت فرموده خود به طریق سیاحت روز جایی و شب جایی بسر می بردند.

فصل

دربیان سیاحت شاه سلیمان و[1] ملاقات ملنگان و آنچه در سیاحت روی داده

اتفاقاً دران سیر با چندی از ملنگان[2] ملاقات شد. با سردار ملنگان فرمودند که اگر امر شود چندی به رفاقت شما بگذرانم؟ اوشان قبول نمودند. مطلب اخفا بود. چون چند روز به رفاقت ایشان در[3] گذشت ملنکان اوضاع و اطوار ایشان را دیده التماس نمودند که یا شاه! ما را طاقت آن نیست که سردار باشیم و شما تابع. اگر فرمایید در خدمتگاری سرگرم باشیم و تابع حکم شویم. فرمودند: همچو باشد. وضع ملنگان مدام سیاهی ست. و در مجمع برهنگان جمع می شوند. در چند مجمع که عبور حضرت شاه افتاد هر که دیدار مبارک می دید فریفته می شد.

یاران به نصیحت آمدند بر سرمن	تا بو که برون برند عشق از برمن
چون روز ترا دیدنصیحت گرمن	صد گونه طواف کرد بر سر من

تا بجایی که هفت صد ملنگ برفاقت شدند.[4]، طبع حضرت شاه ازیشان برگشت[5]. چرا که[6] این فرقه را غیر از پرورش نفس، کار دیگر نبود. و از فیض باطن بی بهره بودند [42]و در راه، هر که گاو و گوسپند به دست آن شکم پروران می آمد، کشته، می خوردند. و دست تعدّی بر خلق الله دراز می‌کردند. مردمان از ملاحظهٔ حضرت شاه - که اکثر چیزهای دیده بودند - دَم نمی توانستند زد[7]. حضرت شاه[8] دیدند که رفاقت این چنین نفس پرورانِ ظالم لازم و[9] مناسب نیست. چون روز گذشت، نصف از شب بر آمده بود که ایشان را خفته گذاشته حضرت شاه[10] تنها در جنگل در آمدند. ملنگان گوهر ناشناس دولت خدا داد را قدر نشناختند. چون از دست رفت به[11] هر طرف شتافتند. چون از بهره بی نصیب بودند، هر چند که[12] جستند، هیچ جای نیافتند. [43] لاچار نا امید شده جابجا متفرق شدند.

حضرت شاه چند روز در ان[13] ویرانه گذرانیده به سمت چناب موضعی‌ست جوکالی نام، درانجا تشریف آوردند. در مسجدی که طفلان می‌خواندند و مُلاّ حاضر نبود، در آمدند[14] و در مسجد نشستند. طفلان چون وضع حضرت را دیدند که مویهای ژولیده و اطوار عجب دارد، به استهزا پیش آمدند و گفتند که ای فقیر! اگر بفرمایی موی سرِ ترا بتراشیم؟ فرمودند چه مضایقه. همه طفلان بر سر ایشان جمع آمده سر ایشان را تر ساخته بعضی به کارد و بعضی به سفال خراشیدن گرفتند[15]. و ایشان به سکوت سر در پیش انداخته دَم نمی زدند. [44]اتفاقاً ملاّی مکتب دار کریم الدین نام در مسجد آمده،

دید که طفلان فقیری را درمیان گرفته به کاری ـ که مذکور شد ـ مشغول اند. طفلان را منع کرد[۱۶]. و چون روی مبارک دید،بی اختیار سر در پای ایشان انداخت.

دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید　　　وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین منست

چون نظر لطف به ملاّ[۱۷] انداختند ، ملاّ را حال دگرگون شد. و نشهٔ محبت حق در دلش جاگرفت. باز فرمودند : بیا ملاّکریم الدین ! سیر موضع جوکالی شما[۱۸] بکنیم. ایشان پیش پیش و ملاّ عقب عقب می‌رفت[۱۹]. اتفاقاًگذر به خانهٔ علاءالدین نام ـ که تنگ دل بود ـ افتاد. [45]در موضع سرداری دیگران بوْد و او داخل در هیچ[۲۰]کار نبود . چون دیدار حضرت شاه را دید،نصف نان را پیش ایشان آورد. حضرت آن همه[۲۱] را پرچه پرچه کرده در دهن همون[۲۲] دادند و فرمودند که نصف نان آوردی ، نصف سرداری این موضع بر تو دادیم. اما[۲۳] اگر تمام حصهٔ خود می آوردی ، تمام سرداری موضع می شد. باز ازانجا [۲۴] سیر موضع نموده به خانهٔ ملاکریم الدین آمده ، شب ماندند. و ملاّکرَیم الدین[۲۵] سرگرم در[۲۶] خدمت بود. و اکثر مردم این موضع از ملازمت[۲۷] بهره مند شدند. چون این خبر در مواضع اطراف شد [46]اکثر مردم ازگرد [و]جوار[۲۸] غلو نمودند.

حضرت شاه ازینجا برآمده ، از دریا عبور فرموده[۲۹]، در موضع مَنْچَر[۳۰] ـ که متعلق به چیمه چَتهه است ـ تشریف فرمودند. در خانهٔ نعلین دوزی رفته ماندند. و به نعلین دوز[۳۱] فرمودند که تمام کار کهنه دوزی تراکرده می دهم و تو باید که شب از موضع گدایی کرده[۳۲] هرچه بیاید به من می‌داده باشی که ترا هم[۳۳] تصدیعه نشود. چندی بر این اطوارگذشت . لیکن حضرت شاه را ـ چنانکه[۳۴] پیشتر مذکور شده ـ هرگاه ذوق دست می داد[۳۵]،گردن مبارک کج می شد و دست بالا [47]نموده نعره می‌زدند. و در نزدیک نعلین دوز بافنده‌ای بدبخت بود که پیش مردم نقلِ[۳۶] حضرت شاه را می کرد که به خانهٔ فلان نعلین دوز[۳۷] فقیری آمده نعره می زند و[۳۸] دست می‌افشاند وگردن همچنین می گرداند. و مردم نادان می خندیدند. از قضا روزی حضرت شاه می‌رفتند که همون بافنده استاده بود. حضرت شاه فرمودند که فلانی ! شنیده‌ایم [۳۹]که تو تقلیدِ ما می کنی؟ آن بدبخت گفت که بلی می‌کنم. فرمودند که ماهم ببینیم که چه طور می کنی؟ چنانچه وضع او بود همون قسم دست بالاکرده[۴۰] نعره زده [48]گردن کج نمود[۴۱]. چنانچه گردن کج کرده بود[۴۲] همون قسم گردن او کج ماند.

و حضرت ازانجا به جلال پور[۴۳] ـ که قصبه ایست به کنار چناب ـ تشریف فرمودند. درانجا علی سنی نام بزرگ[ـی] بود که دران سرزمین غلغلهٔ او[۴۴] بسیار بود و طریق سلب داشت[۴۵] که اگر

فقیری دران نواحی می‌آمد ویا کسی[۴۶] دران نواحی سرمی برآورد، حال او سلب می کرد . اتفاقاً حضرت شاه در آنجا تشریف بردند . چون نظر او بر ایشان[۴۷] افتاد ، دانست که خالی از برکت نیست. خواست که با ایشان بغلگیری نموده آسیبی برساند. [49]ایشان که به نظر غضب دیدند ، دستهای که برای بغلگیری گشاده بود[۴۸] ، همون نوع گشاده ماندند . و سینه درپی ترقیدن شد. علی[۴۹] دانست که کار بامردی افتاد. و فریاد بر آورد که یا حضرت ! این قدر ببخشید که پرچهٔ[۵۰] نان طلبیده بخورم . آخر مهربان شده از سر تقصیر او درگذشتند.

و ازانجا به قصبهٔ هزاره ـ که مشهور به اسم رانجهه است ـ تشریف آوردند. درانجا در خندقی ـ که مردم درو نجاست و پلیدی می انداختند ـ مجذوبی افتاده می ماند. حضرت شاه دست بسته در پیش او استاده شدند[۵۱]. مجذوب سر برداشت و به جانب [50]حضرت دید . حضرت سلام دادند . مجذوب جواب سلام ـ که فریضهٔ اسلام است[۵۲] ـ داد و فرمود که یا شاه! نمی‌بینید که والدهٔ شما بر تودهٔ خاک استاده گریه می کند؟ والحال وقت آن رسیده که جمعیت نموده بنشینید و خلق الله را به حق راه[۵۳] نمایید . لیکن رضای ما آن است که هنوز والدهٔ شما از تودهٔ مذکور به خانه نرود که ایشان را رفته حاضر به خدمت شریف شوید[۵۴]. حضرت شاه طی راه نموده فی الفور خود را به آنجا رسانیدند [51] و ملازمت حضرت والده جیو نمودند. و مسکنت به وطن شریف ـ که حضرت بهلوال است ـ قرار نمودند . چون که مردم جوکالی وغیره مواضعات که در عالم سیر اخلاصمند شده بودند، خبر یافته به ملازمت شریف [۵۵] رسیده بهره مند شدند. و از اطراف جوانب مردم رجوع آوردند. بیمار را شفا و عاشق را لقا و دردمند را دوا می شد. و اکثر مردم جوکالی که به رفاقت میان کریم الدین جیو ملازمت می[۵۶] نمودند،بهرهٔ دینی و دنیوی ایشان را حاصل می شد. این طنطنه در اطراف جوانب مواضعات جوکالی شد. [بـ]ـخصوص به گوش حضرت شاه حاجی محمد[۵۷] افتاد و به رفاقت میان کریم الدین ملازمت میسر [52]آمد.

فصل

دربیان[۱]خوارق حضرت شاه سلیمان[۲]که از صاحب زاده‌های بلند اقبال شنیده شده تبرّکاً و تیمّناً بیان می نماید

صاحب‌زادهٔ والاگوهر ـ که فرزند بزرگ حضرت شاه است ـ یعنی میان رحیم داد، از زبانی

فرزند بزرگ ایشان شنیده شد ـ که میان عبد الواحد جیو بودند[۳] ـ که عزیزی از یاران حضرت شاه تمام شب در خدمت ایشان بود. چون صبح روانهٔ مسجد شدند در دل او خطره گذشت که از جایی که آفتاب می‌برآید چه طور خواهد بود؟ از دل او آگاه شده [53]فرمودند که فلانی ! می‌خواهی ببینی ؟ او گفت : بلی می خواهم از توجه ایشان که ببینم . فرمودند که چشم را بپوش . به موجب فرمودهٔ آن خداشناس چشم را پوشیده کرد. باز فرمودند که چشم را وا بکن[۴]. باز واکرد. راوی بگوید که چون چشم واکردم چه می بینم که دران مکان که آرزوی من بود، رسانیدند. و از هیبت برآمدن آفتاب مرا تاب نمانده که استاده بمانم . دامن حضرت را گرفته گشتم[۵]. حضرت فرمودند که چشم را بپوش . من چشم پوشبدم . چون که فرمودند وا بکن[۴]، وا[٦] کردم . چه بینم که ازانجا که خطره کرده بودم، همونجا استاده‌ام. [54] وقت نماز فجر بود ، وضو کرده نماز گذاردیم.

نقل است از زبان میان عبد الوهاب ـ که خلف حضرت میان تاج محمود جیو اند، ایشان فرزند حضرت شاه شاهان بودند[۷] ـ که حقیقت فقر ایشان ظاهر[۸] به حدّی بود که گاهی روغن میسّر نمی شد که بی‌بی ها بر سر بیندازند. و شانه هم میسّر[۹] نبود. به انگشت موی هموار می کردند[۱۰]. اتفاقاً رَوزی عورتِ بزرگ حضرت شاه گفتند[۱۱] که ما هم عوراتیم ، اگر روغن و شانه برای ما هم باشد، بر سر بمالیم . حضرت فرمودند که یا بی‌بی ! موی سر هم تصدیعه است ، اگر نباشد ، فراغ است. موی هم تعلق دنیاوی ست. [55]چونکه حضرت فرمودند[۱۲] از سر مبارک بی‌بی‌مویها[۱۳] افتاده بودند و همچنان بودند[۱۴].

اتفاقاً دران اثنا قحط بسیار افتاده بود و بر مردم عسرت روی داده. چون حضرت شاه[۱۵] به خانه آمدند حضرت بی‌بی را مبوک یافتند[۱٦]. فرمودند: یا بی‌بی! شما غمگین چرایید؟ بی‌بی‌جیو فرمودند که قحط در عالم بسیار شده اکثر فُقرا و عاجزان می‌آیند و ناامید می‌روند. فرمودند :یا بی‌بی ! فقر زیب ماست.

فقر اینست و فخر ما اینست　　　گرچه دنیا بسی ست دین اینست

لیکن اگر خواهش شماست پنج شش آثار گندم در کندو انداخته [56]از بالا دهنِ او را بند[۱۷] کنید . و از دهن پایان هر چند که دانید خرج نمایید . بی‌بی‌جیو همچنان کردند. تا قحط بود صرفِ خود و فقرا نمودند. چون در عالم رفاهیت رو نمود و قحط[۱۸] دور شد،فرمودند که الحال دهن کندو واز نمایید. چون واکردند هر قدر که گندم انداخته بودند، برآمد.

از زبان صاحب زادهٔ والاگوهر میان عبد الوهاب جیو چنان استماع شده که طریق حضرت شاه

سلیمان جیو چنان بود که در خانه و مسجد می‌ماندند. و شب همچنین می گردیدند[١٩]. مردم که بیرون مویشی را گرفته می‌ماندند، او را در پنجاب **بهک** می‌گویند. هرجا[57]رفته حاضر می‌شدند. هر یک می گفتند که شاه شب را در[٢٠] پیش ما بودند. دیگری می گفت که در پیش ما بودند. و تفاوت هر یک پنج کروه[٢١] شش کروه بود. چون این سخن به سمع عزیزی - که حافظ و فاضل بود - رسید، او گفت که ما را اعتمادی نمی آید تا به چشم خود نبینیم. آخر یک شاگرد همراه خود گرفته به خدمت حضرت شاه به همین قصد رفت. چون مرد معتبر بود، حضرت شاه اعزاز کردند و شب او را نگاهداشتند. او شاگرد خود را در صحرا در همان نشستگاهها - که حضرت سیر می نمودند - فرستاد و تلقین نمود که به جمیع نشستگاهها [58]خواهی رفت. ببین که آنچه مردم می‌گویند راست است یا دروغ؟ حضرت خود[٢٢] در مدارات او بودند. چون شاگرد[٢٣] او جدا شد، یک تیر پرتاب[٢٤] جانب صحرا نرفته بود که از عقب حضرت شاه رسیدند و دست شاگرد مذکور گرفته روانه شدند. تمام شب به رفاقت یکدیگر در همه نشستگاهها سیر نمودند. چون وقت صبح شد[٢٥] نزدیک موضع او را گذاشتند[٢٦]. او آمده در مسجد حاضر شد، دید که استاد او و حضرت شاه در مسجد وضو می کنند. بعد از فراغ نماز استاد او از حضرت رخصت شد[٢٧]. بعد از رخصت استاد از شاگرد پرسید که چه دیدی؟ او حقیقت سرگذشت پیش استاد ظاهر کرد. استاد گفت که ایشان تمام شب با فقیر یکجا بودند. او گفت که ایشان [59]تمام شب همراه من گشتند. آن عزیز را معلوم شد که آنچه مردم می‌گفتند راست است. آن مرد معتقد حضرت شاه شد.

مزار و مدفن حضرت شاه سلیمان در[٢٨]بهلوال - که وطن شریف ایشان است - شده.

لیکن چون درینجا مطلب بیان حضرت شاه حاجی محمد جیو بود، پس مذکور حضرت شاه را لازم آنست که از دل و جان بیان نمایم که پیش ازان در حق ایشان بشارات شده، چنانچه به وقت رخصت شاه معروف جیو صورت حضرت شاه نموده بودند. و اکثر بشارات در خُرد سالی نیز روی داده بودند[٢٩].

[60]فصل

در احوال اشرف مشایخ زمان[١]، اقدم اولیای جهان، مخزن اسرار غیبی، مطلع انوار لاریبی، دانای دقایق عرفان، واقف رموز یزدان، دلیل اهل

حقیقت، راهنمای سالکان طریقت ، محرم حرم جلال، شاهد بزم وصال ، اعظم اولیای ربّانی محیي الدین ثانی، در دین و دنیا با آبرو، حضرت شاه حاجی محمدنوشه حق گو[۲]

ذات شریف ایشان از قوم کهوکهر و جالپ است. در خاندان ایشان بیشتر بزرگان صاحبِ علم وفضل بودند و در قبیلهٔ ایشان اکثر کسان بزرگ شده آمده اند.[۳] و کسی از بزرگان ایشان که از نسل قریش بودند ، از بغداد شریف برای تبلیغ اسلام در هند آمده سکونت گرفته بود و اولاد وی در تمام[61] دیار منتشر شده. و آبای کرام حضرت شاه اکثر[۴]بزرگ شده‌آمده‌اند.چنانکه عمک ایشان شیخ رحیم‌الدین[۵] بسیار عزیز الوجود بودند و اوشان به برادر خود حضرت شاه علاء الدین -که ولینعمی حضرت شاه بودند[٦]- گفته بودند که ای برادر من می بینم که به خانهٔ تو فرزندی شود که بادشاه دین گردد یا بادشاه دنیا . و اوقات شیخ رحیم الدین جیو آن بود که اکثر از ایشان خوارق روی داده[۷]. و پدر بزرگوار ایشان هم از اهل تقوی و پرهیز[۸] بودند و هفت حج کرده بودند، چنانچه احوال ایشان در ذکر حضرت شاه بیان خواهد شد. بشارات که پیش از تولد ایشان [62]در مقام مذکور شده و به تقریب مذکور خواهد آمد. و الحال بیان که ابتدای تولد ظاهر شده می نمایم.

غزل

شاهباز ملک شاهی شاه ماست	حکمش از مه تا به ماهی ماه ماست
جانب هر کس که دید او مست شد	حق نمودن کار حق آگاه ماست
حضرت حاجی شه عالم پناه	روی او محراب قبله گاه ماست
قدرتش بین چون بسختی نام او	گر بَرد کس گوییا همراه ماست
ما نمی خواهیم جز دیدار او	دیدن او مال و ملک و جاه ماست
گر کند در بندگیِ خود قبول	نفس و شیطان دو غلام و داه ماست
[63]شیوهٔ او سرفرازی دادن است	بر در او سر نهادن راه ماست
احمد عاجز به گرداب اوفتاد	می‌کشدآن‌کس‌که‌اوملاّح*[۱] ماست

* شاعر در اینجا قافیه را به جای هاء هوز با حاء حطّی آورده است.

نظم

دوش ز آسیب نفس بد فرجام / داشتم در دل اضطراب تمام
من گریزان ازو چو آهوی دشت / او بدنبال من چو گرگ پلشت
چشم دل کور، راه نامحسوس / من چو سرخاب در قفس محبوس
راه باریک و تنگ، شبْ دیجور / پای تدبیر لنگ و منزلْ دور
مصلحت خواستم ز عقل بشیر / تاکند بهر کار من تدبیر
گفت کای در هوای نفس اسیر / فتح دل نیست جز توجه پیر
[64]عرض‌کن‌حال‌خویش راتو برو / چون گدایان سایل از در او
مدح این مرشد از زبان برگو / هرچه خواهد دلت ازان درجو
یافتم چون ازو ره ارشاد / من چو شاگرد ، او مرا استاد
خامهٔ طبع من به لوح ضمیر / دفتر مدح او کند تحریر
خامه را باسخن کنم دمساز / شرح اوصاف او[9] کنم آغاز
شاه حاجی امام قبلهٔ دل / پای او را بر آسمان منزل
طلعت او مطالع انوار / سینهٔ او خزینهٔ اسرار
قامت او عصای عالمگیر / وقت درماندگیش دستِ سفیر
چون مجرّد مجرّد از هر عیب / همچو ایمان پاک پاک از ریب
[65]مست‌وسرخوش زبادهٔ عرفان / چون گُهر غرق لُجّهٔ ایقان
طالبان را زبادهٔ نگهش / وانکه چون خاک اوفتد برهش
خاک درگاه او بچشم ضمیر / چون بشمع است رشتهٔ تنویر
نظر لطف اوست در هر باب / طالبان را مفتّح الابواب
صورت او بچشم دل مرغوب / همچو خال است بر رخ محبوب
خاک او توتیای چشم ضمیر / بر مس دل محبتش اکسیر
بهر لب تشنگان آب حیات / راهنما، همچو خضر در ظلمات
نام او ورد ساکنان فلک / حرز آفات جنّ و انس و ملک
لب لعلش نگین خاتم جم / لفظ او نقش فصّ آن خاتم

[66]هرکه بر درگهش جبین فرسود / در کف آورد گوهر مقصود
خانقاهش فضای بیت النور / وادی ایمن است و جلوهٔ طور
لائح از روی اوست در همه حال / لمعات سرادقات جمال[10]
عالم السّرّ والخفیاتست / محرم راز نفی و[11] اثباتست
آنچه برقدسیان شود مستور / همه بردیدهٔ دلش منظور
محرم خلوت سرای وجود / سرّ توحید بر دلش مشهود
مدد او چه در حضور، چه غیب / حرز آفات این[12]بود لاریب
روز و شب در اطاعت معبود / کار او نیست جز رکوع و سجود
در و دیوار مست از نظرش / کیمیای وجود خاک درش
[67]گرمی عشق آن امیر کبیر / داشت تأثیر بر صغیر و کبیر
بر صغیر و کبیر وجد وسماع / هر یکی را ز سوز عشق صداع
بردرش عاشق است[13]و شیدایی / های هوی ز شور و غوغایی
نوشهٔ گنج بخش را دیدی / رستم و ساز و رخش را دیدی
نیست امروز در بسیط زمین / مثل او پهلوان تهمتن دین
آن تهمتن بهفت خوان عراق / کُشت دیو سفید با دل شاق
این تهمتن بهفت خوان ضمیر / کرد دیو لعین[14]را تسخیر
دل او مظهر تجلّیات / عالم سرّ بَحت ذات و صفات
لوح مرآت حق نما دل او / مورد فیض قدس منزل او
[68]با چنین شان و رفعت و ارشاد / مادر دهر مثل او کم زاد
هست او خازن خزانهٔ دل / در کف او کلید خانهٔ دل
شَوَم امید هست روز نشور / زیر ظلِّ لوای او محشور
گرچه بود او ولیّ مادر زاد / در کف او زمام بست و گشاد
لیک در ظاهرش رفیق طریق / پیر ارشاد او علی التّحقیق
مقتدای جهان سلیمان است / که دلش دُرّ بحر عرفان است
آفتاب سپهر[15]مجد و علا / دُرّ یکتای بحر صدق و صفا

زهـر نـوشی و در کـفَش تریـاق | ژنـده پـوشی و خُسـرو آفـاق
بقنـاعت در اولیـا ممتـاز | بست بـر خـود ره نشیب و فرَاز
[69]آتش عشق از دلش زده جوش | شـاهد مـعنویش در آغـوش
او بآن وصفهـا کـه مـوصوف است | انتهـایش بـه شـاه مـعروف است

غزل[۱۶]

در مدح شاه مُلک جان و ماه فلک روان[۱۷]

گـر مکـان فـوق لا مکـان بـاشد | شیخ مـا را همـان مکـان بـاشد
شـاه حـاجی کـه خـاک درگـاهش | مسکـن آسمـانیان بـاشد[۱۸]
خـاک پـایش بـچشم اهـل خرد | بـهتر از کُـحل اصفهـان بـاشد
چـهَره سـودن بکـعبهٔ کـویش | شـرف و فـخر انس و جـان بـاشد
طـالبان را زبـادهٔ نگـهش | مسـتی و شـوق جـاودان بـاشد
[70]نقش پای شکن ؛که رشک گل است | زیب دستـار قدسیـان بـاشد
بـهر مـعراج نردبـانش را | کـمترین پـایه آسمـان بـاشد
هـرچـه بگـذشت بـر زبانْ نـوشه | قـولِ تـو قـولِ کُـن فکـان بـاشد
گـرنه ظـلّ خـداست هـمچو خـدا | از پـی مـثل بـی نشـان بـاشد
ای تـوانـا بـده تـوانـائی | بـنده تـا چـند نـاتوان بـاشد
گـل اردیـبهشت کـن کـه دلم | تـا بکـی کـاه مهرگـان بـاشد
بـنده را مـطلبی جـز ایـن نـبَود | داخـل سـلک بندگـان بـاشد
بـندهٔ حـق گـذار خدمتکـار | بـایدش [۱۹]تـا رفـیق جـان بـاشد
خـاک راهت شـود پس از مـردن | تـا مگـر زنـده جـاودان بـاشد

[71]فصل[۱]

دربیان آنچه در خُردسالی خوارق روی داده

حضرت بی‌بی والدهٔ حضرت شاه، اسم ایشان هم بی‌بی جیونی بـود. و وطـن مبارک قـدیم

حضرت گُهگانوالی[۲]بود - که نام موضعی ست که از بهلوال - وطن شریف شاه سلیمان جیو - بیست کروه کم [و]زیاده خواهد بود - چون نور نطفهٔ حضرت در رحم والده آمد، حضرت شیخ علاء الدین جیو از بی‌بی رخصت شده به مکه روانه شدند و فرمودند که یا بی‌بی! الله تعالی فرزندی به شما خواهد داد که پهلوان دین خواهد شد. نام او را حاجی محمد خواهید داشت [72]و خدمت او را به احتیاط تمام خواهید کرد. ان شاء الله تعالی ماهم به زودی می آییم.

چون حضرت رخصت[۳] شدند چند روز گذشته بود که حضرت شاه سلیمان دران موضع تشریف آوردند. و پیش بی‌بی آمده[۴] بشارت دادند که یا بی‌بی! فرزندی به خانهٔ تو شود که از فیض او عالم بهره مند خواهد شد. هرگاه او تولد شود ما را خبر خواهید کرد. چون مدت حمل به اتمام رسید، فرزند ارجمند به ظهور آمد. حضرت شاه سلیمان خبر یافته تشریف آوردند. و پرچه از پوشش خود به حضرت بی‌بی دادند که این فرزند را درین پرچه پیچیده به احتیاط تمام [73]بدارید و ازین پسر خبردار باشید . چنانچه اکثر خبردار[۵] می‌بودند.

اتفاقاً روزی حضرت بی‌بی حضرت را در کاز انداخته خود آرد خمیر می کردند که عورت همسایه - که اکثر حضرت را شفقت می نمود و بازی می‌کنانید - آمده خواست که حضرت را در بغل بگیرد. همین که دست در کاز انداخته بود که ماری از کاز سربرداشت . این عورت دویده پیش بی‌بی رفت و گفت[۶] که یا بی‌بی در کاز پسر مار است که ما را حمله کرده بود، گریخته آمده ام . حضرت بی‌بی مضطرب شده جانب کاز دویدند. دیدند که پسر به آرام خوابیده است. بی‌بی ازان عورت استفسار نمودند. معلوم [74] شد که آن عورت در پاکی قصوری داشت. نصیحت فرمودند که تا پاک نباشی نزدیک این فرزند ارجمند نیایی .

چون حضرت شاه در صحن خانه به زانوگشتن گرفتند به خانهٔ ایشان که مویشی بود - از قسم گاومیش - آفت بر اینها شد که اکثر مُردند و دران موضع خیر بود. اتفاقاً حضرت شاه سلیمان جیو تشریف فرمودند. حضرت بی‌بی التماس نمودند که یا حضرت! در موضع خیراست و [امّا]اکثر مواشی ما را آفت[۷] شده . چند گاو تصدّق شدند. حضرت شاه فرمودند که یا بی‌بی! معلوم شد که شاه حاجی محمد به صحن خانه به زانو می غلطد . بی‌بی گفتند حضرت ! همچنان است[۸]. [75]حضرت شاه فرمودند که بی‌بی! نگاهبانان این پسر فرشته هاند. از ناپاکی جای آنها را تصدیعه می شود و به بدن این پسر پاک نهاد پلیدی می‌رسد. سبب آفت مویشی این است. باید که جای مویشی دیگر بکنند . و در صحن[ـی] که

این طفل می گردد، پاک نگهدارد . ان شاء الله تعالی مال بسیار خواهد شد . همچنان کردند . از برکت قدوم حضرت شاه مال بسیار شد.

چون حضرت شاه بازی کردن گرفتند، حضرت شیخ علاء الدین جیو از مکّه تشریف آوردند. حضرت در خواب بودند. از بی‌بی پرسیدند که فرزند ارجمند کجاست. بی‌بی فرمودند در خواب [76]است. در دل حضرت شیخ گذشت که پسر[ی] را - که برای او این قدر بشارتها شده اند - باید دید. چون نزدیک خوابگاه حضرت رسیدند ، حضرت تبدیل صورت نموده برخاستند . چون ایشان هم صاحب کمالی بودند، دست بر سر نهاده فرمودند که ما هم آشناییم، با ما چنین نباید کرد. به صورت اصلی خود گشتند[۹].

بعد چندی فرزند دیگر تولد شد. اسم شریف ایشان را شیخ اسمعیل داشتند . و این هفتم[۱۰] حج حضرت بود. و حضرت شیخ اگر به وطن شریف تشریف می آوردند ، در خانه کم می ماندند. بعد از ده پانزده روز به خانه می‌آمدند. دو سه روز مانده باز[۱۱] می رفتند. چون مال [77]بسیار بود، حضرت بی‌بی کاروبار خانه می کردند . و جمعیت ظاهری خوب بود. چون حضرت در سن ده یازده رسیدند و میان اسمعیل هم در پنج شش سالگی رسیدند ؛ چون طریق مادران است که پسر خُرد را پرورش زیاده تر می کنند به سبب خُرد سالی یا به الفت که به بعضی پسران زیاده می شود اکثر میان اسمعیل را آزار می‌شد. والده ازین غافل . آخرالامر روزی خود فرمودند که ای والده ! شما که اسمعیل را از من زیاده می‌خواهید او آزار مند می شود. این از غیرت ماست. والحال اگر باز تفاوت کردید شما را هم خوب نیست. والده غفلت ورزیده[78] به طریق سابق مسکهٔ تازه - که به ایشان می دادند - به میان اسمعیل زیاده تر دادند. دست بی‌بی آماس کرد . هم چنان که عاجز شدند. چون از بیرون بازی کنان آمدند، شب به بالین راحت خوابیدند. بی‌بی را تمام شب آزار ماند. چون صبح برخاستند. بی‌بی ازین غافل که غیرت ایشان است . آزار بی‌بی را بسیار دیده فرمودند که یا والده ! ما شما را نگفته بودیم که تفاوت نکنید[۱۲]؟ شما کردید ، ازین سبب همه آزار است . اگر مسکهٔ امروز تمام به ما بدهید دست شما به می شود. حضرت بی‌بی قبول کردند . همین که دست مبارک بر جای آزار دست بی‌بی جیو گذاشتند ،شفا شد.[79]تمام مسکهٔ آن روز را از بی‌بی گرفته بیرون آورده صرف فقرا کردند و به بی‌بی فرمودند یا حضرت والده ! شما را لازم است که فرزندان را به یک نظر ببینید . ازان روز بی‌بی ملاحظه می نمودند .

اگر تمام عمر احوال طفولیت ایشان که روی داده بیان کنم، از عهدهٔ اوصاف آن نمی توانم

برآمد . لیکن چون حضرت به حدّ بلوغ رسیدند، قدوقامت مبارک و زور چنان شد که جوان بیست سی[۱۳] ساله را مجال نبود که دست به آن بیندازد[۱۴].

هر که با شیر حق زند پنجه — پنجهٔ خویش را کند رنجه

اتفاقاً جنگی روی داد . سرداران آن ناحیه به میان آمده حضرت[80] را تکلیف نموده همراه کردند . وایشان باتیر وکمان ذوق داشتند . وتیر ایشان کم خطا می رفت . ایشان رفیق شدند . چون غنیم غالب بود فوج این جانب شکست خورد . حضرت با تیر وکمانی که داشتند، تنها غنیم را نگاه داشتند . هر که قدم پیش می‌نهاد به تیر می دوختند . چون سردار ایشان دید که غنیم از عقب توقف نموده . وچه بیند[۱۵] که حضرت تمام فوج غنیم را بند نموده اند که کس پیشقدمی نمی تواند نمود . سردار فریاد برآورد که ای نامردان ! یک طفل خُرد سال تمام فوج غنیم را عاجز نموده ، شماکجا می روید ؟ چون آواز سردار به گوش مردم رسید برگشته رفیق حضرت شاه شدند .[81] چون غنیم پیش ازین پریشان شده بود، همین که مردم رفیق حضرت شاه شدند ، غنیم لئیم تاب نیاورده شکست خورد. حضرت همانجا استاده شدند . مردم تعاقب غنیم نمودند . چند کروه زده رفتند.

در چند جا حضرت در جنگ رفتند.وتردّدها دست بسته ازیشان شده . دران زمین حالت[ی] روی داد که در هر فوج که حضرت شاه می بودند به آن فوج کسی هوس جنگ نمی کرد .

چون چندی برین نوع گذشت ، شوق الهی در دل شورش نمود. رو از جهاد اصغر به جهاد اکبر برآوردند .

[82]ناگهان در جنبش آمد بحر جود — جمله را در خود زخود با خود نمود[۱۶]

و این ندا نیز درگوش در دادند:

با وی اکنون یک دل و یک رو شوی — بلکه خود را محو سازی او شوی

اگرچه صلاح [۱۷] در همه اوقات در بر داشتند و عنان[۱۸] تقوی مدام در دست ؛ لیکن تصفیهٔ باطن و تربیت وجود ـ که لازم فارس میدان عشق است ـ فرار برقرار[۱۹] اختیار نموده به گوشهٔ ویرانه رفتند.

هرکه درین راه نرفت راه بجایی نبرد — هرکه ازین رخ تافت روی رهایی ندید

[83]از وطن دور دست موضع ای ویرانه درمیان بار بود که گرد او از هر جانب پنج پنج کروه کم [و]بیش آبادی نبود. تمام روز و شب[۲۰] دران ویرانه در سایهٔ دیواری یا درختی بسر می بردند . وجه قُوْت عناب صحرایی که جَهڑبیر می‌گویند و یا سبزه ها در دهن می انداختند . و شب و روز بی خلل

دنیا به یاد حق مشغول بودند. اتفاقاً قبیله [ای] از جَتان برای چرایی مویشی دران سرزمین عبور نمودند. ناگاه ازان جماعت شخصی دران ویرانه گذر کرد . چه بیند که مردی ژولیده مو، یگانه خو، از خود رَسته و به خدا پیوسته ، سر بر آیینهٔ زانو نهاده در مشاهدهٔ تجلی شاهد لایزالی [84]مستغرق است. آن مرد به خانه آمده پیش عورت خود مذکور کرد. هر دو زن و شوهر نان پخته و کاسهٔ شیرگرفته به خدمت رفتند. چون صدای آدمی به گوش حق نیوش حضرت رسید، سر برداشته نظر به جانب آنها انداختند. هر دو زن و شوهر تعظیمات به جا آورده، نان و کاسهٔ شیر در پیش حضرت نهادند و دست بسته استاده شدند. چون مدت[ـی] بود که از قسم غلّه و نان تناول نفرموده بودند به نان رغبت نکرده چند جرعه ازان شیر خوردند و آنها را رخصت فرمودند. تا آنها دران سرزمین بودند وقت افطار یک کاسهٔ شیر می آوردند در اندک مدت فیضهای ظاهری[85] و باطنی نصیب آن نیک نهادان شد.

چون این حقیقت زبان زد مردم شد ، والدهٔ ایشان همیشه در تجسّس بود که شخصی خبر[۲۱] رسانید . والده و مردم قبائل آمده التجا نمودند. برای پاس خاطر والده به خانه تشریف فرمودند. حضرت بی‌بی‌را به خاطر شریف آمد که اگر کتخدایی ایشان را بکنم شاید که به این سبب درین سرزمین اقامت نمایند. در موضع حضرت نوشهره ـ که قوم تارران اقامت دارند ـ از قوم خود دران موضع شخصی خوبْ مرد بود[۲۲] حضرت شاه را درانجا منسوب ساختند. بعد چند روزی که کتخدایی [86]حضرت شاه شد، چون حضرت نوشهره ـ که مکان خوب و آب دریای چناب نزدیک واقع شده و مردمش هم نیک نهاد بودند و شر[و] فساد[۲۳] هم دران سرزمین کم واقع می شد[۲۴] ـ اقامت دران سرزمین اختیار کردند. شب تمام شب برکنارهٔ دریا به یاد حق مشغول می‌بودند و روزانه در مسجدی ـ که به موضع بود ـ پنج وقت نماز با جماعت می‌خواندند.

اتفاقاً حضرت را ذوق خواندن مصحف شریف شد. و قریب به آن سرزمین در موضع جاگو تارر حافظی بود قاری [87]که مشهور بود به قرائت[۲۵] . حضرت شیخ علاء الدین جیو ایشان را همراه گرفته پیش حافظ بردند که این پسر را حضرت تعلیم نمایند. حافظ قبول نمودند. ایشان ـ چنانچه شاگردان دیگر می خواندند ـ به خواندن مشغول شدند. اتفاقاً شب حضرت به خواب دیدند که دو فرشته پیش ایشان آمدند. گفتند که یا میان حاجی محمد ! می خواهی که ترا تعلیم قرائت قرآن بکنیم؟ ایشان فرمودند: چرا نه . فرمودند که ما فرشته ایم ، به موجب امر الهی آمده ایم تا ترا تعلیم قرائت قرآن نماییم . قرائت هر سی [88]الفاظ را از هر مکانی که‌می کردند ، فرشته ها می گفتند که دهان مبارک را وا

بکنید، ایشان وا می کردند. فرشته آنجا انگشت می گذاشت که قرائت این لفظ را ازینجا باید کرد. همین که انگشت می گذاشت به گذاشتن انگشت الفاظ به قسمـ[ـی] که آنها ادا می کردند از ایشان ادا می شدند. حضرت شاه می فرمودند که چون بیدار شدم و در خواندن مشغول شدم همچنان ادای الفاظ شدن گرفت که گاهی نه از استاد و نه از حافظ دیگر شنیده بودم. چون صبح شد، پیش استاد برفتم. و وقتِ سبقِ من آمد و خواندن آغاز کردم. روز دیگر الفاظ [89] راکه مشکل می بود دو بار سه بار استاد تکرار می‌کرد[۲۶]. آن زمان ضبط می شد و درست می خواندم. امروز لفظ راکه من ادا می کردم از استاد ادا شدن محال می شد. استاد پرسید که میان حاجی محمد[۲۷]! امروز حقیقت چیست که قرائت به این قسم می کنید؟ فقیر سرگذشت را پیش استاد بیان نمود. استاد خوشوقت شد و گفت الحال شما را احتیاج به خواندن پیش ما نیست. لیکن الحمد لله که چند سبق پیش ما تعلیم گرفتید. شاید فردا به برکت همین سبقها در آخرت نجات ما شود. آخر حضرت به رخصت استاد در نوشهره آمده استقامت گرفتند.

فصل[90]

دربیان آنکه در جوانی پیش از ملازمت حضرت شاه سلیمان جیو خوارق عادات به ظهور پیوسته

یکی آن است که موسم دِرو گندم بود. و ایشان خود گاهی به کار دنیوی دست نرسانده بودند. از زبان بی‌بی برآمد که موسم دِروست، هر که برای دِرو می‌رود، یگانه پشتاره می آرد. و وقت فصل است، اگر چیزی غله جمع شود چند روز به فراغت بگذرند. ایشان فرمودند که من گاهی این کار نکرده‌ام، لیکن چون شما می گویید، می روم. صبح [91] داس گرفته بر زراعت شخصی رفتند. او گفت که میان جیو! تو مَردِ مُلّایی از تو این کار نمی‌آید. ازانجا مأیوس شده بر زراعت شیخا نام مزارعی - که از قوم رانجهه بود - آمدند. او دیده پرسیده که میان جیو! شما کجا می روید؟ فرمودند که این اراده است. او گفت که شما زراعت ما را دِرو نمایید. ایشان از مزوران دیگر علیحده یک طرف در پی کار شدند. چون شیخا مذکور صاحب زراعت وقت دو پاس روز گذشته باز برای گرفتن خبر آمد، از هر جانب دیده درانجا رسید [92] که ایشان مشغول به کار بودند. چه بیند که ایشان نشسته اند و خود به خود گندم بریده می شود و پشتاره ها بسته می شوند. و به نسبت دیگران سه چهار چند کار شده. او آمده در

پای مبارک افتاد و التماس نمود که یا حضرت! تاگندم برم و غلّه بیرون است ، مزدوری دو مزدوران در وقت عصر آمده ببرید[1].

بشنو ، عزیزی از زبان حضرت شاه هاشم دریا دل نقل می کرد که دران اثنا قحط واقع شد. بر مردم موضع عسرت آمد. چوب سَرکنده که ازو ریسمان می‌برآید و به زبان هندی [93]مونْج می گویند، می بریدند . و همروزه در قصبه پینهٔکهه ـ که دوازده کروه[2] از نوشهره واقع است ـ می بردند و فروخته وجهٔ قُوْت لایموت می کردند . روزی خسر ایشان گفت که یا میان اگر شما چند پشتاره بُرید من بالای خران بار کرده برده[3] فروخته بیایم که وجهٔ قُوْت شود. ایشان فرمودند : بسیار خوب . فردا ما صبح می رویم . شما از عقب هر قدر بار برداری که میسّر آید بیارید. صبحی حضرت داس گرفته رفتند . چون در نیستان رسیدند[4] ، یگان پاس روز گذشته خسر ایشان بار برداری گرفته آمد . چه می بیند که عالَم بریده افتاده است. او گفت [94]:شما هر قدر که بریده اید بگویید که بار کنم. فرمودند که این همه را بریده ام هر قدر که خواهید برید. آن عزیز حیران شد که این کار ده کس نیست که در تمام روز بِبُرند. ایشان در یک پاس ببریدند . ازان روز خسر ایشان دانست که اینجا کار دیگر است . ازان روز باز تکلیف کار به ایشان نمی کرد.

نقل است در بیان آنکه در خانهٔ حضرت دو گاومیش بودند که یگان پاس از شب مانده آنها را به کنارهٔ دریا می بردند. آنها به چرا مشغول می شدند و ایشان به خدا.

هرکه را از بهر کاری ساختند　　　میل آن را در دلش انداختند

[95]و پاده بانِ چوهدری مَهمان[5] تمام احوال حضرت شاه مشاهده می کرد. روزی در وقت خوش آمده سلام کرد. از نظر فیض اثر محبت در دلش پیدا شد. التماس نمود که یا شاه! اگر فرمایید این هر دو گاومیش را همراه گاومیش چوهدری بچرانم . و حضرت به فراغ مشغول کار خود باشند. ایشان فرمودند که شنیده می شود که چوهدری مَهمان بسیار ظالم است و آن چراگاه را قُرغ کرده که جانور کسی سوای پادهٔ ما نچرد. مبادا این را شنیده ترا آسیب برساند. پاده بان گفت که دو گاومیش را در دو صد سه صد گاومیش کجا خواهد شناخت[6]؟ چون [96]ارادهٔ الله تعالی بر این نهج بود، روزی چوهدری مَهمان از دریا عبور نموده از نزدیک پادهٔ خود گذر نمود. اتفاقاً این هر دو گاومیش از طرف که آمده بود از پاده علیحده می چریدند[7] که نظر او بر این هر دو گاومیش افتاد و گفت که این هر دو گاومیش از ما معلوم نمی شود . پاده بان را بطلبید . چون پاده بان حاضر شد گفت که این گاومیشان از کیست؟ او هم

از هیبت نتوانست منکر شد[۸]. گفت : از میان حاجی محمد[۹] داماد میان پَهتُّو که مرد مُلاّ و صالح است ، ازین سبب گاومیشهای او را[97] درین چراگاه گذاشته و الآ کسی را چه مجال است که بی حکم چوهدری جیو درین چراگاه تواند چراند . چوهدری نابینا پاده بان را شلق نمود و گفت که به آنها هم خواهم فهمید . پاده بان حیران و پریشان شده به خدمت حضرت شاه آمده ظاهر نمود. فرمودند که ما خود گفته بودیم که چوهدری ظالم است تو خود اختیار این کار کردی . او گفت که مرا الحال هم همون اراده است چرا که

ز جورو ظلم و ستم عاشقان نمیَ ترسند

لیکن ازین ملاحظه دارم که مبادا به جناب حضرت بی ادبی کند. فرمودند که از طرف ما فکر مکن . چه مجال دارد که طرف ما ببینند . و ثمرهٔ همین که با تو بی‌ادبی کرده خواهد دید.

[98]هر که با شیر حق زند پنجه　　　پنجهٔ خویش را کند رنجه

در مابین دو سه روز صد و چهل گاومیش چوهدری بمردند[۱۰]. و در موضع خیر بود. عورت چوهدری دانا بود. از پاده بان پرسید که این چه حقیقت است؟ او سرگذشت ظاهر نمود. آن عوَرت دانا چوهدری را همراه خود گرفته آمده به خدمت حضرت حاضر شدند[۱۱]. و عجز و الحاح نمودند و عفو تقصیر خود کنانیدند. ازان روز مردم را ادب آمد[۱۲].

نقل است که چون حضرت شاه مدام به جانب دریا آمد شد داشتند و [99]درمیان راه نشستگاهی[۱۳]بود که اکثر مردم درانجا می نشستند. و وضع حضرت آن بود که به غربا تلطف[۱۴] می‌نمودند و در سلام سبقت می کردند. و دولتمند و اهل حکومت را که می دیدند کناره کشیده می‌رفتند. احیاناً اگر ناچار مقابل می شد تا او به سلام سبقت نمی کرد ایشان سلام نمی دادند. ناگاه چکله داری دران نشستگاه[۱۳] نشسته بود که عبور حضرت شاه ازان راه شد . حضرت شاه در رفتن راه پیش و پس چپ و راست نمی نگریستند. نظر بر قدم و هوش دردم بود.

کارسگان است به هر سوئگاه　　　شیر سر افگنده خرامد براه

[100]چکله دار نابکار پرسید که این چه کس است که رفت؟ مردم - که نشسته بودند - گفتند که مرد درویش است و با کسی الفت ندارد. او گفت که معلوم می‌شود که مغرور است . ازین راه رفت [و]هرگز سلام[۱۵] وتسلیم به جا نیاورد. مردم باز تسلی او نمودند که وضع ایشان همچنین است ، از راه غرور نیست بلکه از راه غریبی[۱٦] و نامرادی است. از زبان کیف او برآمد که خوب است ، اگر باز او به این راه

بیایید من مهرۂ گردن او درست می سازم . شخصی ازان جماعت از راه اخلاص به خدمت حضرت رفته ظاهر ساخت که یا حضرت ! چکله دار بدبخت چنان [و]چنین گفته . حضرت اگر به خانه تشریف [101]فرمایند به راه دیگر بروند که مبادا آن بدبخت ظالم پیچش نماید. حضرت شاه تبسم نموده فرمودند که مهرۂ گردن فقرا درست کرزدۂ حق است . مهرۂ گردن کسی که نادرست است درست خواهد شد. همین که از زبان مبارک این سخن برآمد گردن او همچو کج شد که سر او به قفا رفت. از نشستگاه برداشته به خانه آوردند . به چوهدری خبر شد. او پرسید که سبب چه بوده است؟ مردم گفتند که از زبان این به جناب حضرت شاه این سخن برآمده بود. آنچه از زبان گفته بود ثمرۂ آن دید . ازان روز در دل مردم موضع و اطراف ملاحظه و دوستی[۱۷] حضرت شاه شد.و با ادب شدند.و حضرت به وضع[ی] [102] که بود، بودند.

نقل است دربیان آنکه حضرت شاه و چندی از اخلاصمندان را ذوق سیر قصبۂ لاهور شد. و دران اثنا بادشاه وقت در لاهور بود. چون به مقام شریف لاهور را سرفراز ساختند. دران زمان شیخ عبدالوهاب نام بزرگ در مسجد فرید بخاری می بودند. و این سخن را از زبان مرید شیخ معز الیه شیخ فتح محمد ـ که در[۱۸] سیالکوت بودند ـ استماع یافته که من در خدمت پیر خود نشسته بودم که حضرت شاه تشریف فرمودند و یک کس همراه ایشان بود. ملاقات شیخ نموده در مجلس ساعت[ی] نشسته [103]رخصت شدند. شیخ ما گفت که یاران ! نمی‌بینید این جوانی که می رود پای این برزمین نمی‌رسد . و عنقریب کار این به علوّ خواهد کشید. بعد از زیارت بزرگان و مشایخ حیات و ممات فرمودند که یاران! هر که در کسب خود کامل باشد او را باید دید. یاران گفتند که ما تابع امر ایم . فرمودند که پهلوان پایتخت را ذوق دیدن است. و دران اثنا پهلوان از ولایت آمده بود که جنگی زور بود و شاه جهان بادشاه در خاص و عام با پایتخت او را کشتی گیرانده[۱۹] بود. و پایتخت را عنایت فقرا بود . می گویند هرگاه او را با کسی پهلوان مُلکِ دیگر[۲۰] قرارداد کشتی می شد ، او روزۂ طی می داشت، [104]بازکشتی می گرفت . چون آن پهلوان زورها بسیار کرد، پهلوان پایتخت عقب پشت او رفته او را از کمر برداشت . و او دست به کٹہرۂ نقره انداخت.یک خانۂ کٹہره کنده شد. هم پهلوان را با کٹہره برداشته بالای سر بر آورده بر زمین زد . و کٹہرۂ مذکور همچو مضبوط بود که کار فیل نیست که برکَند. چون این زور او به سمع شریف رسیده بود، ذوق دیدن او به خاطر آمده. چون به جای ورزش او ـ که با شاگردان کُشتی می گرفت و چند یار دیگر هم همراه بودند ـ تشریف فرمودند.

پایتخت و یاران او ترکیب حضرت را[21] ـ که قامت مبارک بسیار بلند و قوی هیکل[22] بود ـ و ترکیب حضرت که [105]یاران نقل می کنند، صورت[23] دران سرزمین ثانی[24] نبود. و همراهان هم جوانان خوب بودند. چراکه بر چناب اکثر جوانان بلند قامت و قوی می باشند. دانستند که پهلوانان اند. پهلوان پایتخت گفت که ای جوانان! اگر شما ـ را هم ذوق ورزش و کشتی هست با یاران ما کشتی بگیرید. آنها گفتند که ما پهلوانان نیستیم. محض برای دیدن شما که اوصاف شما شنیده ایم ـ آمده ایم. او به جانب حضرت شاه دیده گفت که ای جوان! خود بسیار پر زور می نمایید، اگر ذوق دارید حجاب نکنید، به هر یاری که ذوق باشد کشتی بگیرید. حضرت شاه تبسّم نموده فرمودند که کشتی خواهم گرفت، اما با شاگردان [106] نمی گیرم مگر با استاد خواهم گرفت. پایتخت خنده کرده گفت: چه مضایقه، بیایید با ما کشتی بگیرید. حضرت شاه برخاسته با پرچه های پوشیده گفتند که بیا دست ما را بگیر، یا دست خود به دست من ده. از همین زور معلوم خواهد شد. چون پایتخت دست به دست ایشان رساند، حضرت دست او را گرفته چنان زور کردند که خلاص کردن یک طرف مانْد، بلکه قریب به آن شد که دست او مَیده شود. او دانست که این زور زورِ دیگر است. در پای مبارک افتاد. و غذر تقصیرات نموده. فرمودند: ای پهلوان! تو مقبول فقرایی، لیکن هرگز غرور نخواهی کرد. [107]چراکه الله تعالی

زبردستِ هر زیردست، دست آفرید

او بسیار عجز و الحاح نمود. حضرت مهربان شدند. و باز تشریف به نوشهره آوردند.

فصل

در ملاقات با حضرت شاه سلیمان و آنچه بعد از ملاقات ایشان روی داده

اگرچه حضرت شاه مدام به عبادت الهی مشغول بودند، لیکن علم سینه به سینه رسیده بی مربی به دست نمی آید. و آن امانت [108]که از بزرگان رسیده آمده بود و نصیب ایشان بود کشش آن به دل جوش نمود. در تجسّس فقرا شدند. اتفاقاً شخصی ذکر میان کریم الدین جیو ـ که از یاران حضرت میان شاه سلیمان جیو بودند ـ به خدمتِ ایشان کرد که ملاّیی در جوکالی ملازمت فقیری نموده عجب حال دارد. اتفاق[1] ملاقات میان کریم الدین شد. و استفسار احوال حضرت شاه نمودند از حقیقت بیان نمود. شورش در دل[2] افزود.

نـه تنهـا عشـق از دیـدار خیـزد　　　بسا کین دولت از گفتـار خیـزد

حضرت شاه به میان کریم الدین فرمودند که هرگاه به ملازمت حضرت [109]شاه بروید ما را همراه خواهید برد. چون میان مذکور را قصد رفتن بهلوال شد، به خدمت حضرت شاه آمدند و به رفاقت یکدیگر روانه شدند و به جانب قبلهٔ مقصود متوجه شدند. چون به بهلوال رسیدند و به شرف دیدار مشرف شدند، میان کریم الدین پیش شده حقیقت حضرت شاه را بیان کردند. چوٗن نظر مبارک بر چهرهٔ حضرت شاه افتاد، از خوشوقتی روی مبارک همچو گُلِ گلاب برشگفت. و احوال حضرت شاه هم دگرگون شد. لیکن چون حوصله به کمال بود ،به حال ماندند. و به زبان حق بیان فرمودند که یا میان کریم الدین! این جوان ما را بسیار انتظار داد. و از [110]حقیقت این ما نیکو واقف ایم. الحمد لله که حق به حقدار رسید. فرمودند که میان حاجی محمد[3] پیش بیا. ایشان پیش شدند و قدمبوسی نمودند. دست ایشان گرفته درکنار کشیدند. و از زبان قاضی رضی الدین منقول است که از یک نظر فیض اثر ایشان بیهوش افتادند. سه ماه بیخود بودند که از یک پهلو به پهلوی دیگر نشده بودند. بعد از سه ماه که به خود آمدند، از جمیع مراتب عبور شده بود. زهی پیر و زهی مرید که به یک نظر چنان کند. الهی به برکت این ساعت که محبّ با محبوب راسخ پیوستند این احمد فقیر را در زمرهٔ فقرا راسخ گردان ، بحرمةالنبی و جوانمردان.

[111]اگر بعد از ملاقات حضرت شاه شاهان آنچه خوارق گوشزد این احقر شده بیان خواهد نمود، لیکن ابتدا ازین می نماید که فقیر درکنجاه به خدمت قاضی رضی الدین جیو در رسید که از یاران کامل اند، لیکن به موجب حکم درین خدمت حال خود را اخفا داشته اند . فقیر التماس نمود که چیزی از احوال حضرت شاه که به خاطر بیاید ایشان به دست خط خود در قید کتابت درآرند که به تبرّک و تیمّن همون عبارت داخل رساله نموده آید . والاّ آنچه از زبان ایشان به نوعی که به خاطر قاصر خواهد آمد خواهد نوشت . چنانچه این مقدمه به عبارتی که ایشان نوشته اند داخل کرده شد. [112]منقول است از قاضی رضی الدین که :

«روزی این ضعیف نحیف در خدمت فیض موهبت چمن آرای بستان نبوی،گلدستهٔ گلستان مصطفوی، صلی الله علیه وآله و سلم **شیخنا شیخ حاجی محمد** نوّر الله مرقده آنکه به وسعت دائره نظرش فراخی کونین به مردمک چشمش جای کرده و دلش از ظهور امور علوم غیب صفحهٔ لوح گردیده در حلقهٔ حلقه نشینان درس بود که ذکری از مشایخ عصر در محفل فیض منزلش درمیان آمد. از زبان

وحی ترجمان به ارشاد مسترشدان فرمودند که گاه گاهی از بزرگان که به درجهٔ ارشاد شهرت گرفته اند [113]حیرتی و تعجبی رو می‌دهد[۴] که به فقدان عرفان هنگامه الواح ارواح و ارقام دبیران صحایف لطایف معارف قدسی و ناآگاهی از ارشاد فرمودن خود دران وقت و افادهٔ ارباب ارشاد[۵] ارادت در این زمان از چه قسم تلقین و ارشاد می فرمایند و چه نوع آثار آن انوار در باطن مرید متمکّن و پذیرای جلوه پیرایی می گردد. به چهار سالگی من چهره گشای محجوبه را از رنگ افزایی غنچهٔ نیاز مربی کامل حضرت شیخ سلیمان که از کمال تحرّز[۶] و قطع موانست در موضع بهلوال معموله پرگنه بهیره [114]از مسافت سی کروه در موضع گهگانوالی[۷] در خانهٔ پدر من نزول اجلال فرمودند. چون نگاهش به من افتاد، از زبان الهام بیان فرمود که از مدت چهار سال به اندیشه آنکه پسر من ـ که روح او از روح من به افاده رسیده و به ولادت ثانیه مستفید گردیده ـ به کدام خانه و مکان[۷] [به] آفرینش آمده. به تک دِه در جستجوی این می گشتم. اکنون که این را یافتم ، تسکین خود ساختم. پس آنگاه بعد از یک ماه برای دیدن من می آمد. و به مشاهدهٔ شجر محبت خود که در زمین دل ما در بهار نهال[۸] اَلَسْتُ [115]بِرَبِّکُمْ [الاعراف / ۱۷۲]نشانده بود خورم و شادمان می رفت. چون قوت مدرکه که به روایت[۹] فهمی عقل در عروق بشریت من لبریز[۱۰] افراخت و هوای دانستن علوم ظاهری سرو پایم گرفت،آن مفتح الابواب مکاشفات[۱۱]، سالک مسالک شریعت ، و ناهج مناهج طریقت، حاجی الحرمین الشریفین ابویم شیخ علاءالدین نَوّر الله مرقده به مسئلت وحیل تربیت این ضعیف نمود. و به دستور خواستن رفاقت از آنجناب مجاز آمده در موضع جاگو تارر در خدمت استادی ـ که چون او به خواب مستریح گشتی صدای اسم اَللّٰهُ که از قلب مبارکش به ظهور می پیوست به تقریب گوش هوش ما [116]اصغا می‌کردیم و در بحر تحیّر غوّاصی می نمودیم ـ برد[۱۲]. بعد از فراغ تجوید قرآن مجید از صحبت سراسر بهجت و حصول مسائل اصول[۱۳] فرایض و سنن و مستحبات و فروع آن که از مقال همه حال من گشتند؛ و وجدانْ ملکهٔ کتب خوانی و عرفانْ استعداد رموز ما را ازینجا برداشت و مالک ذمه آمده به حصول درجهٔ مصاحبت که زمان[۱۴] مفارقت ازان به طیران روح از قفس به همه پیوسته بود. روزی توجهی فرمود که در مکان ورود عنایت تا مدت سه ماه از وصول تغاشی و بیهوشی جنبیدن در پهلو به پهلو نبود. پس آنگاه آن حاذق صادق خانهٔ سکر را سمت[۱۵] صحو [117] متقبله[۱۶] ساخته دَم افاقت بدمید و از پایهٔ جنون مطلق به محو رسوم بشریت و انسلاح[۱۷] به قوت حیوانیه به صحت عقل و کمال ـ که عبارت از عالم ملکوت باشد ـ دعوت فرمود. چنانکه از اوان بلوغت و عنفوان جوانی خلاصهٔ دل و

جان مصروف خدمتش بود. روزی به درخواست قُل رَّبِّ زِدْنِی عِلْمًا [طه / ۱۱۴]به مخاطرۀ قلبی در گرو انکشاف مدارج علیه و معارج سنّیه بودم. از استنباط علم سینه ـ که معلومۀ او بود ـ فرمود که چون است که به تحصیل این مقدمات مرا پیش قاضی بهر چنان [کذا][۱۸] ببرید. ازین مقدمۀ مخطوره چندگاه سر به گریبان ندامت ماندم و به تقریبی[۱۹] [118]این مثل را به تردّد خواطر این مغرور مغبون فرود آورد. از بحار کمالات معارفش که ساحل پیدای ناپیدایی [است]کسی گهی چه نگارد و از انکشاف حقایق شان چه املا نماید که یکی از خدّام کرامش خواجه فُضَیْل کابلی بود. از حصول کمالاتش آنچه به نطق علم لدنی مرتبش[۲۰] منقول از شیخ بابا ـ که از کمّل اولیا بود ـ آنکه: هرگاه که به نواحی شهری می‌رسید، می فرمود که مرا ازینجا بوی مردی می آید که او فرزند من است. به مرتبۀ دیگر که نزدیک آن شهر نزول کرد، فرمود که اکنون بوی فراوان آمده، درین شهر آن فرزند من تولّد گشته. چون از نشانش خبر گرفتند، در واقع که همچنین [119] صورت بسته. از کلام او به مفهوم می آید:

پدر امروزه و فرزند او دیروزه می باید — بنازم عارفی گر این سخن در چشم او آید

دو سر از یک گریبان می‌شود بیرون تماشایی — معمای نگندم درمیان، هر کس که بگشاید

القصه در خداشناسی آن کشّاف دقایق نهایات عقول را در بدایات معرفت جز تحیّر دلیلی نه،و غایات نظائر انظار را در اشعۀ انوارعظمتش جز تغاشی‌راهی نه.

این زبان ناطق آنجاگُنگ بود — پای این تدبیر گفتن لَنگ بود

[120]گرزبان حال خودبودی سخن — تار مزمار ار بُدی این موی من

یکسر از مو از کمال وصف آن — می نیاید دربیان جز لطف آن

قصه های عشق او بس بیشمار — می نیاید در نوشتن هوش دار

قصه [ها] بسیار بود و این کلام — مختصر کردم ازان خیرالانام

من نه گاهی ملتمس‌از حالها — او همی گفت از دل و آمالها

این زبانم کُنُد از گفت و شنود — باوجودش این سخن گو خود نبود

او چو مقناطیس دلها می کشید — سوی الحق می کشید و می‌پرید[۲۲]

او چو بر احوال ما گریان شدی — صد هزاران دل ازان بریان شدی

عشق حق بیرنگ در سینه نهان — رنگ خون بگرفته از چشمش روان

[121]آن شرابِ مستی رندان شدی — وان علاجِ هستی مستان شدی

سینه اش صد مجمری آتش فروز — صد هزاران جان و دل از وی بسوز
خوابگاهش خوانچهٔ حمّام بود — هرچه گر پوشیدمی نمّام بود
میهمان را بود در بزمش لباب — مرغ دل بر سفرهٔ خوانش کباب
زالتماس دل ازین یکروزه راه — می رسیدم پاسخی از لطف شاه
آن پیام جان فزا آرام بر — می کشیدی[۲۳] از سرم سودا دگر
گشتمی سودایی از گفتار او — وزنگاه گرم و خوش رفتار او
او همی بی خویش در پرواز بود — در بر او صد هما و باز بود
این معیّتهای بی وهم و گمان — از معیّتهای حق دادی نشان
[122]او بگفتی از زبان حق بسی — در کنارم یار، و می جویم کسی
کو شود یار و انیس کار من — وز خدا خواهی شود او یار من
صد هزاران گر منازل فاصله — من رفیق یارمم صد قافله
او[۲۴] زاستغنا نه خویشِ خویش بود — او ز جود هم صد قدم در پیش بود
او نه محتاج حق از وجه سوال — فقرش آمد نیز مامون از زوال
چون ز گفتن ماند یارای دگر — می نویسم عشق او جای دگر»

درینجا آنچه قاضی رضی الدین جیو نوشته ، اتمام یافت. و پیشتر این احقر باز شروع احوال که از بزرگان شنیده[۲۵]، می نماید.

[123][۲٦] از زبان مبارک قبله گاهی حضرت مسموع شده که چون حضرت شاه ، باز به زیارت قبله گاهی خود روانه شدند، در اثنای راه جنگل بسیار است و قطّاع طریقان راه می زدند. چون دران مقام حضرت شاه رسیدند آن طایفه با حضرت شاه همراه شدند. و خواستند که مغالطه داده از راه جانب دیگر برده آسیب برسانند. گفتند که راه این نیست ، ما راه را غلط کرده ایم، راه آن طرف است . حضرت خود واقف راه چندان نبودند، از عقبِ آنها روانه شدند. چند قدم رفته بودند که آواز مبارک شاه سلیمان جیو به گوش ایشان رسید که یا میان حاجی محمد[۲۷] [124]اینها راهزنان اند ، شما را دغا داده می‌برند.راه همین است. چون آواز مبارک حضرت شاه به گوش مبارک رسید، تعاقب آنها را گذاشته به همان راه که پیش می آمدند روانه شدند . آن بدبختان پشیمان شده رفتند . و دران سرزمین که آواز حضرت شاه سلیمان به گوش حضرت رسیده بود ، از بهلوال مسافت پانزده کروه راه داشت . چون

حضرت شاه قریب به بهلوال بلندیی ست ـ که از بهلوال سه چهار کروه راه است ـ آنجا رسیدند، چه بینند که بران بلندی حضرت شاه سلیمان جیو منتظر ایستاده اند . چون نظر مبارک حضرت به جمال مبارک حضرت افتاد، تسلیمات به جاآوردند . [125]حضرت فرمودند که میان حاجی محمد[۲۷] ! قطّاع طریقان شما را دغا می خواستند که بدهند، لیکن چه مجال داشتند . و یقین که آواز[۲۸] هم به گوش رسیده باشد. و طریق حضرت شاه بود که هر گاه حضرت شاه به زیارت می رفتند ، شاه شاهان برهمون بلندی آمده ملاقی می شدند . و دست مبارک حضرت شاه گرفته سخن گویان و نصیحت کنان تا به مکان شریف می‌رسیدند و چهارپای انداخته حضرت شاه را بر چهارپای می نشاندند و خود به مهمانداری [۲۹] مشغول می شدند . ایشان اَلاَمْرُ فَوْقُ الاَدَبِ را در خاطر داشته هر چه[۳۰] می فرمودند به جا می آوردند . و از رفتن ایشان حالت حضرت شاه چنان می شد [126]که اکثر اوقات ردای مبارک خود را بالای چهارپای انداخته می نشاندند و هر چیزی از اطعمه و از میوه آورده می خورانیدند و می‌فرمودند که یا میان ! شما لایق همین اید . و اکثر لقمه از دست مبارک خود در دهن ایشان می دادند . و ایشان از امر[ی] که می فرمودند هرگز عدول نمی‌کردند.

چون حضرت شاه مکرر آمد شد نمودند و الطاف و مهربانی بر ایشان روز بروز افزون می شد، یاران قدیم ـ که پیش از حضرت شاه صاحب مقرب بودند ـ غیرت نموده بایکدیگر خود ها می گفتند که مایان قدیم الخدمت ایم و این جوان آوردهٔ ماست و برین [127]این قدر شفقت ومهربانی نمایند. حضرت شاه شاهان از صفای باطن خطرهٔ دل ایشان را دریافت . وقت نماز بود و یاران حاضر بودند. شاه شاهان میان کریم الدین را فرمودند که میان کریم الدین امام شوید . احوال شاه شاهان را دگرگون دیده التماس نموده که حضرت! امروز من نمی توانم امام شد. تا سه مرتبه حضرت شاه فرمودند، او عذر آورد ؛و این معلوم نیست که درین چه اسرار بود. باز حضرت شاه را فرمودند، ایشان عذر نیاورده امامت کردند. بعد از نماز شاه شاهان دست حضرت شاه راگرفته وزن کردند و باز میان کریم الدین را طلبیده دست [128]او را هم گرفته وزن کرده فرمودند که یا میان کریم الدین ! دست میان حاجی محمد گران شده ، شما را همدستی نمودن مناسب[۳۱] نیست . و باز میان کریم الدین و جمیع یاران را طلبیده فرمودند که یاران شما غیرت می کنید وملاقات قدیم خود را نسبت قدیم[۳۲] می‌دانید ؛ نسبت شما ازین جوان مقدم نیست. سرگذشت را ـ که بالا بیان کرده ام ـ پیش یاران نقل کرده فرمودند که اگر بهبود خود می خواهید خدمت او را بکنید و این بدانید که **حاجی، سلیمان است وسلیمان ،**

حاجی است. هر که غیرت ازیشان خواهد کرد گوییا که با ما کرده باشد.

من تو شدم،تو من شدی،من جان شدم،تو تن شدی تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

[129]در کیش بتان نسبت دیرینه نگنجد

بعضی یاران ـ که دانایی داشتند ـ دیدند که معامله دگرگون شده. به موجب امر در اطاعت حضرت شاه شدند و بهره ها یافتند، و هر که چون ابلیس سر از امر پیچیدند، مردود دارین شدند. چنانچه این مقدمه را حضرت میان جیو به فقیر در عنایت نامه نوشته بودند.[۳۳]

نقل است که[۳۴] از حضرت شاه[۳۵] مسموع شده ، چون حضرت شاه رخصت خواستند حضرت شاه شاهان فرمودند که میان حاجی محمد[۲۷]! شما الحال هرگز پیاده نیامده باشید. اگر کسی شما را مادیان به بهای یا نذر بگذراند، قبول خواهید کرد. حضرت شاه تسلیمات به جا آورده رخصت [130] شدند . چون منزل در موضع پاندووال ـ که از بهلوال بیست کروه است ـ نمودند . شخصی از باشند[ه]های آنجا مادیان آورده التماس نمود که یا حضرت ! این مادیان را قصد فروختن دارم ، اگر صاحب بگیرند[۳۶] . ایشان فرمودند که پیش ما فی الحال زر موجود نیست . آن مرد گفت الحال خواهان زر نیستم ، شما بهای مقرر نموده مادیان را ببرید . هرگاه که زر پیش شما خواهد شد خواهید داد . ایشان دانستند که این حقیقت از جای دیگراست . فرمودند که بهای مادیان مقرر نمایند. هفت روپیه مقرر نموده. حضرت مادیان را گرفتند . وبعد از گرفتن مادیان به موجب حکم سوار شده قصد زیارت حضرت شاه [131]کردند . حضرت به جای معهوده که بران بلندی آمده ملاقی می شدند ، همانجا استاده بودند که نظر حضرت برجمال مبارک افتاد . خواستند که از مادیان فرود آیند . حضرت شاه شاهان ندا کردند که میان حاجی محمد[۲۷] سوار باشید . ایشان به موجب امر سوار ماندند . آمده همراه شدند وفرمودند که مادیان را برانید . ایشان روانه شدند . حضرت دست بر یال[۳۷] مادیان گردانده فرمودند که میان حاجی محمد[۲۷] ! ازین مادیان اسپان کلان پیدا خواهند شد . چنانچه ازان مادیان بسیاراسپان پیداشدند وبه گران قیمت‌کسان خریده بردند[۳۸].

نقل است از حضرت میان جیو که از زبانی حضرت شاه جیونقل می‌کردند [132]که درابتدای حال پیش ازان نظر فیض اثر که سه ماه افتاده بودند، یک روز شاه شاهان حضرت سلیمان جیو دست مرا برسینهٔ مبارک گرفته می رفتند و هیچکس دیگر همراه نبود . چون در بار آمدند، فقیر خلوت یافته التماس نمود که یا شاه ! بنده امید وار تلقین راه خداست که مشغول باشم . همین که از زبان من این

حرف بر آمد، دست مرا افشانده فرمودند که من فقیرم، تلقین نمودن کارمشایخان است ؛ بابا اگر تلقین می خواهید پیش شیخ بروید. من تلقین چه می دانم. دران اثنا مراحالـ[ـی] رو داد که خواستم اگر زمین بشگافد، من غرق شوم. نادم وپریشان شدم. ایشان پیش پیش ومن در عقب عقب روان [133]بودم.

جز ذکر تو دل بهر چه بستم توبه   بی یاد توهرکجا نشستم توبه

در حضرت تو توبه شکستم صد بار   زین توبه که صد بار شکستم توبه[۳۹]

بعد از جذب و گفتگوی بسیار چون حال مرا دگرگون بدیدند، مهربان شدند وچند حرفی به مهربانی گفتند. وحضرت شاه می فرمودند که یاران الحال مرا چون آن وقت یاد می آید عرق در بدن می شود، ندامت می کشم.

اگرکسی درین سخن نماید که تلقین کار بزرگان است ازین همه انکار نمودن شاه شاهان چرابود؟ ودیگر حضرت شاه که ولیِ [134]مادر زاد بودند چرا تکلیفـ[ـی] که غبار خاطر مربّی باشد بکنند؟ جواب این هر دو مقدمه آنچه دردل قاصر این احقر آمده می نویسد. گر قبول افتد زهی عزّ وشرف.

حضرت شاه شاهان انکار از تلقین ننمودند، بلکه سبب اعتراض آن بود که هر چه در دل خطره می شد آنجا روشن بود. و ایشان نیز ازین حال واقف بودند. یعنی باوجود این علم ربّانی التماس نمودن از ادب دور بود. وجه دیگر آنکه مربّیی که از یک نظر جمیع مراتب را طی بکناند برو التجای تلقین چه احتیاج ؟ وجه سیوم آنکه مرید به صفت مرده باید که غسّال هر نوع که داند غسل دهد واختیار به دست مختار گذارد، [135]چنانچه فرموده اند: الاختیار شُوم ؛ و لازم نیست که مرید طلب چیزی از پیر کند. بلکه خود را بدو سپارد. او داند وکار او.

سپردم به تو مایۀ خویش را   تو دانی حساب کم وبیش را

و سببِ عرض نمودن حضرت شاه باوجود ولایت مادرزاد ؛ این نقصان کمال ایشان نیست. چرا که حضرت موسی صلوات الله علیه باوجود مرتبۀ نبوت کلمۀ رَبِّ أَرِنِيَ[الاعراف / ۱۴۳]بر زبان راندند وخطاب باعتاب آمد:لَنْ تَرَانِيْ.[الاعراف / ۱۴۳]هرگاه از نبی شود از ولی شدن مضائقه نیست.

میان عاشق و معشوق رمزیست   کراماًکاتبین را هم خبرنیست[۴۰]

[136]نیز از حضرت میان صاحب منقول است که حضرت شاه هاشم دریا دل را قصد خواندن شد. در موضع دیو وال مرد بزرگ وفاضل ـ که حاجی حسین نام داشت ـ حضرت فرمودند که پیش اوشان رفته طلبِ علم نمایند، و فقیر را همراه دادند. وضع صاحب زاده آن بود که از صحبت خلق

پرهیز داشتند . فرمودند که میان نور محمد جیو از آنجا بهلوال قریب است ، اگر شهرت ما خواهد شد ، صاحب زاده هم خواهند آمد و در خلق شهرت خواهد شد. ما را تصدیعه است .باید که اظهار خود نکنیم . من به گفتهٔ صاحب‌زاده همچنان کردم. و ڈیره به خانهٔ بافندهٔ غریب کردیم . ومن دو وقت چیزی پخته می آوردم، صاحب زاده تناول می نمودند و باقی مانده را [137]من می خوردم . لیکن نهان نمودن آفتاب محال است . آخر برمردم ظاهر شد . چوهدری موضع خبر شنیده حیران و پریشان دویده آمد و مرا ملامت نمود که صاحب زاده خود صاحب اند، لیکن شما را مناسب نیست که خانهٔ یکی را خراب بکنید . اگر احیاناً این خبر به حضرت رسید که هیچ کس خدمتِ صاحبزاده به جا نیاوردند ، احوال ما چه می‌شد ؟ ومیان نور محمد ! مرا می بینی ! این جان بخشیدهٔ حضرت شاه است وحقیقت براین منوال است که پدر من مرد عمده و دولتمند بود . و در خانهٔ مادر وپدر، من یک پسر بودم ومرا آزار شد وکار من به جایی رسید که رمق در من مانده بود . و مدت چهل روز گذشته بود [138]که طعام در دهن من نرفته بود . وآب هم به چمچه در دهن می انداختند . و اکثر بیهوشی مرا رو می داد که پنج شش گهڑی گذشته خبر از خود نداشتم. پدر و مادر من از زندگی دست شسته بودند که ناگاه عبور شاه دراین موضع افتاد. پدر ومادر من به خدمت شاه شاهان رفته عجز و الحاح کردند وحقیقت حال مرا بیان کردند . حضرت شاه سلیمان فرمودند[۴۱]: این جوان خوب خواهد شد[۴۲]، این را ببرید وعلاج بکنید . ونظر به شاه نموده فرمودند که کار بزرگ از بزرگان می شود. ایشان تسلیمات به جا آورده رفتند ونزدیک چارپای نشسته فرمودند که طاقت سخن دارد ؟ مادر من گفت که چشم [139]واکردن براین محال است ، سخن خود معلوم . فرمودند که آواز بکنید تا چشم واکند . مادر من آواز کرد که حضرت شاه حاجی آمده اند، چشم واکرده روی مبارکش ببین . ازشنیدن نام حضرت چشم واکرده روی مبارک دیدم . از دیدن روی مبارک مرا قوّت شد. حضرت فرمودند که چیزی اشتها داری ؟گفتم:اگر **کِهچڑی** باشد بخورم. فی الفور موجب گفتهٔ من **کِهچڑی** تیار کردند . چند لقمه خوردم . بازحضرت شاه فرمودند که این را ازبغل [140]گرفته بنشانید . مرا نشاندند[۴۳]. باز حضرت شاه فرمودند که در موضع تو حضرت شاه شاهان آمده اند ، دیدار ایشان را ببین[۴۴] .التماس نمودم زهی سعادت ! اگر قوّت یاری بکند . فرمودند که این را از بغل گرفته بردارید . پدر مرا برداشته[۴۵]. حضرت فرمودند که روان شو . چون روان شدم از دروازهٔ حویلی برآمدم . حضرت شاه فرمودند که بگذارید تاخود بخود برود . پس من خود بخود روان شدم . چون رو بروی حضرت شاه شاهان شدم خندان شده فرمودند که مردان

چنین کنند . بیا بابا [ی]من و پهلوان من ومن ازان روز اثر بیماری در خود نیافتم وهمیشه به طفیل ایشان از جمیع امور معمورم . هر گاه جان بخشیدهٔ ایشان است وفرزند ارجمند ایشان اینجا بیاید واز خدمتش محروم بمانم، چه بی سعادتی است ؟

نقل است که چون این مرتبه[۴۶] ایشان از حضرت شاه رخصت خواستند؛ حضرت فرزندان خود را آورده در خدمت سپردند وفرمودند: یا شاه [141]این فرزندان من اند، با شما می سپارم که اینها را تربیت نمایند . و فرزندان و یاران که حاضر بودند همه را فرمودند که یاران! الحال ما را به طور ما گذارید ، و هر کرا طلب خداست باید که به خدمت حضرت شاه حاجی محمد[۲۷] برود . و رُو به جانب حضرت شاه نموده فرمودندکه این پسران ویاران ما اند و از حقیقت شما واقف نیستند ، اگر ازینها بی ادبی هم واقع شود شما را باید که سرافراز باشید . ازان هنگامی هر طالب خداکه می آمد می‌فرمودند که پیش میان حاجی محمد[۲۷] بروید . و به حضرت شاه فرمودند که شما را حکم در موضع[۴۷][ـی]که الحال هستید در همانجا باشید که خلق را از شما بهره حاصل خواهد شد . ایشان التماس با قیاس به خدمت نمودند که دران سرزمین بزرگان [142]بسیار اند[۴۸] و فقیر را حکم درانجا می‌شود ؟ حضرت شاه شاهان فرمودند که این جوابْ فردا خواهم داد. آخر چون شب گذشت ، صبحی حضرت شاه حاضر شدند وفرمودند که میان حاجی محمد شب جمیع بزرگان نزدیک مسکنت شماکه درگاه سید بالاست در زیر درخت پِیَّل اوجمع شدند وگوی وچوگان درمیان انداخته. جمله بزرگان قرب وجوار را یک طرف و شما را یک طرف مقرر کردند[۴۹]. و حدّ یکی هند و دیگر خراسان[۵۰] مقرر شد . یا میان حاجی محمد[۲۷]! شما که به چوگان زدید بایک ضرب گوی را از هندوستان بردید وباز به ضرب دیگر به خراسان[۵۱]. هیچ کس از شما سبقت[۵۲] نخواهد کرد . واگر بکند خطا خواهد خورد . و از انها دیگری [143]نمی‌شود که سلسلهٔ آنها جاری گردد . و ولایت از شما و فرزندان و مریدان شماست که جابجا خواهند بود .

نقل است از حضرت میان جیو که روزی حضرت شاه به خدمت شاه شاهان نشسته بودند. التماس نمودند که یا حضرت ! یاران که درین جواراند حقیقت همه برفقیر ظاهر است ، دیگر هم یاری خواهد بود که فقیر واقف نباشد؟ فرمودند:یا میان حاجی محمد ! اکثر یاران هستند که چون به کمال رسیده اند منصوب به خدمتها شده اند و در مُلکهای هندوستان و هر جایگاه به کار خود مشغول اند ، نه آنها را حکم آمدن است و نه فرصت ، چنانچه یکی از آنها در وفات ما خواهد آمد وتجهیز وتکفین ما

او خواهد [144]نمود. چنانچه در وفات حضرت شاه شاهان حاضر شد. وبعد از تجهیز وتکفین روانه گردید. چون به دریا[یی] -که نزدیک به مکان حضرت شاه است - رسید، از دست شخصی سلام به خدمت حضرت شاه فرستاد و گفت که واقعۀ حضرت شاه شاهان شده. خدمت که برمن مقرر بود به جا آوردم، الحال ایشان رفته خبر صاحب زاده ها بگیرند[۵۳].

نقل است که در وقت وفات حضرت شاه شاهان حضرت شاه حاضر نبودند. چون رخصت شدند نصایح بسیار ایشان را فرمودند. چون حضرت شاه تشریف به نوشهره آوردند، یگان دو ماه گذشته بود که آن عزیز -که بالا مذکور شده - از **گهاٹ** گذشته خبر به حضرت شاه وسلام [145]فرستاد. حضرت شاه خبر وصال شاه شاهان را شنیده استعداد رفتن حضرت بهلوال نمودند. چنانچه حضرت میان جیو می فرمایند که یک فقیر وچندیار دیگر همراه بودند. چون برمزار شریف رسیدند فاتحه خوانده، ساعتـ[ـی] مراقبه نمودند. باز به حجره[ای] -که شاه شاهان می بودند -تشریف نمودند. تا نشسته بودند گاهی رنگ شریف زردی می گرفت وگاهی سرخی. ساعت به ساعت رنگ ایشان دگرگون می‌شد. چون چارپای طلبیده بروخوابیدند، به یاران فرمودند که تا من نطلبم کسی را آمدن ندهید. بعضی یاران خود جابه جا متفرق شدند ومن نشسته ماندم. ایشان [146]سَلارَه بر روی انداخته در خواب بودند یا بیدار؛ لیکن عرق از چارپای می چکید، باوجود که موسم سرما بود. چون دوسه **گهری** به این نهج درگذشت، برخاسته نشستند. و از زبان مبارک فرمودند که الحمد لله که سعادت خدمت به جا آوردم. شخصی را فرمودند که برو صاحب زاده‌ها را طلبیده بیار.اتفاقاً صاحبزادۀ والا گوهر میان تاج محمود -که خُرد بودند - آمده، حاضر شدند. از راه عنایت فرمودند که یا صاحبزاده! حق حضرت شاه شاهان بر ما بسیار است که عشر عشیرآن ادا نمودن محال است، لیکن شما را حواله به این فقیر کرده بودند وخدمت شما -که سعادت ابدی [147]است - هر چه ازما می شود به جا آریم. چون صاحبزاده قلندر مشرب بودند وغلبۀ شغل باطن بسیار بود چنانچه به ظاهر کم می‌پرداختند.

ما درون را بنگریم وحال را　　　ما برون را ننگریم وقال را[۵۴]

صاحبزاده[۵۵] به خدمت التماس نمودند که یاحضرت! اگر برین فقیر کرم می‌فرمایند به نوعی که وضع فقیراست -که به طریق آزادی می باشد - به همون قسم برفقیر کرم شود. اگر در ظاهر این احقر کوتاهی هم شود امید عفواست. چون حضرت شاه در ظاهر احتیاط شریعت بسیار می‌نمودند، نمی‌خواستند که

کسی از اخلاصمندان از جادهٔ [148]شرع در ظاهر تفاوت بکند.لیکن از ادبِ صاحب زاده فرمودند شما به هر حال که باشید، باشید، ان شاءالله احوال شما روز بروز افزون خواهدشد . ازان روز ایشان را احوالـ[ـی] بود که هر چه از زبان مبارک می برآمد، می شد . چنانچه در احوال ایشان ذکر خواهدشد . باز خلف کلانْ حضرت میان رحیم داد حاضر شدند.و ایشان در ظاهر و باطن آراسته بودند . دستار مبارک ایشان را داده برمسند دولت ابدی نشاندند . چندی مانده به مکان شریف تشریف فرمودند.

روز بروز غلغلهٔ حضرت شاه زیاده تر شد واز اطراف [و]جوانب طالبان خدا و اهل مطالب رجوع آوردند .

[149]نقل است که چوهدری مَهمان بسیار سخت بود[٥٦]. اگرچه خدمتِ جمیع فقرا و ایشان هم می کرد لیکن کسی که از ناشناسایی بادشاه را به توابعان برابر بداند البته غیرت در دل می گذرد . وچوهدری ساهنپال[٥٧] پسر مَهمان بسیار دانا بود[٥٨] ودر خدمت حضرت شاه سرگرم بود . اتفاقاً روزی چوهدری مَهمان عورت دیگر کرد که ازو پسر شد و الفت چوهدری برو بسیار شد . و ساهنپال[٥٧] به عجز می گذرانید . روزی فرمودند که ای ساهنپال[٥٧]! ما خود مدتی ست که ترا چوهدری کردیم . چرا گرم کار خود نمی شوی؟[٥٩] هر گاه چوهدری مَهمان به دربار برود تو هم همراه می رفته باش . [150]چون او به حکم حضرت شاه کمر بندی نمود، روز بروز معاملهٔ این بیش می شد ومعاملهٔ چوهدری مَهمان سردی می گرفت . تا به حدی که چوهدری مَهمان نشسته می بود وحُکّام ساهنپال[٥٧] را طلبیده تشخیص می کردند . چوهدری دید که الحال معاملهٔ این بیش شده، به حضور من ازین می پرسند ومن نشسته می‌باشم . این باعث خفّتِ من است و این هم فرزند من است . خوب است که همین کاروبار می کرده باشد . رفتن دربار کم کرد . وکار به اختیار بختیار شد .کارساهنپال[٥٧] به جای کشید که در تمام پرگنه دخل نموده ، بلکه در پرگنات دیگر هم دخیل شد . چراکه [151]پیش ازین یک حاکم را پرگنات بسیار می‌شد. چون تسلط چوهدری به اینجاکشیده، موضعی خواست که از نوشهره جدا نموده به نام خود آباد سازد . به خدمت حضرت شاه عرض نمود . ایشان فرمودند که به رضامندی پدر باید ساخت . این التجا به پدر آورد. چوهدری مَهمان رضامند شد . هر دو پدر و پسر به خدمت آمدند و التماس نمودند که یا حضرت! موضع آن زمان بربندیم که مقدم شریف حضرت درانجا باشد. اول بنای خانه های حضرت شود، باز ما مردم دیگر آباد شویم . چون بر چوهدری مَهمان مهربان بودند، قبول نمودند . نام موضع را **چَکّ(ساده پور)**[٦٠] **ساهنپال** نامیده آباد ساختند. [152]ودران اثنا این مُلک

درجاگیر ساده خان مقرر بود ، ازین سبب نام او را هم دران میان آوردند . موضعـ[ـی] که آبادکردهٔ بزرگان باشد ، یقین که اثر های فیض درو خواهد بود . چنانچه چند بیت در وصف او به خاطر آمد :

مـلبّب است بـفیض وبـعشق مـالا مـال	بـهشت روی زمـین است چَکّ سـاهنپال
زهی مکان چه مکان کـو بـچشم بـخشد نـور	زهی زمین چه زمین کـه بـدل بـبخشد حـال
زسـاکنان چـه بـزرگ وچـه خُـرد گـر بـینی	بـبـاطن انـد پـراز سـوز، ظـاهر آب زلال
به هـر مکـان کـه درو قـطبِ حق مقام کـند	عـبور چـون نکـنند سـالک و ولی ابـدال
بـلطف خـویش بـخوان ومـران تـو احـمد را	بـدرگهت سـرخودمـانده بـرامید وصـال

[153]منقول است از حضرت میان جیو که باوجود استعداد واهل خدمت که مردم سرگرم بودند لیکن آن مادیان که به حکم شاه شاهان آمده بود و دست مبارک بر یال گردانده بودند،از برای اواکثر اوقات خودکاه می زدند. اتفاقاً در چک حضرت[۶۱] کمیِ کاه شد . در موضع[۶۲] رُکهان ـ که درانجا کاه بسیار می‌شود وفیض رساندن مردم آنجا مطلوب بود ، وآن موضع آن طرف کنارهٔ دریاست ـ برای مویشی خود تشریف فرمودند وخود برای کاه مادی بیلچهٔ دستی ـ که آن را در پنجاب **کُهرپه** مـی گویند ـ به خانهٔ آهنگری که صدرالدین نام داشت برای تیز نمودن [154]رفتند و او به کاری مشغول بود. حضرت فرمودند که بیلچهٔ ما را تیز کرده بده . او گفت که ساعتی توقف نمایید، من ازین کار فارغ شوم. ایشان فرمودند که اول کار فقرا کرده بده ، باز به کار خود مشغول باش. چون او را هم در خدمت فقرا اخلاص بود، گستاخی نموده گفت که حضرت ! در خدمت فقرا عمر گذشته لیکن کسی بزرگ برمن مهربان نشده که ازین بلا خلاص بکناند . ایشان تبسم کردند و فرمودند که ما خود فقیرِ غریب ایم، لیکن چون خواهش تو همین است شاید میسّر بیاید . او بیلچه تیز کرده داد . همین که پشت مبارک گردانیده چند قدم رفته بودند که میان مذکور بیهوش [155]شده افتاد ومدتی بیخود ماند. چون به هوش آمد، احوال خود را دگرگون دید ، وبه شرف ملازمت مشرف شد . از صدر ، صدرالدین شد و **یکی، از یاران بزرگ** ایشان شد . چنانچه در احوال ایشان ذکر ایشان خواهد شد.

منقول است از حضرت میان جیو که فرمودند روزی حضرت شاه به جانب صحرا می رفتند وفقیر همراه بود. اتفاقاً به وجه باران[۶۳] در راه موضعـ[ـی] بود ، درانجا فـرود آمـدنه حـضرت شـاه استراحت نمودند . فقیر پای بخشی[۶۴] می کرد . احیاناً مرا تشنگی رو داد . برسر چاه برای آب خوردن رفتم که یک بلوچ و یک شتر و بالای شترمذکور[156] یک عورت برای آب خوردن فرود آمدند .

من پرسیدم که شما از کجا می آیید و به کجا خواهید رفت ؟ گفتند که از خوشاب می آییم و به چک ساهنپال به زیارت حضرت شاه می رویم . مرا ترسی آمد که اینها به خانه رفته پریشان خواهند شد. گفتم برای دیدن بزرگـ[ـی] که می روید ایشان اند که خوابیده اند . بلوچ خوشوقت شده نشست . چون حضرت از خواب برخاستند بلوچ دست بسته استاده شد . حضرت پرسیدند که این کیست ؟ فقیر گفت که از قوم بلوچ ظاهر می شود . فرمودند که چه مطلب دارد ؟ او عرض کرد که یا حضرت عورتـ[ـی] دارم که مدار کارِ خانه بر او موقوف است [157]ومرا با او الفت تمام است و از هر دو چشم نابینا شده . هر چند پیش فقرا و طبیبان بُردم ، هیچ بهبود ندیدم . چون نام مبارک حضرت شاه را شنیدم امید وار آمده ام . فرمودند: عورت کجاست ؟ او گفت :به گوشه نشسته است . فرمودند که برو بیار . او دست عورت گرفته در حضور آورد . فرمودند: روبروی ما بنشان وبگو که به جانب ما ببیند . وخود با ما در گفتگو مشغول شدند . و وضع حضرت شاه آن بود که هرگز به جانب عورت بیگانه نظر نمی کردند . واگر کسی از اهل احتیاج می آمدند دور ایستاده کرده مطلب آنها را درست ساخته رخصت می‌نمودند. چون طالع بی‌بی مدد کرد نزدیک [158]نشانده فرمودند که جانب ما نظر کن . چون او نظر برروی مبارک کرد پرسیدند که الحال چه حال است ؟ گفت که چیزی به نظر می آید. باز ساعتـ[ـی] گذشت، بدستور سابق باز پرسیدند[۶۵] گفت : الحال صورت حضرت به وجهٔ احسن به نظر من می آید . باز ساعتـ[ـی] گذشت . باز پرسیدند : الحال چه حال داری ؟ او در جواب گفت که یا حضرت الحال به طریق سابق چشم من روشن شده . فرمودند: الحال شما ازینجا رخصت شده بروید . آنها به موجب امر عمل کرده رخصت شدند[۶۶] .

منقول است از حافظ معموری -که خویش حضرت شاه اند،سلمه الله - فرمودند [159]که من روزی در خدمت نشسته بودم[۶۷] که یک خطره در خاطرمن گذشت که می گویند در قیامت گروه گروه خواهند شد . و بزرگان که سردار دین اند ایشان را عَلَمهای خواهند بود که گروه هر یکی در زیر عَلَم پیر خود جمع خواهند شد ، آیا راست خواهد بود؟ چون شب به خواب شدم دیدم که قیامت قایم است وهجوم خَلق است . من از یکی پرسیدم که این چه هجوم است ؟ او گفت که نمی بینی که قیامت قایم شده است وحضرت حق برتخت نشسته ، حساب درمیان است ؟ باز نظر من برعَلَمها افتاد. عَلَمی دیدم که از جمیع عَلَمها بلند است درمیان استاده.پرسیدم [160]که این عَلَم کیست ؟گفتند:[عَلَم] غوث اعظم شاه عبدالقادر گیلانی است قدس الله سره.باز پرسیدم که عَلَمِ حضرت حاجی نوشه[۶۸] هم[۶۹] خواهد بود؟

نشان دادند که آن عَلَم[ـی] که پیش استاده است ازین عَلَمِ اندک پست و از جمیع عَلَمهای دیگر بلند تر، آن عَلَمِ حضرت شاه حاجی ست . من در زیر عَلَم رفتم . دیدم که تخت نصب کرده اند . در زیر عَلَمْ حضرت شاه با چند یاران بزرگ نشسته اند . من سلام کردم . فرمودند که کیست ؟ من عرض نمودم که معموری ام . فرمودند که خوب کردی آمدی ، بنشین . همین که [161]نشستم چشم من وا شد . چون روز شد، به سلام آمدم . تبسم نموده فرمودند که حافظ ! این درست است . در قیامت هر یکی که صاحب گروه است عَلَم خواهد داشت که در زیر او گروه جمع خواهد شد[۷۰].

از زبان صاحبزادهٔ والاگوهر منقول است که درموضع مَلک وال حضرت شیخ حامد ـ که یکی از بزرگان وقت خود بودند ـ وصال ایشان شده بود . و چهار پسر ازیشان مانده . اگرچه فاضل بودند لیکن به چاشنی فقر آشنا نبودند . اتفاقاً نسبت کسی از خویشان حضرت شاه به خانهٔ عبدالقادر پسرکلان شیخ معز الیه شده .و[به] آن تکلیف نمودند که به طوی حضرت شاه را هم همراه بیارند. چون قبائل آمده عجز نمودند که رفتن حضرت سرافرازی ماست و آنها هم تکلیف نموده‌اند، [162]حضرت قبول نمودند . چون همراه تشریف نمودند، اول خود آنها باشه نام[۷۱] مسخره راگفتند که نوعی حضرت شاه را بترساند . او به طریقـ[ـی]ـ که وضع آنهاست ـ چیزی گفتگو نموده بردهن کف آورده به جانب حضرت شاه دیده دوید . چونکه حضرت شاه به سوی او نظر کردند به سر افتاد وقریب به مُردن رسید . مردم التجا آوردند که حضرت شاه !گناه این معاف فرمایند. فرمودند که برداشته ببرید،بهتر خواهد شد. و حکم به سرود کردند . چون سرود شد میان نانو نام ازیاران حضرت شاه بود، او را ذوق شد و بیهوش افتاد. پسران شیخ معز الیه باکسان خود گفتند که به بهانهٔ گرفتن، دستهای [163]فقیر را چنان تاب بدهند که بشکنند ، حقیقت حال معلوم شود . چون حضرت شاه بد باطنی آنها را[۷۲] دریافتند،فرمودند که این آزمایش چیست؟ درآتش بیندازید یا بشمشیر بزنید که حق وباطل ظاهر شود . باز رو به جانب هندال ـ که از قوم قوّال خاص بود ـ نموده فرمودند که یگان آواز جانب خانه[یی] که از بالای بام بی‌بی ها می‌بینند، بکن . همین که او رو به جانب بالاکرده آواز نمود، عورتِ عبدالقادر ـ که بزرگِ قبیله بود ـ نام حضرت شاه گرفته پرچه ها پاره کرده بیرون برآمد . وبه هر که آواز میان هندال می رسید، نام شاه را گرفته بیرون می دوید . و در تمام [164]محل شور افتاد . عزیزان را ـ که استهزای فقرا می نمودند ـ فکر خانه های خود افتاد . همه جمع شده به خدمت آمدند که از ما تقصیر شده؛ و در خویشیها خوش طبعی هم می‌شود . برای خدا حضرت عفو فرمایند . حضرت تبسم نموده فرمودند که میان عبدالقادر عورت

شما خود نام ما راگرفته است برشما چگونه حلال و درست خواهدشد ؟ او التماس نمود که یا حضرت ما و عوراتِ ما فدای حضرت ایـم . فـامّا اهلِ سترایم ، سترمـا فاش می شود . فرمودند کـه سـرود را موقوف نمایند. چون سَرود موقوف شد ، همه به حال آمدند .

منقول است از زبان صاحبزاده میان عنایت الله ، ایشان [165]از ولینعمی خود شنیده بودند که در خُرد سالی در صحن بیرون حویلی سه درخت شیشم بودند که حضرت درانجا می نشستند ومـن درانجا بازی می کردم و در بازی از زبان من می برآمد که این درخت هـم ازمـن است[۷۳]. حـضرت فرمودند که عنایت الله ! همه درختها می گویی که از من اند، ما را هم کدام درخت می دهی؟از زبان من برآمد که بابا! این هر دو درخت که راست هستند' از من اند و درخت[ـی] که کج و نـاراست است از صاحب است . تبسم فرمودند که خوب جیو همچو باشد . در شب باد تند شده وزید . آن هر دو درخت افتادند و درختی که کج بود، ماند . [166]چون فردا اوشان آمده نشستند، من نیز بازی کنان آمـدم . فرمودند که میان عنایت الله درختهای شماچه شدند ؟

نیز از قاضی خوشی محمد کنجاهی ـ که ازیاران صاحب کمال بودند ـ منقول است که روزی در عین تابستان سروپای برهنه ایشان سوار بودند، من پیاده می رفتم. در ریگستان که ریگ چنان گرم بود که اگر دانه درو افتادی، بریان شدی،به همون راه روانه شدند.احوال پا(ها)ی ما به جایی کشید که دود از چشمهای من می برآمد . روی به جانب من کردند . فرمودند : میان خوشی ! پـا[هـا]ی شـما سوخته باشند ؟ فقیر گفت که به حضرت [167]روشن است . فرمودند که ما سواریم ، پاپوشهای ما را بگیر . من گفتم : مرا چه مجال است که پاپوش حضرت را پا بیندازم . باز فرمودند که بیا عقب ما سوار شو . فقیر التماس نمود که یا حضرت ! اگر تمام بدن ما در جلو[ی]حضرت بسوزد، سعادت در این[۷۴] است، لیکن این بی ادبی از من نمی آید. باز فرمودند بیاکنجقهٔ زین اسپ ما را بگیر . همین که شکار بند اسپ بدست گرفتم، گوییا تمام ریگ را به آب سرد تر ساخته اند . همین که پا به ریگ می داشتم ، سردی او در چشم و بدن من چنان می رسید، گوییا در خسخانه می روم .

منقول است از قاضی رضی الدین ـ که ازکاملان روزگار خود اند، [168]سلمه الله وابقاه ـ که مرا احوال به جایي کشید که آرام ازدل برفت. روز [و] شب در شورش محبتِ محب بودم.ورعـایت خاطر ولینعمی هم بسیار بود. و ایشان را به خدمت قضا نظر این که اگر این فقیر شود احوال خوشی

محمد چنان شده این هم ازکار دنیا خواهد رفت . همیشه مرا از آمدن به خدمت حضرت منع می کردند. چون فقیر به ملازمت آمد خطره در خاطر من گذشت که اگر حضرت توجه فرمایند ومن گرفتار به آزار شوم که پدر و مادر من از من نا امید شوند وبه رضامندی مرا بگویند که من به خدمت بیایم . از خطرهٔ من آگاه شده فرمودند که میان رضی الدین تصدیعه دیدی[۷۵]. باز در [169]دل من گذشت که اگر زیارت میسر آید تصدیعه هم قبول است. تبسم نموده خاموش ماندند . چون من رخصت شده به کنجاه رسیدم آزار بر من جاری[۷۶] شد که گوییا چیزی را در کانون سینهٔ من گذاشته اند که هرگز اشتها نمی شد و به جز آب از حلق من فرو نمی رفت . و روز بروز از من قوّت کم می شد . آخرْ کارِ من به جای کشید که از چارپای طاقت جنبش نماند . پدر و مادر من از برای آزار [۷۷] طبیبان آوردند . هر چه طبیبان از وقوف خویش دانستند دارو دادند و آنچه از راه دانایی خود می کردند بالعکس می شد . کار تا به جایی رسید که روزی طبیبی معتبر آوردند. او نبض را دید و گفت که الحال [170]هنگام دارو نیست؛ بعد از سه روز می دهم ـ که طریقهٔ طبیبان است که از جایی که می‌دانند که ناامیدی ست به دادن دارو جرأت‌نمی‌کنند ـ چون آن طبیب انکار از دارو [۷۸]کرد واحوال من دگرگون دیدند . تمام قبیله را ناامیدی دست داد و مرا هم اشتیاق دیدار بسیار شد . شب در خواب فرمودند که میان رضی الدین الحال بسیار شد . چون بیدار گشتم شب و روز مادر و پدر من به گرد چارپای من می‌بودند . به والده‌گفتم که اگر زندگانی من مطلوب است به رضامندی جانب حضرت شاه روانه نمایند و الاّ مختارید. والده و والد رضامند شدند که زندگانی تو مطلوب است ، ما ترا به غلامی حضرت شاه می دهیم ، اگر زندگانی توشود . من گفتم که پس مرا رخصت به خدمت حضرت شاه نمایید . همه راضی شدند . ودرجست وجوی **پالکی** شدند . من گفتم [171]اگر آن جانب مرا می فرستید احتیاج **پالکی** نیست . من بر اسپ خواهم رفت .آنها فرمودند که احوال تو ازین آزار بسیار زبون شده،چگونه بر اسپ سوار می‌شوی؟من گفتم که شماچه می گویید؟ من دانم [۷۹]. آنها فرمودند : اختیار داری . ساعتی برین گذشته [۸۰] بود که مرا آروغ آمد. به نوعی که چیری آمده در حلق من بند شد و بیرون حلق نیز آمد. بیطاقتی در من شد . مردم این حال را دیده و گفتگوی مرا شنیده حمل بران کردند که نزدیک به مردن است و در حالت [172]مُردن بعضی هاگفتگو می کنند و الاّ درین حالت می‌گوید که براسپ سوار می شوم .باز ساعتـ[ـی] گذشته بود که بازآروغی آمد و بادی از درون من برآمد . همین که آن باد از سینهٔ من بیرون شد اثر از آن آزار در وجود من نماند . چون پدر ومادر من اسپ را تیار کردند من گفتم که مرا از بغل دست انداخته پیش اسپ ببرید .

چون مرا برداشته پیش اسپ مذکور آوردند در خود قوّت دیگر دیدم و گفتم مرا سوار بکنید، سوارکردند. همین که سوار شدم جلو اسپ را در دست گرفته براندم. مردم حیران شدند و مرا قوّت ساعت به ساعت زیاده می شد [173]تاآنکه به چک ساهنپال رسیدم و به شرف دیدار مشرف شدم. حضرت شاه تبسم نموده فرمودند که میان رضی الدین بسیار تصدیعه کشیدی. من قدمبوسی نموده نشستم. فرمودند که نانِ خودرن بیارید. شخصی گفت که نانِ مزدوران موجود است - وآن نان پاؤ بالایک آثار پخته را دو نان می‌پزند - فرمودند که بیارید و بدهید . وقتی که نان رسید از زبان مبارک خود فرمودند که میان رضی الدین بخورید. من می خوردم. همه را بر من خورانیدند. بازکشتی[۸۱] چوب در دریا آمده بود که برای کشیدن او خود تشریف فرمودند ومن به خدمت همراه بودم. [174]چون برلب دریا رسیدند مردم ریسمانِ چوب را می کشیدند که برکنار بیارند. مرا نیز فرمودند که به دریا درآمده با یاران زور بکن. من نیز شریک یاران شدم .

نیز از قاضی رضی الدین سلمه الله منقول است که چون خوشی محمد به موجب حکم پیش میان حسام الدین رفته. و آن چنان معلوم شد که حضرت خود فرمودند که میان خوشی شما را بهره از میان حسام الدین مجذوب -که در هزاره اند - نصیب است ، باید که آنجا بروید. چون ایشان آنجا رفتند و بهره مند شدند و مهربانی حضرت شاه را بر من زیاده دیده بودند، از غیرت [175]پیش میان حسام الدین شکایت کردند که ازیشان به فقیر ضرری رسد. شب به خواب بودم که میان حسام الدین به صورت مهیب آمده مراگرفته به هوا شد. چنانکه نزدیک به آسمان رسیدم. جانب کوه روان شدند. چون من خود را به این حال گرفتار دیدم توجه به جناب حضرت شاه کردم که ناگاه از بالای آسمان همچو شاهباز رسیدند و نظر میان حسام الدین به ایشان افتاده و مراگذاشته روبه گریز نهاد. پارهٔ راه حضرت شاه او را رانده به نزدیک من رسیده فرمودند که عقبِ گریخته نباید گرفت. و روی به جانب فقیر نموده فرمودند که اگر استاده می ماند [176]احوال خود را می دید . خوب او خود رفت . خواسته بودم که او را از بالا خانه -که مراد از رتبه باشد - بیندازم، لیکن او را معاف نمودم . یک نهال نشانده بود، او را از بیخ کنده برتافتم که بعد از این کسی عقب نماند. باغبان پسری بود که او را میان حسام الدین تربیت داده بود، همون وقت از عالم رحلت کرد و در جمعیتِ میان حسام الدین مذکور هم خلل شد لیکن مرتبهٔ او به حال ماند. چون من بیدار شدم روانهٔ خدمت گشتم و شرف قدمبوسی حاصل شد . فرمودند که به همین روز با یاران ما زور می انداخت که یار خود را به باد داد . چون من بعد ازین مقدمه به خانه آمدم

همین که به کنجاه رسیدم احوال میان خوشی دگرگون شده. [177]پیش فقیر آمده التجا نمود که میان رضی ! نمی دانم که از من چه تقصیر واقع شده ؟ همین که شب به خواب می روم چه می بینم که پای مبارکِ آنحضرت بر سینهٔ من نهاده اند و زور می‌کنند که استخوانهای سینهٔ من به پشت می روند . و آواز می کنند گوییا که می‌شکنند . من خود از حقیقت واقف بودم ، لیکن ظاهر نمی کردم. روز بروز احوال اوشان زبون شدن گرفت. و پیش من عجز می نمود که میان رضی من می دانم که زندگی من محال است ، شاید اگر شما بگویید مهربان شوند . من تغافل می کردم . چون به ولینعمی التجا نمودند، ایشان [178]گفتند که به برادران این همه بی رحمی چراست ؟ فقیر گفت که آنچه برادر من کرده بود من می دانم، لیکن خیر، چون شما می‌فرمایید می روم. چون مرا ارادهٔ رفتن شد، شب به خواب فرمودند که میان رضی ! تو برای شفاعت این نخواهی آمد. من توقف نمودم. لیکن ولینعمی را آنقدر بجدّ کنانیدند که ایشان به فقیر فرمودند که فلانی اگر تو نمی روی من آزرده خواهم شد. لاچار فقیر از امر ولینعمی ناگزیر شد. به خدمت حضور رسیدم و روبرو شده خواستم که سلام بکنم. از جانب من روگردانیده نشستند. هر چند خواستم که سلام بکنم رو به جانب من نکردند. آخر صاحب زادهٔ والاگهر میان [179]محمد هاشم عرض نمودند که میان رضی سلام می کند. فرمودند که سلام می کند برخلاف امر می‌کند. و باز آمده تصدیعه می دهد . مرا حالت رقت روی داد که به گوشه رفته افتادم. و گریهٔ من به حدی رسید که تمام روی من از اشک [هایی] که بر زمین افتاده بودند - از بیتابی که رو به خاک می مالیدم - تمام چهرهٔ من گِل آلوده شده بود. بعضی یاران احوال مرا دیده به خدمت عرض نمودند که احوال میان رضی به جائي رسیده که هلاک شود. این را شنیده بر سر من آمدند و احوال مرا دیدند و از راه کرم فرمودند که برخیز. ما می دانیم که تو مطلبداری تا نخواهی کرد خیال ما را [180]نخواهی گذاشت. من خود در شورش بودم، دانستم الحال بر پلهٔ کرم اند. التماس نمودم که یا حضرت حوصله‌های ما معلوم است که گرفتار نفس و هواییم و گرفتار به بلا. اگر نظر به تقصیرات ما می کنید زهی مشکل . به جز فضل و کرم و آمرزش جان بر نمی توانیم شد .

گناه من ار نامدی در شمار   ترا نام کی بودی آمرزگار

آخر از سر تقصیر میان خوشی درگذشته مهربان شدند[۸۲].

منقول است از زبان حافظ معموری جیو سلّمه ربّه - که خویشِ حضرت شاه اند - که من همراه بودم . روزی میان جیون حجام [181]-که از یاران قدیم بودند - التماس نمودند که یا حضرت شاه

مدت شده که به جانب باهوکی - که سکونت میان جیون هم دران موضع بود - تشریف نفرمودند. و طریق میان حیون آن بود که قطعهٔ زمین از زمینداران گرفته قراری کاشت می‌کرد. اگر نفعی ازان به دست می آمد به سرکار می رساند. آخرالامر التماس او قبول شد. به باهوکی - که از درگاه دو کروه است - تشریف فرمودند. چون وقت شام شد کارکنندگان[۸۳] آن قطعهٔ قراری - که مذکور شد - عرض نمودند که در زراعت موش بسیار است، زراعت را ضایع می کنند. شنیده خاموش ماندند. چون چند **گهری** بگذشته[۸۰] بود که پرچهٔ ابری پیدا شد. پاره[ای] باران [182]بر موضع هم بارید و آن قطعهٔ زمین از موضع نیم کروه کسری [و] بیش خواهد بود. چون فردا کارنده ها بیرون رفتند، چه بینند که تمام قطعهٔ زمین مذکور پر از آب است و تمام موشان مرده افتاده اند. آنها خوشوقت شده باز آمدند و حقیقت باران به خدمت حضرت شاه عرض نمودند که یا حضرت باران از حکم خدا و به توجهٔ آنحضرت به وجه احسن شده. اگر آنحضرت یک مرتبه قدم مبارک در کشتکار بیندازند برکت در زراعت شود. قبول کردند و روانه شدند. چون وقت عصر تنگ بود، میان حیون عرض نمودند که حضرت نماز عصر را خوانده می توان رفت که وقت تنگ [183]است. فرمودند که همانجا رفته خواهیم خواند. چون راه دور بود و ار تقیّد نماز حضرت واقف بود، لیکن هیچ نتوانست گفت. اما ساعت به ساعت به جانب آفتاب می دید. چون بران قطعهٔ زمین زراعت رسیدند، گرد آن قطعه سیر کردند و کارنده ها موشان مرده را می نمودند که از زبان میان جیون برآمد که حضرت! تهیهٔ نماز باید کرد. فرمودند که در موضع رفته خواهیم خواند. آن زمان میان جیون دریافت که حقیقت دیگراست. از گفتهٔ خود پشیمان شد. هم از انجا سیر کنان آهسته آهسته به موضع رسیدند و آفتاب به جایی که بود همانجا استاده [184]بود که از جای خود یک موی تفاوت و تجاوزنکرده بود. چون از نماز فارغ شدند به جانب میان حیون نظر نموده فرمودند که میان جیون بنده های الهی اند که اگر آفتاب و یا ماهتاب[۸۴] را حکم بکنند که استاده باش چه مجال دارد که از جای خود بجنبد[۸۵].

[۸۶]حضرت شاه هاشم دریا دل نقل می کردند که در خردسالی چون برمن شفقت کمال بود، نزدیک خود بر جارپای می خوابانیدند. اتفاقاً خود به پاندووال[۸۷] تشریف داشتند که از درگاه دوازده کروه است. شب از سر من لحاف دور شد [185]و مرا سردی شد. به عادت قدیم از زبان من برآمد که یا بابا لحاف بر سر من بیندازید. لحاف را بر من انداختند. چون فردا برخاستم این وسواس به خاطر داشتم که همان روز تشریف فرمودند. چون من قدمبوس کردم، فرمودند که میان هاشم! شب سردی خورده

بودی که می گفتی:یا بابا لحاف بر من بینداز ؟ ازان زمان دانستم که ایشان بودند که به دست مبارک خود لحاف بر من انداخته بودند.

از زبان حضرت میان جیو و اکثر اعزّه منقول است که دریا غلبه نمود و به جانب حضرت چک ساهنپال رو آورد. هر روز صد دو صد[۸۸] [186]گز زمین می غلطاند. و دران اثنا حضرت در ساختن مسجد بودند و مردم در اضطراب که دریا قریب به موضع رسیده[۸۹]. چوهدری ساهنپال پسر مَهمان در آن وقت دوازده محله خانه بنا می کرد، آمده التماس نمود که یا حضرت! دریا قریب رسیده. فرمودند که ما هم مسجد می سازیم. چون نالش مردم را بسیار دیدند روزی فرمودند که سیر دریا باید کرد. چند یار همراه شدند. چون به آنجا رسیدند که زمین می غلطید. زمین را از سه جا چاک شده بودند. برکنار رفته دراز کشیدند و کسی را - از یاران - فرمودند از چاکها هر کدام که بیفتد ما را خبر خواهی کرد. او عرض نمود [187]که حضرت یک چاک افتاد. باز به خواب شدند. ساعت[ی] گذشت که چاک دیگر هم افتاد. باز او عرض نمود. خاموش ماندند.چون چاک سیوم افتاد،او عرض نمود.برخاستند و فرمودند[۹۰]که در آب آمده ببینید که اینجا چه قدر آب است. آنها گفتند: حضرت! اینجا غرقاب است، درین درآمدن محال است. فرمودند که خوب، شما خود درون درآیید. چون آنها درون آمدند پاره[ای] راه آب بازی کردند که پای ایشان برزمین رسید. پاره راهی پیش رفتند که همه پایاب است. باز آنها را فرمودند که بیایید. چون آنها برگشتند جایی که آب بازی کرده رفته بودند آب [188]برابر کمر آنها آمد. در طرفةالعین چنان شد که گویا کسی چیزی راگرفته از یک جا به جای دیگر می اندازد. چون ازین مقدمه چند سال گذشت و دریا در زیر موضع مهانراج[۹۱] نام رفت. آنها هم - چه از مقدم و چه از غربا - بندگی داشتند؛ آمده التجا نمودند: قبله گاها! دریا به موجب حکم در زیر موضع ما آمده است و **بیله** -که چراگاه مویشی ما بود - همه به این جانب رفته. ما عاجز شده ایم، هر چه رضا باشد. فرمودند که نصف **بیله** از شما و نصف از این جانب خواهد شد. همون سال دریا درمیان دو موضع روان شد که نصف چراگاه این طرف ماند و نصف به آن طرف و تا [189]حال دریا مابین جانبین است و به هیچ طرف ضرر نرساند و به مکان خود روان است[۹۲].

نقل است که روزی حضرت نشسته بودند و مزدوران به کار مسجد سرگرم بودند که نجّاری چوب کلان را ارّه می کرد - و در ارّه کشی چوب را درمیان می زنند که وا بماند - اتفاقاً پایان آمده سر درمیان هر دو پارهٔ آن چوب انداخته آن چوبِ میانگی را مضبوط می ساخت که یکبار آن چوب از

میانهٔ این هر دو پارهٔ چوب پرید و این هر دو چوب با خود جمع آمدند و سر این درمیان آمد و این آویزان بماند. چون [190]مردمان دیدند و آن چوب را درمیان آن چوب کوفتند سر این خلاص شد و این از بالا افتاد. و سرش پاش پاش شده همچو پهن شد و مغز از بینی و گوشها برآمد که حرکت در اعضای آن نماند. چون غوغا شد. حضرت پرسیدند که چه شوراست ؟مردم حقیقت را عرض کردند که فلانی نجّار به این سبب تصدّق حضرت شد. خود برخاسته بالای سر او آمدند و سر او را به دست مبارک خود گرفته درست ساختند و چوب باریک گرفته در شگاف بینی و گوش او را انداختند و فرمودند که مُردن را وقت بسیار است،لیکن الحال فقیران را بدنامی مده . و فرمودند که [191]چادری بالای این بیندازید . چادر را بالای سر این به موجب حکم انداختند . یک ساعت نگذشته بود که این در جنبش آمد. فرمودند برداشته این را به خانه برید، بِه خواهد شد. آخر در اندک مدت[۹۳] فرصت یافت و تا شش و هفت[۹۴] سال دیگر بزیست .

ایضاً منقول است از زبان صاحب زاده فضیلت پناه میان تاج الدین که استاد احمد نام معمارِ مسجد بود ، او از بیوقوفی خود چوبهای مسجد را از بیجا برید. چون خود آمده نظر مبارک انداختند فرمودند که این کار چرا اینجا بیجا کردی ، نمی ترسی که مبادا سر تو هم همین قسم ارّه شود؟ ساهنپال چوهدری استاده بود ، دانست که [192]کار این تمام شد. التماس نمود که صاحب و قبله ! دوازده محلهٔ من ناتمام است و در باب او این چنین از زبان مبارک برآمده . فرمودند که تا ساختن جای تو خواهد ماند. هر چند او کا را به طول انداخت لیکن روزی که از کار او فارغ شد و به خانه آمد، سر او را چنانچه ارّه می شود ارّه آغاز شد و در چند روز جان به حق داد .

اتفاقاً در اثنا[ی] نوشتن رساله -که از وصال حضرت شاه چهل و سه سال گذشته بود - عزیزی از اخلاصمندان از لشکر ظفر اثر عالمگیر بادشاه رسید. اسم آن عزیز محمد امین بود. نقل کرد که من خُرد سال بودم؛ به قصد خواندن به لاهور رفته بودم [193]که ناگاه دیدار مبارک آمده بر من متجلّی شد. من بی اختیار شده برخاستم . چون به لب دریای راوی رسیدم باران می‌بارید و آب به آن طغیانی بود که کشتی از ملاحظه ، ملاحان نمی انداختند. من یک نیمه[۹۵] داشتم،او را برآورده بالای سر بستم و خود را در دریاانداختم. تا سرای شاهدره در آب آمدم . چون از آب برآمده داخل سرای شدم یک **بهتهیاری** بر من مهربان شد و پارچه های مرا شپلید و مرا تمام شب جای گرم خوابانید و صبح مرا رخصت نمود. چون بر دریای چناب رسیدم ، بیوقت بود. و در **برسات** دریای چناب که به طغیان می

آید [194]در تمام روز یک بار کشتی می رود . لیکن به سبب چوهدری وساوه؛ اگرچه ملاحان هر چند گفتند که بیوقت است ، او قبول نکرد.کشتی در دریا انداختند. اگرچه ملاحان هر چند قصد بسیار کردند و به این کناره آوردند لیکن چون به این کنار نزدیک رسید، آب زور کرده کشتی را باز درمیان دریا برد .

شب تاریک و بیم موج و گرداب چنین هایل　　کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها

چون کشتی درمیان[۹۶] موج آمد،دو پاره شد.تمام مردم درآب [195]افتادند. چه می بینم که آب تاکمر است. تا صبح دران قعر دریا استاده ماندیم . چون صبح شد کشتی‌ای از غیب پیدا شد. ما را بران کشتی سوار کرده نزدیک موضع ساهنپال آمده فرود آمدیم. و حضرت شاه به دولتخانه نشسته بودند. فرمودند که شخصی از اخلاصمندان ما می آید که درین اثنا مایان آمده رسیدیم . جمیع مردم و فقیر حضرت را قدمبوس نمودیم . دیگران را رخصت کردند و مرا فرمودند که در همچو وقتی چرا آمدی؟ من حقیقت ظاهر کردم که دیدار مبارک متجلّی شد. بیتاب شده آمده ام[۹۷]. فرمودند که تو خود آمدی لیکن ما را [196]تصدیعه دادی. آنجا که کشتی شکست ،زمین کجا بود؟ و صبح کشتی ازکجا در رسید که شما را بیرون آورد ؟ آخر دران اثنا شخصی لنگی آورده نذر گذراند. در دل من گذشت که من پارچهٔ پوشیدن ندارم اگر عنایت بکنند، بپوشم . فی الحال به من عنایت کردند و فرمودند که تو هر جا که خواهی ماند ما ممّد تو خواهیم شد، برو . مرا رخصت فرمودند. و مرا نوکری بادشاه و قرب نصیب شد. ازان بعد الحال آمده ام. و در جمیع اوقات ممّد و معاون به من بودند.

منقول است از فضیلت پناه شیخ محمد تقی[۹۸] که در کیلیانواله دو برادر میان جمال و جلال فاضل و صاحب باطن بودند. منقول[197] است[۹۹] که چون من از تحصیل فارغ شدم و مشغول به درس شدم، مرا ذوق دیدار حضرت شاه شد. در موضع رفته به مسجد فرود آمدم . چون برای نماز تشریف آوردند، قدمبوس نمودم . فرمودند که به خانه رفته فرا آیند . من التماس نمودم که چند طالب علم همراه اند، اگر حکم شود در مسجد بگذرانیم . فرمودند: خوب ، طعام برای شما من خواهم فرستاد[۱۰۰]. طعام[۱۰۱] در مسجد فرستادند . چون نصف شب گذشت، در مسجد تشریف آوردند . همه همراهان خوابیده بودند . من بیدار بودم که نام مرا گرفتند. من لبیک گفته برخاستم . آمده نزدیک من نشستند و فرمودند که فلانی چرا آمده [ای] و چه می خواهی ؟ مرا رعونت علم رهزنی [198]کرد . گفتم که یا حضرت الحال خود به زیارت آمده ام، دیگر مطلب ندارم . سه مرتبه تکرار نمودند . از زبان من همین

بر آمد. برخاستند و رفتند . تا حال آن افسوس از دل من نمی رود.

و هم از ایشان منقول است که بعد از وصال حضرت شاه مرا دو چیز در خاطر خطوری شد که یاران ایشان که حال می کنند چه رو می دهد ؟ و دویم آنکه ایشان باوجود این کمال به سرود رغبت دارند . اگر این معاینه شود تسلّیِ من گردد. دران اثنا صاحب زاده میان نصرت الله برای طالبعلمی پیش من بودند که شب مرا در خواب ملازمت میسر آمد. چه می بینم که حضرت با چندی یاران در جای [199]نشسته اند و من هم حاضر ام و همه در سکوت اند که از زبان یکی از یاران بر آمد که اللّٰه هُو. تمام مجلس را حال ازان قال شد. مرا نیز حال شد، لیکن قلق سرود در دل داشتم که شب به خواب می بینم که حضرت بر اسپ سوارند و در هوا استاده اند و من بر زمینِ استاده. التماس نمودم که یا حضرت آرزوی قدمبوسی دارم. فرمودند که میان جمال![102] می‌خواهی که پیش ما بیایی ؟ شخصی در پهلوی پیدا شد، به او فرمودند که **سارنگی** نواخته چیزی بخوان . همین که او آغاز سرود کرد مرا قوّت شد که خود را در هوا بُردم و قدمبوسی نمودم . فرمودند که فرزند ما پیش تو می‌خواند ازو با خبر باش . چنانچه ایشان این نقلها را [200]پیش صاحب زاده نمودند و فرمودند که برای شما ما را بسیار تأکید شده . شما طعام مدام همراه من می خورده باشید . و ازان روز صاحب زاده را بسیار اعزاز می کردند . و این هر دو انکار از دل ایشان دور شد. و می گفتند که عزیز! دیگری[103] را خود نمی‌گویم، لیکن ازیاران حضرت که سرود می‌شنوند من نوشته می‌دهم که بر ایشان حلال است[104].

منقول است از صاحب زادهٔ والا گهر[105] و یاران که یک مزارع جَهندا نام، دختر او بالغ شده بود. و زراعت او نیز خوب بوده. قصد این داشت که جمعی که با چوهدریان مقرر است ، خواهم داد و آنچه [201]باقی خواهد ماند دختر نیز کتخدا کرده خواهد شد. اتفاقاً درون فصل کسی تقریر نمود که در موضع ساهنپال زراعت خوب است و جمع کم. و مولراج نام قانونگو با چوهدری دشمن بود. برای ضبط ، حکّام [را]در موضع مذکور فرستاد . و حکّام همون که دشمن بود. و شخصی که تقریر کرده بود، واقف کار بود. اول بر زراعت همون جهندا آمدند که در تمام موضع خوب بود . همین که او دید که جریب به جریب[106] قطعهٔ من آمد ، دستار را برزمین زده فریاد کنان پیش حضرت آمد. و حقیقت حال خود را عرض نمود. فرمودند که در **کَچّهـ** زمین تو چه قدر بیاید که تا مطلب حاصل شود؟اوگفت اگر بیست **بیگهه** [202] بیاید کار من به حسب المدعا می شود . فرمودند همین خواهد آمد. و اگر کسی تکرار خواهد کرد، کمتر خواهد شد. و زمین از سی **بیگهه** هم زیاده بود. او را بفرمودند و ایشان را

تسلّی شد ، چراکه می دانستند که هر چه از زبان مبارک می برآید تفاوت شدنی نیست . آمده بر زراعت خود به جمعیت استاد. قانونگوی مذکور آمده در زراعت جریب انداخت. آنچه فرموده بودند همون شد. قانونگو واقف کار بود، در نظر او زمین بسیار آمد و در جریب کم شد. جریب کشان را تنبیه نمود که شما چیزی گرفته اید. باز جریب انداخت، یک **بیگهه** کم آمد. قانونگو خود از اسپ [203]فرود آمده از یک جانب خود گرفت و از جانب دیگر کسی اعتمادی را داد و ضبط نمود. یک **بیگهه** دیگر کم آمد. قانونگو مضطرب شد که اینجا چیزی اسرار دیگراست . به آن جهندا التجا آورد که راست بگو که درین چه سرّ است. او گفت: من چه دانم، حضرت شاه بدانند. او دانست که این از جانب بزرگان است. جهندا مذکور راگفت که مرا همراه خود پیش حضرت شاه ببر. تا آنکه همراه جهندا به خدمت شاه آمد. و در پای مبارک افتاد و گفت. یا حضرت از من تقصیر شده ، معاف فرمایید، و به هرچه حکم شود جمع موضع را خود مقرر نمایم. آخر چوهدری را طلبیده موافق خواهش او جمع موضع مشخص نمود. [204]و تا بود از معتقدان بود.

ایضاً منقول است از حافظ معموری جیو سلّمه ربه که ایشان فرمودند که دران اثنا همراه [؟] که از سختی بدیع الزمان نام حاکم تمام رعیت پرگنهٔ هیلان غیر حاضر شد و بدیع الزمان به مولراج گفت که این همه شیطنت تُست، من جمع را از تو می گیرم . او چون اخلاصمند فقیران بود، التجا به خدمت سید شریف آورد و ایشان را پیش رعایا برد. آنها قبول نکردند و گفتند که ما به گفتهٔ شمایان نمی رویم، اگر میان نوشه[107] حاجی بیاید بیعذر می رویم. او التجا به حضرت شاه آورد. حضرت فرمودند که سید شریف را نیز همراه باید گرفت . مولراج [205]گفت که ایشان پیش رفته اند. فرمودند: باز هم رفتن ایشان مناسب است که سبب دلداری اوشان بوَد . چون در موضع کالا - که تعلق به جاگو تارر دارد و رعایا آنجا جمع بود - رفتند . همه سرداران آمده قدمبوسی نمودند. شریف نام چوهدری که در موضع دهریک می ماند - او عرض نمود که مولراج که حضرت را آورده است چیزی مقرر نموده؟ و به سبب[ی] که[108] غیر حاضر شده‌ایم رفع آن را می توان نمود؟ حضرت رو به جانب مولراج نموده فرمودند که فی الواقع اینها به سبب سختیی که غیر حاضر شدند رفع آن می توانی کرد؟ او گفت یا حضرت حقیقت حاکم ظالم را حضرت نیک می‌دانند . اگر از من [206]بسیار شود تا چهار پنجهزار روپیه زور می‌زنم. و زیاده ازین مقدور من نیست، اوهم اگر مهربان شود . حضرت رو به رعایا کردند که شما چه قدر خواهید ؟ آنها گفتند اگر پانزده هزار کمی بدهند خلاصیِ ما می شود . و الاّ ادای زیاده

ازین برما محال است . چون حضرت به جانب مولراج دیدند او دست برگوشهای خود نهاد که ازین حاکم این چشمداشت نیست . حضرت رو به رعایا کرده فرمودند که همین می خواهید ؟ چون آن از حقیقت واقف بودند . حضرت را بر پلهٔ کرم دیدند، التماس نمودند که یا حضرت غله های که ما در خانه انداخته ایم برما معاف شود که بخوریم . واینها تمام غله را [207]از بیرون برداشته در خانه ها انداخته بودند . حضرت فرمودند که مابه شما بخشیدیم، بخورید وکمیِ پانزده هزار روپیه را نوشته رعایا را همراه ببرید.مولراج حیران که چه خواهد شد ؟ لیکن از امر رو نتافت. رعایا را همراه گرفته روانهٔ گجرات شد . حاکم در گجرات بود . چون این رعایا را رجوع آورده عرض نمود که من این مقدار کمی با اینها قرار نموده آورده ام . از شنیدن مبلغ پانزده هزار کمی، آتش درنهاد او افتاد . مولراج را **دَهکّه** داده کشید. او باز الحاح بسیار نمود و گفت که دو بزرگ را همراه گرفته رفته ام، آن زمان اینها آمده اند، صاحب چیزی مهربانی بکنند . او دستخط [به][208]پنجهزار روپیه کرده داد وگفت که ازین یک دام کمی نیست .ورق برتافت وخود کوچ نموده به وزیر آباد رفت . مولراج حقیقت عرضداشت به خدمت حضرتّ نمود . فرمودند که برو بنویسید که کمی همین است که ما داده‌ایم . هر که درین تفاوت خواهد کرد همون نخّواهد ماند . همین که بدیع الزمان به وزیر آباد رفت .شب شیخ عبدالله نام نومسلم او راکشت وخلق از ظلم اوخلاص شد ورعایا تمام غلهٔ فصل را خوردند وآنچه پیشتر وصول شده بود همون طومارشد[109].

[110]اگر در نوشتن احوال حضرت شاه شَوَم ، عمر ها بگذرد ، هنوز ناتمام است. [209]لیکن برای سعادت خود یادگاری چند احوال ومناقب بیان نمود، چراکه نزد دانایان مشت نمونهٔ خروار است .

ویاران ایشان آن قدراند که در ضبط قلم آمدن محال است ، چرا که حق تعالی ذات شریف ایشان را عنایت بخشیده بود که هر که از قسم انسان به نظر مبارک می آمد ذکرِ قلب جاری می شد . کسی که بی محنت این چنین دولت را به یک نظر حاصل نماید و در هر ملاقات ترقی بر ترقی افزاید قدم این چنین صاحب راکی می توان گذاشت ؟ وطریق حضرت این بودکه از لفظ **مرید** خوش نمی شدند . اگر کسی می گفت که فلانی از **یاران** است، ازین خوش می شدند چراکه درین اطاعت نبوی [210]است. چراکه **اصحاب**، **یاران** را می گویند . پس درین هم پیرویِ نبی کریم نموده اند.

[111]منقول است که حضرت شاه فرمودند که هر که یک دامِ اولاد مرا نقصان کند، سیزده دام نقصانِ اوخواهد شد. به تجربه در آمده که همین طور مّی شود. نیز می فرمودند که هر جاکه اولاد من

خواهد رفت من هم همراه خواهم رفت وهر که به اولاد من نیک خواهد کرد از خدای تعالی به او نیک خواهم کنانید، وهر که بد خواهد کرد به او از خدا بد خواهم کنانید.

نقل است که میان صدرالدین ساکن موضع رُکّهه از راه ادب در تمام عمر بول وغایط در زمین چک ساهنپال نکرده بود. وچنان [211]حضرت برو مهربان بودند، می خواستند که نیابت خود به اوسپارند. و او چنان صاحبِ حال بود که روزی کاه می زد و به چوب کاه را صاف می کرد که ورود حضرت از هوا شد [؟]. بیتاب شده به همون چوب دست خود را می کوفت. چون این حالِ مهربانی حضرت یاران برو دیدند میان پیرمحمد وغیره یاران عرض کردند که اگر حضرت دستار نیابت خود به میان صدرالدین یا به غیر او کسی از یاران عطا فرمایند مایان را قبول نیست. و مایان کسی اطاعت او نخواهیم کرد و سرداری او منظور نخواهیم داشت. وپیش او سلام نخواهیم کرد. واگر به هردوصاحبزاده های والاگوهر ویا اولاد ایشان [212]دستار نیابت عطا بکنند مایان را قبول است. وهمه آمده پیش ایشان سلام خواهیم کرد. واطاعت و فرمانبرداری ایشان به سروچشم وجان قبول نماییم. چون اولاد بسیار عزیز بود و جگرگوشه بودند وحبّ ایشان در صدر وجان داشتند، فرمودند که میان پیر محمد! چرا اندیشه می کنی؟ من مجذوب نیم، سلام و نیابت به خانه خود داشته ام. چنانچه روزی به جهت زیارتِ حضرت شاه، میان صدرالدین آمده و حضرت اندرون نشسته بودند وحضرت میان برخوردار جیو بر دروازه استاده بودند. او ایشان راگذاشته به قدم حضرت افتاد. حضرت به غضب [213]فرمودند که قدم همون بودند که بر در گذاشتی. و قدم خود را برآورده پیش او نهاده گفتند که ازین قدم الحال ترا هیچ حاصل نخواهد شد. ازانجا که کمال مهربانی در حق ایشان داشتند. تا میان صدرالدین مسلوب الحال شدند.

منقول است که وقت وصال حضرت یاران التماسی شدند که اشارت سپردِ ما به جانب[ـی] شود. فرمودند که ای یاران! من مجذوب نبودم که در وقت مُردن کسی را چیزی بدهم؛ ونه شیخ که عصا و مصلّی وطاقی ودستار بدهم. من فقیر بودم، هر که مرا دیده موافق نصیب چیزی به او داده ام. درین اثنا لقمان چوهدری زمیندار [214]موضع خالق پور ورایج خِادم بود، در خاطر گذرانید که میان پیر محمد وغیره یاران حضرت که اکثر اوقاتها به غلغلات اذکار فی العشیّ والابکار اشغال دارند به خلاف هر دو صاحب زاده میان برخوردار و محمد هاشم که گاه در مسا و پگاه آهی از درد و شوق بر نمی آرند. فرمودند که از پسران من می گویید به نسبت یاران؟ که جزوی سرّ از اسرار الهیه بر ایشان عطا فرمودیم و

احوالـ[ـی] بر ایشان کشف شده [که] طاقت ضبط و حفظ آن نتوانستند آورد و به های هُو می پردازند. و هزاران هزار اسرار الهیه نامتناهیه که در کانون سینهٔ بی کینه این هر دو فرزند دلبند نهادم. از انجا که صدر این [215]والا قدران أَرْضُ اللّٰهِ وَاسِعَةٌ [الزمر / ۱۰] است ، حینی از احیان احدی معلوم نکند و حوصلهٔ کمال اینها بود که برداشت نموده اند . مشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید. هرچه هست خود ظهور خواهد گرفت[۱۱۲].

هـر قـطره بکـنه دریا نـرسد　　　هـر ذره بـه آفتاب والا نـرسد

نیز بی‌بی سائره دختر حضرت التماس نمود که یا بابا! چک را ملتان خواهی کرد؟ فرمودند که ای سائره غم مخور که ملتان کرده ام .

نیز از زبان لوح ترجمان جریان فرمودند که حق تعالی تمام اولاد ماکه تا روز قیامت از کتم عدم به وجود موجود خواهد آورد [216]مرا بنمود. اکثری صاحبِ شوق وذوق و صاحبِ تأثیر خواهند شد، و بهتر و مهتر خواهند بود. و در تمام دیار حکم اوشان خواهد بود.

نیز فرمودند که اگر برای اولاد دولت دنیا می خواستم چندان می شد که دیوار خانه های ایشان از زر می شد، لیکن فقر نمی ماند. الحال پارچه های چهار صدی و پانصدی و نان و دال بسیار خواهد بود. و فقر تا روز قیامت خواهد ماند.

آخر کرمِ الهی شامل حال به هر دو پسر شد. و غلغلهٔ ایشان در عالم افتاد. و روز بروز کار ایشان بالا گرفت . و به مردم هم معلوم شد که کرم بخشی حضرت شاه به هر دو فرزند و به اولاد ایشان شده . و رجوع خلق بر ایشان [217]شد. و کسی که گردن تابی نمود، به سر افتاد .

نیز حضرت شاه فرمودند که حکم بزرگان این ولایت تا حین حیات ایشان است و حکم اولاد من تا قیام قیامت خواهد شد. چرا که همین طور ارشاد از حضور پر نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم به وساطت حضرت شاه شاهان شده بود، که دران ملک حکم شما و اولاد خواهد بود. و تا حال ظهور این خاندان روز به روز در ترقی و تزاید است.

هرکه خدمت کرداومـخدوم شـد　　　هرکه خود را دید اومحروم شـد

[218]و بعضی یاران که کار ایشان ناتمام مانده بود از توجهٔ ایشان اتمام یافته. و از ایشان بسیار مردم بهره مند شدند.

و بعد از وصال حضرت شاه ، مدفن و مزار ایشان از موضع چک ساهنپال جانب قبله نموده شد و درگاه شریف مرجع طالبان است. یزار و یتبرک به .

فصل

دربیان صاحب زاده با وداد و[1] عدل و داد، صوفی صاف دل[2] و از جمیع علایق و عوایق آزاد، مسند نشین شاه شاهان میان شیخ رحیم دادجیو

که فرزند بزرگ حضرت شاه سلیمان [219]جیواند . اگرچه از پدر تربیت یافته بودند، لیکن چون حضرت شاه راکرم بخشی فرمودند هر دو پسر را حواله نموده بودند. چنانچه در ذکر وفات حضرت شاه شاهان بالا مذکور شده که حضرت شاه به هر دو صاحب زاده کرم بخشی نمودند. ازین سبب لازم شد که اول ذکر ایشان درمیان بیارم . صاحب زادهٔ والاگوهر پاس شرع بسیار داشتند . و احتیاط لقمه بسیار بود. و به یاد حق مستغرق بودند . و پوشش ایشان یک لنگی پایان و یکی بالا و دستار سفید بر سر که تمام سروپا بقیمت دو روپیه کسری کم [و] بیش می بود . اگرچه فقیر ملازمت ایشان [220]ننموده، لیکن از زبان میان شیخ کرم الله خلف قبله گاهی حضرت میانْ صاحب میان نور محمد جیو[3] منقول است که یک مرتبه در سیالکوت تشریف فرمودند . در دیوانخانه چارپایهای خواب مایان معه فرش افتاده بودند . پرسیدند که چارپایها از کیست؟ کسی گفت که چهارپایهای صاحب زاده است . سر جنبانیده فرمودند که فقیر زاده می گویانید و متابعت نفس می کنید[4] . به فقرا یک پرچه کفایت می‌کند که شب [و]روز به همان بگذارند.

منقول است[5] که بیرون فالیز خربوزه بود و یکی از فرزندان ایشان نگهبانی می کرد که پیاده [ای] سپاهی وضع آمده خربوزه گرفت.[221]چون صاحب زاده مانع آمد، شبات به روی مبارک ایشان زد. صاحب زاده گریان به خدمت آمده ظاهر نمود. فرمودند که کردهٔ خود خواهد یافت . چنانچه همان روز تهانه دار آن پیادهٔ ظالم را هر دو دست پس پشت مشکهابسته در زندان فرستاد[6].

اکثر از ایشان خوارقها به ظهور آمده لیکن اگر می نویسم کلامْ طول می‌شود. ازین سبب ننوشتم . و مزار شریف ایشان نزد مزار حضرت شاه سلیمان جیو در حضرت بهلوال است.

فصل

در شان صاحب زادهٔ باهمت وجود، و قلندر مشرب فارغ از [222]دنیا بود، بظاهر پریشان و در باطن همیشه در شهود، حضرت میان تاج محمود

وضع ایشان آن بود که اکثر در سیر می بودند و ذوق تماشا بسیار داشتند.

یـار مـا بـا هـزار رعنـایی خـود تماشا و خود تماشایی

چنانچه اگر کسی را مطلب می بود صاحب شکلی را به خدمت می آوردند که او التماس می نمود و هر چه از زبان مبارک ایشان می برآمد، می شد.

چنانچه نقل است از چوهدری جیئا[1] ـ که سردار موضع کیلیانواله بود و از اخلاصمندان ایشان است ـ که روزی حضرت میان [223]تاج محمود اینجا تشریف آوردند و در تکیه نشسته بودند و سرداران دیگر از شرکای جیئا[2] مذکور آمده التماسی شدند که یا حضرت! از شاه سلیمان و شاه حاجی نوشه چه چیزهاست که ازیشان نشده؟ الحال شما فرزند[3] ایشان اید و باران نمی بارد و زراعتها خشک می شود و عالم ته [و]بالا شده. توجه بکنید که باران شود و زراعتها خشک نشود[4]. احوال عجز آنها را دیده خود برخاسته در میدان صاف در آفتاب رفته نشستند. و عین دو پاس روز بود که زمین چون تابه طپیده بود. ساعتی نگذشته بود که از غیب ابر پیدا شد. و باران باریدن گرفت. و ایشان همانجا نشسته تر [224]می شدند. چون بسیار وقت گذشت، مردم التجا نمودند که حضرت درون بیایید. همین که خود درون تشریف فرمودند باران کم شد. فرمودند که باران بسند است یا دیگر هم مطلوب است؟ اگرچه باران بسیار باریده بود لیکن آنـ[ـها] دیگر خواستند. فقیری را فرمودند که بیرون رفته بگو که چرا توقف کردی؟ ببار. فقیر بیرون رفته سر به جانب آسمان کرده همین که گفت، باز شروع به باریدن شد. غرض سه مرتبه همین نوع تکرار شد. زمینداران گفتند که حضرت! الحال بسند است. آن زمان باران ماند. و از ایشان خوارق بسیار شده، چنانچه هر چه از زبان مبارک می برآمد مقبول بود.

[225]فصل

در شان صاحب زادهٔ بلند اقبال، مقتدای اهل کمال، غوّاص بحر شریعت، سالک راه طریقت، راهنمای حقیقت و عرفان، پیشوای اهل ایمان، صاحب علم و حلم[1] و وقار، مستغرق در دریای وحدانیت پروردگار، کامل اکمل حضرت شاه برخوردار جیو

کاشف فیض عالم اسرار پیر آفاق شاه برخوردار

صبر و شکر و رضا و خوف و رجا پیشه اش بود زهد وطاعتها

صایم دهر و قایم شب بود گوی سبقت ز اولیا بربود

[226]بسخاوت امام اهل جهان　　بشجاعت یگانهٔ دوران
علم ظاهر کمال از برداشت　　فیض باطن بجان عالم کاشت
داشت باحق همیشه ناز و نیاز　　در دلش جذب عشق و سوز و گداز
گاه در سُکرو گاه اندر هوش　　سالک راه فقر و بس خاموش
نام او بر زبان جنّ و مَلَک　　مدح او وِرد ساکنان فلک
نظرش کیمیای دلها بُوَد　　که مس قلب را طلا بنمود
طالبان جمال وی هر آن　　همچو پروانه بردرش سوزان
بیشک او نوشهٔ زمان بوده　　پای در راه عشق فرسوده
یک نظر گر کند بحال گدا　　می شود شاهباز اوج بقا
[227]هست احمد غلام درگه وی　　می کند راه عشق هر دم طی[۲]

ایشان فرزند بزرگ حضرت شاه بودند و ملازمت شاه شاهان نموده بودند و از نظر شاه شاهان ایشان را جذبه غالب شد. چنانکه از خود بیخود شدند.

تو ز خودگم شو و وصال اینست بس　　تو مباش اصلا[۳] کمال اینست بس

و حضرت شاه شاهان شاه سلیمان جیو فرمودند که میان حاجی ! میان برخوردار را از شما کم ندادیم. حضرت شاه خوشوقت شدند که اَلحَمْدُ لِلّٰه فرزندمن مقبول شد.لیکن صاحب زاده [228]خدمت‌مهمانان بسیار می‌نمودند. حضرت دیدند که مست شدند و از خود بیخود گشتند[۴]. به خدمت شاه شاهان التماس نمودند که برای خدمت مهمانان همین است و میان محمد هاشم خُرد است و برای تحصیل علم مشغول است[۵]، هر چه رضا. تبسّم نموده فرمودند که خوب، در خاطر آن بود که مست مطلق شود که مردم بدانند که مستان چنین می‌باشند . لیکن رضامندی شما در این است، در سلوک خواهد آمد و خدمت شما خواهد کرد. و آداب[ـی]که در ایشان بود از معتقدان نبود که گاهی بی حکم نه نشسته بودند. و همیشه مست وش می بودند. کسی روبروی [229]ایشان نمی‌تواند بود[۶]. و حضرت شاه خود مستغرق می بودند و ایشان دست بسته استاده می‌ماندند. هرگاه نظر مبارک بر ایشان می افتاد می فرمودند که بنشینید؛ می‌نشستند . و هرچه تردّد بر تیاریِ مسجد و خانه ها که شده همه از میان برخوردار بود ، و الاّ حضرت شاه همیشه خود مستغرق می بودند و میان محمد هاشم خُرد بود و به تحصیل علم مشغول بود[۷].

[8]منقول است که حضرت شاه به خواندن علم و نوشتن بسیار تأکید می‌فرمودند چنانچه میان برخوردار را به لاهور فرستادند. و میان محمد هاشم را به سیالکوت . به حدی تأکید فرمودند که اگر [230]خبر ارتحال ما ازین دارالفنا به دارالبقا استماع یابید فاتحه ما هم درانجا خواهید خواند. و به غیر ازکمال فضیلت به خانه نیایید . چنانکه هر دو برادر به کمال فضیلت رسیدند و جوهر قابلیتها حاصل نمودند. چنانچه خط میان برخوردار جیو بمثابه[ای] خوش خط بود که شخصی بی اطلاع ایشان جزو[ه‌ای] مرقومهٔ ایشان پیش وزارت پناه سعد الله خان گذرانید. او مشتاق شده ایشان را طلبید. چون ایشان را معلوم شد که برای دیدن خط می طلبند، خطی زبون و شکسته ـ که لایق پسند آنها نباشد ـ نوشته در بغل پنهان کرده پیش خان مذکور رفتند. سعد الله خان گفت : [231]شنیدم که خط شما بسیار خوش است؟ ایشان آن جزو[ه‌ای] که در بغل داشتند گذرانیدند . سعد الله خان این خط را ملاحظه نموده جزو[ه‌ای] که سابق پیش او بود بر آورده پیش میان جیو نهاد و گفت که ای صاحب زاده ! این هم خط شماست . به ما چرا مغالطه می دهید؟ و بسیار مبالغه نمود که البته نزد من مهربانی نمایید تا منصب شما از بادشاه مقرر نمایم . ایشان فرمودند که پدر بزرگوار دارم، به خدمت اوشان می نویسم، آنچه ارشاد خواهند فرمود معمولِ عمل نموده خواهد شد.

چگونه باز در پرواز آید — دوال او بدست باز دار است

[232]به جناب حضرت خطی نوشتند که وزارت پناه سعد الله خان به الطاف کمال می خواهد و آرزوی بسیار می کند که پیش من باشید تا منصب شما مقرر نمایم. حضرت فی‌الفور جوابِ خط نوشتند که منصبداران معبود را لایق نیست که منصبِ عبد اختیار کنند. به خانه برخاسته بیایند.

بدست آهک تفته کردن خمیر — به از دست بستن به پیشِ امیر

چنانچه ایشان به مجرد رسیدن خط به خدمت حضرت آمدند . الحال به هزار در هزار و سایل فقیرانِ این زمان به تقرب امیران به جان کوشند و آن بلند همتان از صحبت ایشان چنان [233]انحراف می‌فرمودند.

و میان برخوردار جیو درکارها چنان دسترس داشتند که دران ایام بادشاه شاهجهان به جانب کابل مهم فرموده بود . و برای عبور نمودن از دریای چیناب حکم پل کرده بود . حضرت شاه صاحب فرمودند که اگر میان برخوردار را شاهجهان حکم پل کند ، در یک روز پل تیار کرده دهد. و با برکت بسیار بودند. و دهن آنها ناودان قضا بود،هر چه از زبان ایشان می برآمد همان می شد.

نقل است که حضرت شاه چوبهای دیار وغیره [و]گیلیها[234] برای مسجد وخانه ها آورده بودند و برای برآوردن از دریا مردمها جمع کرده همراه خود برده بودند. همه چوبها را برآوردند ویک گیلی بسیار گران بود وکلان تر که از صد دو صد آدمی نمی برآمد، چنانچه از همه کس بماند. فرمودند:میان برخوردار!از یک طرف شما بگیرید و از یک طرف من می‌گیرم. چون هر دو گرفته زور کردند و کنارهٔ دریا بسیار بلند بود ، چنان گرفته برتافتند که از کناره چند گز بالا رفته افتاد . همه کس حیران شدند که این زور آدمی نیست زور ولایت است . وحضرت فرمودند : میان برخوردار من نمی‌دانستم که شما چندان زور دارید .

[235]نقل است که روزی حضرت میان برخوردار را برای گرفتن گاوان برای آوردن چوبها بر ارابه‌گادی به خانهٔ شخصی فرستادند. بیگان نام زن آن روستایی بدبخت گفت که میان !گاوان ما برای هلاک کردن می گیری . وگاوان ما به خانه نیست ، باوجود آنکه گاوان او اندرون او بودند . همین که میان پشت داده به خدمت حضرت آمدند حضرت فرمودند که میان برخوردار! آن زن چه می‌گفت؟میان گفت که می گفت گاوان من برای هلاک کردن می‌برید. فرمودند که از زبان خود می گفت ومی خواست . همون ساعت هر دو گاوان بیهوش شده افتادند . [236]آن زن معه شوهر فریاد وناله کرده دویده به خدمت آمدند وتقصیر معاف کنانیدند . حضرت حکم کردند که میان برخوردار ! برو آب برگاوان مذکور بینداز . یک گاو از پیش رفتن میان جیو بمرد ویک بماند. برو آب انداختند، به حال آمد .

ایضاً روزی به خانهٔ بهیرو نام لودهرا میان برخوردار را فرستادند که چاه برای آب دادن قطعهٔ زمین خود به طریق عاریت ازو خواسته بیایید . چون ایشان رفته چاه خواستند . آن بهیرو جواب داد که چاه من برای شکست کردن می‌خواهید ومن ویران شوم . ایشان آمده پیش حضرت ظاهر کردند که این طورآن روستا[یی] [237]گفته است . فرمودند که خود خواسته است ، همچنین خواهد شد . چون صبح شد، آن روستایی برچاه رفت . چه بیند که تمام چاه شکسته و ریخته است . بارها چاه نو آنجا کندیده وپخته کرده اند، باز شکسته می شود تا حال هشتاد سال شده است که دران زمین چاه مرتب نمی‌شود و راست نیاید.

منقول است که روزی حضرت میان برخوردار کهیس بوک بند بالا کرده وشمشیر در کمر بسته به خدمت حضرت رفتند که من به جانب موضع مَتّیکی هنجرا ـ که خانهٔ خسر اوشان آنجا بود ـ

رخصت می شوم. حضرت فرمودند که میان برخوردار بر شما شالهاخوب می زیبند، کهیس چیست ؟ وشمشیر هم دوربکنید که فقیر را زبانْ شمشیر باید.بلکه دلیلِ دلْ شمشیر باید. همچنان کردند . چون رخصت شده به موضع مَتّیکی رفتند، روزی به خانۀ خسر خود نشسته بودند که دختر زمیندار ، خوب صورت وحُسن صَوت داشت، به خوش الحان[ـی] چیزی می سرایید که ایشان رفته شنیدند . آن دختر چون ایشان را دید ، خاموش شد. و ایشان سرود می شنیدند . فرمودند که فلانی ! چیزی بگو. او نگفت . وگفت که من مطربه نیم . خاموش ماند و برخاسته به خانه رفت. همین که به خانه رفت، آزار درد شکم چنان پیدا شد که قریب به هلاک رسید . هر چند دوا کردند هیچ خیرنشد . [239]مادر وپدر او را خبر شد که آزار این ازین سبب است . لاچار شده به خدمت آوردند . حضرت فرمودند که چیزی سرود بگو ، خیر خواهد شد . هر گاه که او سرود کرد ، همون ساعت او را خیر شد وهیچ اثر آزار نماند که گویبا بهانه می کرد .

اگر تمام احوال ایشان بنویسم کتاب علیحده باید.

ومزار شریف ایشان درچک ساهنپال نزد حضرت شاه واقع شده .

فصل

در ذکر صاحب زادۀ والا گوهر، پیشوایْ زمان ، مرجع عارفان ، مقتدای واصلاْن، برهان شریعت ، سلطان طریقت ، گنج حقیقت، [240]بحر معرفت، هادی اهل الله، و در علم ظاهر کامل ، و در علم باطن مکمّل[1] ، حضرت شاه هاشم دریا دل

شاه هاشم که بود دریا دل — حاتم از جود او شدست خجل

زین سبب شد خطاب او دریا — که نشد[2] در سخا کسی همتا

عالم باعمل همین او بود — که بقول وبفعل یک رو بود

باطنش باخدا مدام حضور — کرده با علم ظاهرش مستور

حلم وعلم وعمل بهم بسته — گشته آزاد از همه رَسته

نظرش کیمیا اثر نظری — روشنی بخش قلب فیض اثری

[241]از کرم یک نگه به کَس می کرد — یافتی صد شفا ز رنج و ز درد

طالبان خدا به پیش درش — همه امید وار یک نظرش

روشـنی بـخش قـلب دیـدارش گشـته ریحـان روح گفتـارش
شـاهبازی بـلند پـروازی شـد بـه مـیدان عشـق جانبازی
دارد امـید یک نـظر احـمد تـا شفـا یـابد او ز نـفس بـد

وحقیقت ایشان آن[۳]بود که به اخفا بسیار مـی کـوشیدند و تـا دریـافتِ حـوصله نـمی‌کردند، تـلقین نمی‌نمودند. چنانچه:

منقول است از عبدالله ـ خدمتگار قدیم که از خُرد سالی در خدمت بوده ـ که [242]روزی در چک ساده ـ که مکانِ بودنِ سیّد برحق میان محمد صالح بود ـ خوابیده بودند زیر درخت . ومن و رحیم دین در خدمت بودیم ومشت مالی می کردیم . وایشان را حرارت چنان شد که دست ما به بدن می‌رسید گرم می شد . گاهی به این پهلو و گاهی به آن پهلو می‌شدند. من به رحیم دین گفتم که امروز احوال حضرت دیگرگون است.نمی‌دانیم که سبب چیست؟ از صفای باطن دریافته فرمودند که خواهی معلوم کرد از رحیم دین چه می‌پرسی ؟ ساعتی نگذشته بود که فقیری ژنده پوشی آمده در زیر درخت نشست و آه کشیده گفت که یا قسمت [243]کجا آورده [ای] و به کجا خواهی برد ؟ به فقیر فرمودند که ازین فقیر بپرس که از کجاآمده[ای] و ارادهٔ کجا داری ؟ چون پرسیدم ، او گفت کـه وطـن مـن از اکبرآباد پانصد کروه است و در خواب فقیری دیدار خود را نموده و محبت خود در دل من انداخته و اشارهٔ دریای چناب کرده و اسم خود و ولینعمی خود را نشان داده و نام اوشان از من فراموش گشته ، حیران می گردم . فرمودند که نام شاه دولا و بزرگان دیگر که در نواحی چناب بودند، بگیر . من همه را گرفتم . باز فرمودند که نام حضرت شاه را بگیر . چون نام حضرت شاه راگرفتم ، شنیده خوشوقت شده [244] گفت که نام ولینعمی ایشان این است . باز من گفتم که اگر بینی می شناسی ؟گفت شخصی که مرا تا اینجا آورده چرا نمی شناسم؟ باز من گفتم رنگ آن بزرگ وصورت چگونه است ؟گفت که رنگ گندم گون است به سبزی مایل . ومحاسن مبارک بسیار کلان نیست ، شاید به مشت بیاید.

سبزهٔ دامـن نسـرین تـرا بـنده شـوم ابتدای خط مشکین تـرا بـنده شـوم
الله الله ز که این فـایده آمـوخته‌ای[۴] حرف ناگفتن تـمکینِ‌ترابـنده شـوم[۵]

من دانستم که سبب آن گرمی وبیطاقتی این بود.من نام حضرت [245]را گرفتم. فقیر همین که نام را شنید رنگش شگفت[٦].

آوارهٔ این نامم ، من بسته ایـن دامـم از بادهٔ دیـدارت لبـریز بـیک جـامم

من به دست اشارت کردم که ایشان خوابیده اند . او زیاده خوشدل شد . به من فرمودند که حقیقت ما ظاهر نخواهی کرد . فقیر گستاخی نموده التماس نمود که یا حضرت ! خود از هزار کروه آوردید، الحال به این غریب چرا تعب می‌دهید. و آن فقیر خود از اشارهٔ من دریافته بود، آمده ، قدمبوس کرد . و نظر او به روی مبارک افتاد. طرفه حالت برو شد . وحضرت که [246]به جانب او نظر انداختند و هر دو طالب ومطلوب که چار چشم شدند مرا مشاهده شد که گوییا نوری ازین جانب برآمده در وجود او ضم شده . (او چند پرچهٔ نان گدایی داشت. در پیش حضرت گذاشت . یک پرچه را از دستِ مبارک در دهن او انداختند)[7] وچند پرچه برما دادند.همین که پرچهٔ نان راآن فقیرخورد، بیخود شده افتاد ومدتی بیهوش ماند . چون به هوش آمد، او راگفتند که به وطن برو . و مراگفتند که این را تا یک کروه برده رساندہ بیا که کس معلوم نکند . چون برگشته آمدم از زبان مبارک فرمودند که مردی شود که مردم بدانند که مردان چنین می باشند .

نیز از زبان عبدالله منقول است که تنها،وقت شام به جانب (دریا)[8] می‌رفتند. [247] شخصی نشناخته پرسید که کیستید که می روید ؟ به خوش طبع[ی] از زبان مبارک برآوردند که برای کافتن گاوان می رویم . من گفتم یا حضرت این که از زبان مبارک صادر شده یقین که شدنی ست، تصدیعه خواهد شد . پنج شش گهری نگذشته بود که میان محمد تقی فاضل -که در چیمه چتهه[9] می باشند . حضرت ازیشان در سیالکوت چیزی خوانده اند . اگرچه ایشان تحصیل در خدمت مولوی عبدالحکیم با میان رحمت الله ومولوی عبدالله هم سبق بودند لیکن نسخه [ای] ازیشان هم خوانده بودند -که کبِس ایشان رسید که یا میانْ هشت گاوان ما دزدان برده [248] اند،از هر جا که می دانید تجسّس نموده پیدا بکنید. رو به جانبِ من کرده فرمودند که «از ماست که بر ماست» . مراگفتند که مادیِ زین بکن . چون مادی زین کردم ، حضرت برخاستند وسوار شده روانه شدند . اگرچه از ایشان پوشیده نبود، لیکن از برای امتحان از من پرسیدند که به کدام سمت باید رفت ؟ از اثر دل ایشان از زبان من برآمد که از اگرویه -که نام موضع است که یک نیم کروه از دولتخانه می باشد - شده هر جا خاطر شریف برسد خواهیم رفت . چون نزدیک اگرویه رسیدیم، جودهه[10] نام مقدم موضع اگرویه سواریِ حضرت را [249]شناخته دویده آمده قدمبوس کرده التماس نمود که یا حضرت ! در همچو گرمی سبب از خانه برآمدن چیست ؟ من حقیقت برو گفتم که گاوان میان محمد تقی بدزدی رفته اند وایشان برما نوشته که از هر که دانید پیدا نمایید . اوگفت :گاوان برذمهٔ من آمدند، حضرت درسایه بنشینید . حضرت فرمودند

که شماگاوان به خاوند آن برسانید . ما برگشته به خانه می رویم . او هر چند التجا نمود، نه نشستند. وگاوان در معلوم او در نکّی نام موضع -که نزدیک به چیمه چتهه است - بودند. او رفته به میان محمد تقی جیو رسانید .

و آنچه براین احقر معلوم شده، آن است که فقیر در جهان آباد بود. [250] شبی در واقعه می بینم که حضرت در پیش اند ومن از عقب . از خانه برآمده به جانب دریا می روند و فقیر همراه است وچه می بینم که ازان جانب فقیری بجذب می آید و ایشان نیز آستینها بالاکرده به مقابلهٔ اومستعد شدند . فقیر قدم پیش گذاشت که به مقابل او من شوم . مرا مانع آمدند وخود رسیده هر دو دست او راگرفته او را این طرف جنبش داده برتافتند[11] که چند قدم جانب یسارِ ایشان رفته افتاد . از زبان مبارک فرمودند که این هم خود را ازیاران بزرگ حضرت شاه گویانید[12] . چون از یاران تحقیق نمودم که دران سمت از یاران حضرت شاه کس هست که از [251] اطاعت امر سر پیچیده باشد ؟ شخصی واقف بود، او ظاهر نمود که [در] واقع یک یار ازیاران حضرت شاه[13] است که نظر او این بود که بعد از حضرت شاه نعمت به من خواهد رسید . و براحوال خود ومهربانی حضرت شاه بسیار مغرور بود، لیکن نمی دانست که احوالـ[ـی] که حق تعالی برایشان بخشیده بود ومرتبه [ای] که به ایشان نصیب شده، همچو او اگر سالها تربیت شوند جزوی ازان حاصل نتواند نمود . و از اسراری که ایشان واقف بودند، آنها را این حوصله کجاکه توانند تحمّل این اسرارکرد . آخر معلوم شدکه واقعهٔ آن عزیز همان شب شد[14].

منقول است از صاحب زاده میان تاج الدین که روزی نشسته بودند [252] ومن به خدمت حاضر بودم که شخصی را بر چارپای انداخته آوردندکه دست وپای او بند بود . وآن مرد حافظ بود فرمودندکه به درگاه ببرید خوب خواهد شد . چون او را به درگاه بردند او سورهٔ مُلک را شروع کرد . همین که او سوره را تمام کرد، بند های او وا شده، پیاده باز به خدمت آمد . فرمودند که همین ساعت رخصت شو . او را رخصت نمودند. لیکن او همیشه به خدمت آمد و رفت داشت. وحقیقت وخوارق ایشان را چه قدر توانم نوشت[15].

از زبان قاضی رضی الدین منقول است که چون وصال میان محمد هاشم شد ، خاطر من آزرده شد[16] . چون غمگین شده شب خوابیدم در واقعه [253] حضرت شاه را دیدم . فرمودندکه فلانی ! غمگین مشو ، ازین که پسران محمد هاشم خُرد سال مانده اند و واقعهٔ محمد هاشم شد . الحال من خود خبردار خانهٔ آنها ام[17] .

و از میان محمد هاشم جیو سه فرزند شدند . یکی حضرت میان **فضل الله** که در حیات حضرت وصال یافت . ودیگر حضرت میان **عظمت الله** که بعد از وصال[۱۸] حضرت بسیار کس از ایشان نیز بهره مند شدند. لیکن خواست حق برین منوال بود که بعد از دو[۱۹] سه سال از وصالِ حضرت ، وصال ایشان شد . وخلف سیوم حضرت میان **محمد سعید** شاه زمان ، حاتم وقت ، هادی طالبان - سلّمه الله و ابقاه [254] که بعد از برادر برمسند هدایت بنشست . وحقیقت سجّادگی ایشان برین منوال بوده که حضرت شاه صاحب به موجب التماس یاران، میان برخوردارجیو فرزند کلان را دستار نیابت عطا فرموده بودند و به سبب ایشان برمیان صدرالدین تنبیه شده بود - چنانکه بالا مذکور شده - بعد از وصال حضرت شاه رجوع خلایق به جانب میان برخوردار جیو زیاده بود وغلغلهٔ ایشان بسیار . اکثر یاران بلکه همه ارادت به جناب ایشان داشتند وخدمت درگاه شریف به ایشان مقرر بود . و میان محمد هاشم جیو را چندان رجوع نبود . چنانچه ایشان نشسته می بودند ویاران [255] آمده ایشان راگذاشته نزد حضرت میان برخوردار جیو می‌رفتند وهیچ دخل،ایشان رادرکار درگاه نبود.ازین امر مدام ایشان مقبوض خاطرمی بودند . چون چندی برین نمط بگذشت ، از تنگی معیشت تنگ آمده اراده کردند که ازین دیار هجرت کرده به سوی حضرت مکّه بروند ومدت العمر درانجاگذارند . چون عزم سفر مصمّم کردند ،کسی واقف کار ازین امر حضرت میان برخوردار جیو را آگاه گردانید . اوشان را از شنیدن این خبر فکرمندی شد . میان محمد هاشم را نزد خود طلبیدند و پرسیدند که من شنیدم که شما ارادهٔ هجرت دارید، باعث رفتن چیست ؟ [256] ایشان با دل دردمند حقیقت حال راست راست بیان کردند وگفتند که ما به سبب افلاس خواستیم که ازین دیار هجرت بکنیم . حضرت میان برخوردار جیو را دیده پرآب شد و فرمودند که شما ارادهٔ هجرت گذارید و اینجا نزد ما باشید . وجمله یاران حضرت شاه را فرمودند که الحال شمایان میان هاشم دریا دل را به جای من دانسته باشید . وهر که بر درگاه بیاید اول ایشان را سلام کرده پیش من بیاید . ازان روز خدمت درگاه به میان محمد هاشم جیو رسید . وحضرت میان برخوردار خود در مسجد مصلّی نشین گشتند و اختیار همه کارها به ایشان [257] سپردند . بعد از عرصهٔ چند سال ، وصال حضرت میان هاشم دریا دل شد . بعد از ایشان فرزندان ایشان برمسند ایشان نشستند چنانچه میان محمد سعید الحال خدمت درگاه می کند[۲۰] . حق تعالی این برگزیدهٔ آفاق را بر صدر هدایت متمکّن داشته برعمر طبیعی رساند . چند بیت در اوصاف ایشان و التجای خود به خاطر آمده، نوشته شد . گر قبول افتد زهی عزّ و شرف .

ای بخت سعید نیک اقبال	وی قرعهٔ طالعت نکو فال
ای هادی بی ریا وبی عیب[۲۱]	ای مسند فقر را تویی زیب
[258]حق‌داده‌چوباتو سرفرازی	شاهباز حقیقت و مجازی
ای دیگ محبت تو در جوش	وی شاهد مطلبت در آغوش
دولت دادت خدا و همت	تا با که ومه کنی تو قسمت
بر جادهٔ لا مکان[۲۲]نشستی	حق داده تراچو چیره دستی[۲۳]
احمدکه غلام عذرخواه‌است	افتاده‌بدرچو خاک راه‌است[۲۴]

چون ذکر اولاد ایشان اندک بود، لهذا مقدّم برذکر اولاد حضرت میان برخوردار جیو نموده شد. و اولاد [259]میان برخوردار جیو و ذکر اولاد ایشان بسیار بود، متعاقب ذکر نموده می شود[۲۵]. وحضرت میان برخوردار جیو را شش فرزند بودند که هریک صاحب حال وصاحب قال بودند[۲۶].

فصل[۱]

در ذکر اولاد حضرت میان برخوردار جیو که پسر کلان حضرت شاه بودند

اول حضرت میان عنایت الله که تولد ایشان در عهد حضرت شاه شده.به سن نه سال بود*[۱]. وبه خدمت حضرت میان عبدالرحمن ساکن موضع بهری ارادت دارند. از توجهٔ ایشان یازده سال ترک طعام کردند که یک لقمه در حلق بی قلق ایشان ـ که از نظر [260] اول مرشد کامل مکمّل تجلّی صمدیت به ایشان مکشوف شد ـ نرسید. روز [و]شب به استغراق مستغرق می‌باشند. و به عبادت تفکرّ که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةٍ اشتغال دارند.

بختاور مقدمِ موضع تهته عثمان می گوید که میان جیو در موضع مذکور برای نیشکر خود در گُرهال روز [و]شب می بودند. یک شب در گرهال رفتم در نیم شب.دیدم که تمام اعضای ایشان از یکدیگر جدا افتاده‌اند. من حیران وپریشان شدم که آیا دزدی افتاده که ایشان را مقتول نموده؟ اما اگر دزدها افتادندی [261] البته به ما هم خبرشدی وشور افتادی. همین در تحیّر بودم که حضرت میان صاحب میان عصمت الله جیو را دیدم ، براسپ ماده سیاه سوار رسیدند. تعجّب من زیاده ترشد که درْ

---

* یعنی در هنگامِ وفاتِ حضرت نوشه ، عنایت الله به سن نه سال بود.

مقفّل است و دیوارها کلان . آیا به کدام راه ایشان رسیدند ؟ مرا گفتند : ای بختاور ! زنهار زنهار اظهار اسرار فقرا نباید کرد . اما ازانجا که مادهٔ بشری ست از من سخن برآمد تا به افواه عوام رسید .

دویم حضرت میان **سعدالله** سلّمه الله تعالی که بغایت متبرّک هستند وبه علم حکمت اشتغال دارند . مریضان مرض مادر زاد از تیمّن [262] دست مبارک ایشان شفا می یابند و به صحت می‌رسند . منقول است که چون تولّد ایشان شد برای دیدن ایشان حضرت شاه رفتند وبغایت خوش شدند . وفرمودند که چشم این همچو بازان می بینم . تا به سن چهارسالگی رسیدند . هر گاه که وقت خوردن طعام شدی برای خواندن حضرت ایشان رفتندی . وتاج الدین نام پسر بی‌بی سائره خاتون ـ که دختر حضرت شاه بود ـ چون این هر دو بهم رفتندی ، میان سعد الله میان تاج الدین راگفتی که من پیش می روم وتو پس من بیا.حضرت می دیدند وتبسم می‌فرمودند که به زور دعوی وراثتِ خود پیش می رود. [263] و هر روز دو فلس به این هر دو می دادند. روزی حضرت پرسیدند که میان سعد الله شما پیسه را چه می کنید ؟گفت که آسیه نامی مطربه نزد من می‌سراید او را می دهم . و از تاج الدین پرسیدند که تو چه می کنی ؟گفت که مادر من به بافنده می دهد که پارچه برای بافتن به او داده وتانهٔ اوکم شده بود . فرمودند که تانهٔ سائره گاهی تمام نشد . تأثیر فرمودن حضرت تا حال در اولاد سائره خاتون است. اگرچه پارچه به بافنده می دهند، گاهی ریسمانشان برابر نشده بلکه کم آمده .

نقل است که چون حضرت میان برخوردار ایشان را علیحده [264] از عیال فرمودند ،گاو میش بچه دار شیر آور حضرت میان جیو داشتند . بچه اش به ایشان عطا فرمودند وگاومیش به میان نصرت الله جیو دادند . ایشان گفتند که اگر هر دو به من عطا شوند بهتر، و الاّ هر دو خواهند مُرد . روز هشتم گاومیش مع بچه بمرد.

سیوم حضرت میان **رحمت الله** سلمه‌الله‌تعالی‌که تولّد ایشان هم درعهد حضرت شاه شده. چون بعدتولد ایشان را دیدند دعای درازی عمر اینها فرمودند. در پردهٔ غیب است تا مدت عمر شان به کجا رسد . جلالیت بسیار دارند. برهرکه غضب شدند خراب گردیده. یک بار حاکم [265] قصبهٔ هیلان بر **پٹۂ** قراری ایشان اضافه نموده پیاده به خدمت ایشان فرستاد . خود به قصبه رفته در **کچهری** حاکم وقت بغضب وجلالیت فرمودند که چرا پیاده به جانب ما فرستادی ؟. به حکم خدا از مسند حکومت ترا برداشتم و بر انداختم . و ازینجا ترا دور کردم همون روز پروانهٔ عزل حکومتش رسید تا خراب وخسته احوال شده برخاسته رفت .

نیز در موضع سارنگ چاه خود کاشته داشتند .زمینداران موضع مذکور -که شیوهٔ شرارت پیشهٔ ایشان است - بی ادبی نمودند. ایشان دعای بد فرمودند. آن دیه را در چند روز دزدان [266] زدند و ویران کردند .

چهارم حضرت میان **نصرت الله** سلمه الله که هم صاحب برکت‌اند و قدم مبارک دارند و[۲] ایشان در خُرد سالی در قصبهٔ سیالکوت تحصیل علم می کردند وفقیر به ملازمت حضرت میان صاحب میان نور محمد جیو در سیالکوت آمده بود. چند روز که صحبت باهم شد، ایشان را شوق الهی شد و وجدی روی داد. اگرچه ایشان را ذاتی وجد وحال بود، لیکن به موافقت حدیث نبوی که ظُنُّوا الْمُؤمِنِینَ خَیْرًا براین فقیر یقین آوردند که به توجه این شده . چون به وطن شریف [267] آمدند اکثر از صحبت ایشان به بعضی مردم تأثیر می شد . لیکن به[۳] صحبت بعضی مردم ایشان رغبت به کوکنار نمودند . وازین طریق غفلت شد . باز چون به خود آمدند که من به چه کار بودم و الحال به چه چیز گرفتارم ؟ همت ورزیده نُه[۴] پیسه وزن کوکنار می‌خوردند، به یک بار گذاشتند وبه کاری که بودند مشغول کار خود شدند . روزبه روز به کرم حق کار ایشان در ترقی ست .

ستاره بودی اکنون مهی هنوز کجاست بـاین حسـاب تـرا آفتاب بـاید شـد[۵]

[۶][268] **پنجم** قدوة الواصلین و زبدة العارفین هادی سبیل الله راهنمای خلق الله حضرت میان صاحب میان **عصمت الله** جیو حمزه پهلوان سلمه الله و ابقاه که درایام خُرد سالی جهت خواندن علم ظاهری در موضع کیلیانواله به خدمت میان محمد تقی جیو رفتند . میان مرزا پسر میان محمد تقی در راه صوفیه ساعی بود وبه عبادت و ریاضت مشغول گشت . و به علم باطن کوشش می‌نمود . به خاطر مبارک ایشان در رسید که راه آبا و اجداد ماست و طالب علم زاده اختیار نموده ومن در راه طـالب علمان کوشش [269] می نمایم . از راه غیرت ازانجا به خانه آمدند ونایرهٔ شوق حق در باطن فـیض مواطن ایشان شعله‌ها می زد اما این راه را چون مرشد کامل و هادی مکمل لاچار است در خدمت والد بزرگوار حضرت میان برخوردار جیو ارادهٔ خود اظهار نمودند . حضرت میان جیو ایشان را چندی در ملازمت خود داشتند وتربیت نمودند تا آنکه تخم عشق حقیقی در دل ایشان کاشتند و فرمودند که شما را بهره[ای] از یاران جدّ امجد خود نیز خواهد بود . پیش اوشان بروید. چون اجازت حاصل شد، به موضع بهلوال رسیدند . و پیش میان رحیم داد -که فرزند حضرت شاه سلیمان جیو بود - [270] رفته، اظهار نمودند که می‌خواهم راه آبا واجداد به ما عطا فرمایید . به عبادت صیام و انفال ایشان را ارشاد

فرمودند . تا چند مدت اشتغال به همین شغل داشتند . آخرالامر آنچه مقصود اصلی ایشان بود به حصول نیانجامید . باز پیش میان پیرمحمد وقاضی رضی‌الدین وشاه محمد وغیره یاران حضرت - که صاحب تأثیر بودند - رفتند، اما تسکین خاطر ایشان از هیچ کس نشد. اما شاه محمد گفت : اول به علم ظاهر بکوشید وفقر در خانهٔ شماست، کلمحة البصر به شما حاصل خواهد شد . چون بعد چند مدت به خانه رسیدند، میان محمد هاشم جیو - که سبق هم پیش ایشان [271] می خواندند - پرسیدند که میان ! چند روز کجا بودید ؟ ایشان گفتند که برای طلب راه خدا در بهلوال وغیره به خدمت بزرگان رفته بودم . حضرت میان محمد هاشم فرمودند که اگر طلب راه حق دارید ، پیش میان عبدالرحمن ساکن موضع بهری بروید . ایشان به دل کردند که منع اینها از بهلوال از دو شق خالی نیست ؛ یا به عنادی که به میان رحیم داد جیو دارند ، می‌گویند که باز به بهلوال نخواهی رفت ؛ یا به عناد شرکت می گویند که چیزی به اینها حصول نشود . به بِهری نرفتند. تا آنکه میان محمد هاشم جیو و میان برخوردار جیو ازین دار فنا به دار بقا رحلت نمودند .[272] عبدالله نام خدمتگارِ میان محمد هاشم جیو بود او را میان نجم الدین - خسر پورهٔ اوشان - از حویلی بدر کرد . او به درگاه رفت . خواستند که ازینجا هم دور بکنند، اما میان‌عنایت‌الله به زورش در خانقاه داشت که نوبت ماست شما را چه می‌رسد؟ تا روزی عبدالله مذکور به میان صاحب گفت که به شب در خواب میان محمد هاشم جیو به شما فرمودند که در موضع بِهری پیش میان عبدالرحمن بروند . ایشان از شنیدن این خواب دران روی آب به موضع ایمن آباد در خانهٔ خسر خود رفتند . آنجا چندروز گذرانیده هنگام معاودت در بِهری به خدمت میان عبدالرحمن جیو رسیدند [273] و فرمودند که در خدمت به طلب راه حق آمده‌ام . حضرت فرمودند که دیگر فقیران حضرت شاه بسیار صاحب تأثیراند، آنها را ببینید . ایشان فرمودند : همه را دیدم لیکن تسکین خاطر من نشد . حضرت مصلحت به بی‌بی ظُهری اهلیهٔ خود و میان الهداد - که برادر کلان آنهاست - کردند که این صاحب زاده جیو شیر بچه اند ما را ازینها خوف می آید . میان الهداد گفت که هیچ باک ندارید که اگرچه شیر بچه اند لیکن مهربان اند ، در حق ایشان توجه فرمایید . میان عبدالرحمن گفتند که نوری که از جدّ ایشان به من رسیده به ایشان حصه بخشیدم . وایشان را نزد خود [274]داشتند . یک مرغی برای ایشان ذبح فرمودندی و یک آثار روغن زرد انداخته پخته به ایشان خورانیدندی . و به شب شیر یک آثار مع شیرینی گرم کرده بنوشانیدندی . علی الصباح یک آفتابهٔ آب گرم برای وضوی ایشان آوردندی . تا سه روز همین طور ایشان اندرون **کوٹھڑی** نشسته ماندند. بعد سیوم روز به ایشان

فرمودند که بیرون بروید از جانب جا[ی] ضرور[ت] بول [و]غایط کرده بیایید . ایشان جواب دادند که حضرت ! هیچ احتیاج نیست. آب برای وضو بدهید. میان فریاد برآوردند که چندین گرمی شوق دارند که طعام [275] چند روزه ازگرمی باطن سوخته شده باوجود این چنین گرمی باز راه خدا طلب می‌نمایند. آخرالامر در شش روز از منزل فنا فی الشیخ رتبۂ فنا فی‌الرسول ایشان را به حصول انجامیده . وبه مرتبۂ فنا فی الله مستغرق گشتند. حضرت میان عبدالرحمن جیو فرمودند که شما چند روز از لذات کناره گرفته خدا را یاد بکنید . و به اذکار و افکار اشتغال دارید . ایشان به خانه رسیده کنبل پوشیدند و نعلین ازپا دور کردند و دستارچۂ پنج گز به سر بستند. به شب در صحرا ذکر می کردند و به روز کنارۂ دریا یاد خدا می نمودند . و وقت سحرصحن خانقاه را جاروب کشی می فرمودند . [276]تا دوازده سال براین منوال گذشت. تأثیری وگرمیِ عجب به ظهور آمد . اکنون به شأن سترگی قایم مقام طریقۂ جدّ امجد هستند و خلایق بسیار ازیشان بهره مند می شوند . هر چه از زبان مبارک می فرمایند همون طور می شود . و از پیشگاه میان عبدالرحمن ساکن بهری خطاب ایشان **امیر حمزه پهلوان** مقرر شده . چند ابیات در وصف ایشان به خاطر آمده :

خاک کوی عصمت الله قبله گاه عالم است — توتیای چشم بینا،سجده گاه عالم است

کوه طور از بام عالی جنگ با موسی کند — همکلامی با خدا بر بام شاه عالم است

[277]انتقام تنگدستی از گشایش می شود — دستگیر از دست برتو دستگاه عالم است

بار غم بردوش در منزل پریشان می روم — سینه ام شد نقش پا برسینه راه عالم است

گر قبولیت ندارم هست امید از درت — برگنه کارانست تصدیع هم پناه عالم است

بیکسم ، برکس ندارم دعویی جز بندگی — زندگی بیکار در من شعله آه عالم است

این قدر عرضست احمد نیست عرض ما دگر — از شب تارم چه پروا چون توماه عالم است

ششم بلبل گلستان فصاحت ، عندلیب رضوان ملاحت ، فضایل پناه ،کمالات دستگاه حضرت میان **جمال الله** جیو [278]سلّمه الله وابقاه که در ایام خُرد سالی محبت علم درکانون سینۂ بی کینۂ ایشان متمکّن ومستقر چنان شد که به زبان مبارک نقل می فرمایند که هر وقت وهردم به حضرت قبله گاهی می گفتم که سبقم یاد بشنوید و به من تکرار بکنید . می فرمودند سبحان الله ، هر چند به فرزندان دیگر که ازین کلان تر اند به زجرو توبیخ تأکید خواندن ونوشتن کنیم، نخوانند وننویسند . محبت علم عطای الهی ست که حق تعالی در دل این فرزند ارجمند افکنده که ساعتی بی اشتغال علم نماند . چون

نسبت ایشان درخانهٔ حافظ شکر الله مفتی بُچّه چَتهه مقرر شد . فضایل پناه میان محمد صدیق برادر مفتی مذکور ـ اگرچه [279]بی سرانجام کارشادی در موضع منسوبه رفتن در پنجاب عار است ـ به مرتبهٔ کمال شفقتی که به ایشان داشتند، ایشان را همراه خود بردند. تا به تحصیل علم چنان مستغرق شدند که می فرمایند بعد ازسه ماه از حویلی بیرون می‌رفتم . وقت نماز شام به مطالعه می‌نشستم، به سحر می خاستم و نان سحر تا شب ماندی . چنان در محبت علم محو و متلاشی شدم که هیچ چیز سوای علم مرا خوش نیامدی وگفتمی .

لذات دنیوی همه هیچ اند نزد من　　غیر از شبی مطالعه ، در روز درس نیست

الحال بعد فراغ تحصیل در خانه آمده اند وطلبا را درس می دهند [280] و در درگاه شریف درس قایم شده . جمله علمای دیهات حوالی مطیع ومنقاد ایشان شده اند . رجوع خلایق و انفصال معاملات نزد ایشان می شود . به فضیلت علمی از جمله برادران خود ممتاز اند . و باوجود اشتغال ظاهر از مجاهدهٔ نفس و ریاضت یکدم فراغ نمی دارند . اهل باطن وصاحب تأثیر اند و می فرمایند که مراتب ومنازل فقرا چون چراغ در دست خود می بینم . وبرطریقهٔ والد بزرگوار وجدّ امجد قایم اند . وبه جا نشینی اوشان خلق را در ظاهر و باطن راهنمایی می کنند وبسیار کس ازیشان بهره مند شده اند .

فصل [281]

در ذکر متقی کامل ، ومدام فیض حق را شامل ، صاحب حوصلهٔ[1] دریانوش ، همیشه از محبّتِ حق درجوش ، مدام حضوری ، حضرت حافظ معموری

که ولینعمی ایشان بسیار بزرگ بودند ودر قصبهٔ هیلان از قدیم اکابرت در خاندان ایشان است وبه جناب حضرت شاه نسبت دامادی دارند. وکرم حضرت شاه بر ایشان بسیار بود . وحضرت میان محمد هاشم دریا دل هم بسیار مهربانی داشتند . سلّمه الله تعالی وابقاه[2].

و ازیشان چهار فرزند بزرگ اند که یکی اسم شریف ایشان [282] میان تاج الدین که در علم ظاهری از تحصیل فارغ اند و صلاح وتقوی بنهایت دارند. وبهرهٔ باطن از میان نور محمد جیو دارند که در خواب ملازمت حضرت ابابکر صدیق برحق ایشان را نصیب شده . و به بشارت ایشان به خدمت میان مشرف شدند و بهره مند شدند . و احوال ایشان بسیار به برزگان سلف مناسب است و رؤیا و خواب ایشان صادق است[3] و برادر دیگر میان هدایت الله ، ایشان هم بزرگ اند . و سیوم میان نظام الدین نیز در

تحصیل اند که عنقریب فارغ شوند و صاحب باطن اند . [283]و خلف چهارم میان عبدالرحمن قلندر مشرب اند و مقیّد به هیچ چیز نیستند و ذوق نظم دارند. چنانچه مدام در مطالعهٔ مثنوی اند. احوال ایشان بسیار خوب است .

فصل

در ذکر یاران و قبله گاه خود که آن قبله گاه این کمترین اند.

پیشوای معتقدان وهادی راه گم گشتگان ، سلطان اهل عرفان، مستغرق بحر توحید، سیّاح بادیهٔ تجرید و تفرید، وحیرت زدگان راه عشق را پیر ومرشد، راهنمای احمد، حضرت میان نور محمد جیو

[284]ای هادی و راهنمای احمد	نور رخ توضیای احمد
از خاک قدوم تست پُرفیض	دانایی وعقل و رای احمد
از لمعهٔ نورتست رقصان	چشم ودل و دست و پای احمد
فَاَجِبْ گفتی وُاذْکُرُوْنِیْ[۱۵۲/۲]	از حبّ خدا خدای احمد
احمد در خود نمانده ازخود	خود بنشستی بجای احمد
احمد گویان ندا بر آری	برعرش رسا ندای احمد[۱]
هر کس داروی درد خواهد	درد تو بود دوای احمد
گرحق جویی وحق شناسی	حق دان همه گفته های احمد

[285] و حقیقت ایشان براین منوال است که وطن حضرت شاه گهگانوالی[۲] نام دیه بود، و در این سرزمین کتخدا شده بودند - چنانچه بالا مذکور شد - به موجب حکم اینجا مسکنت اختیار کردند . و وطن حضرت میان در این سرزمین بود . چون حضرت شاه در این سرزمین اقامت فرمودند، حضرت میان خُرد سال بود . و مردم حضرت شاه را می دانستند که چیزی خوانده اند و از بزرگیِ ایشان کسی واقف نبود . به خاطر ایشان ذوق خواندن شد . به خدمت حضرت شاه خواندن اختیار نمودند . چون چندی بر این گذشت و مردم بعضی خوارق حضرت شاه را دیده، اعتقاد آوردند. ایشان سرگرم خدمت [286] شدند . و دران اثنا(از)[۳] یاران کسی نبود . مدت پانزده بیست سال خدمت حضور نمودند . می‌فرمودند که هیچ خدمت نیست که من نکرده ام . چه کاه آوردن و هیزم بری و آب کشی. چون

مدتـ[ـی] براین نمط گذشت ، روزی پشتارهٔ کلان آوردم . دیدند و فرمودند که الحال فلانی توپشتاره نمی آورده باشی . من حیران که آیا این از کدام رهگذر است ، از مهربانی ست یا از اعتراض ؟ به هرحال لاچار اطاعت امر به جا می آوردم ؛ لیکن وسواس باقی بود . اتفاقاً برای مادیان ها حکم شد که رفته [287] زردک کنانید* بیارید . چند مزدور همراه گرفته برای زردک کندیدن رفتم . به خاطر من آمد اینها کار می کنند، من چه بیکار نشسته ام .بهتر است که برای مطبخ سرکار خوردن[۴] جزوی من هم ببرم . من از قسم (خوب)[۵] شسته یک پشتاره خُرد برسر خود برداشته مزدوران را پیش انداخته به خدمت آمدم . همین که برسرمن دیدند فرمودند که من منع می‌کنم‌که پشتاره نه بردار،توباز می برداری. چون به وحشت گفتند، در دل من ملاحظه آمد.دانستند که این در وسواس است . روز دیگر من وضو می کنانیدم**[۷] . خلوت بود . فرمودند که فلانی ! ما از خود منع نمی کنیم . ما را حکم چنین شده که از فلانی ازین قسم خدمت نکنانید . الحال شما[288] بسیار باربرداری کردید.بایدکه خدمت وضو وغیره می‌کرده باشید. مدت چند سال به همین حال گذشت . باز صاحب زاده ها را برای خواندن به لاهور فرستادند . فقیر را به خدمت ایشان همراه دادند وخرچ به حوالهٔ من شد. چون چندی برین نمط گذشت وصاحب زاده ها را طلبِ حضور شد . حضرت میان برخوردار جیو راکتخدایی کردند و در خدمت حضور[٦] داشتند. وما را در خدمت حضرت شاه هاشم دریا دل در سیالکوت فرستادند. تا فراغ تحصیل به خدمت صاحب زاده بودم . چنانچه از زبانی صاحب زاده منقول است که خدمتها که میان نور محمد کرده چه بیان باید [289] نمود که ماتا نیم شب در مطالعه می بودیم و ایشان نشسته می بودند . من می‌گفتم که الحال زیاده بر این کاری نیست که من بعد از مطالعه،کتاب را برطاق گذاشته بخوابم. برای این قدر کار که شما تا نیم شب می‌نشینید،چرا؟ این عزیز می گفت که حضرت مرا در خدمت شما داده اند ، این مناسب از من نیست که شما بیدار ونشسته باشید ومن خواب بکنم. در این نوزده بیست سال کم یا بیش -که در تحصیل بودیم - هرگز من کتاب را در طاق خود نگذاشتم .وتا من استراحت بربستر خواب نکرده ام ، این مرد نخوابیده . چون صاحب زاده از تحصیل فارغ [290] شدند مولوی عبدالحکیم را اشتیاق دیدن حضرت شاه بسیار شد و پیش صاحب زاده مذکور کرد که ما را ذوق دیدن حضرت شاه بسیار است ، اگر فرمایند به رفاقت شما برویم . صاحب زاده به خدمت استاد عرض کرد که

---

* فعلِ متعديِ کندن .

** فعل متعدی کردن.

ما را مجال این نیست که بی حکم جواب توانم داد . اگر فرمایند به خدمت عرضداشت ظاهر نمایم، هر چه حکم بکنند بران عمل نموده آید . مولوی قبول نمودند . صاحب زاده عرضداشت به خدمت حضرت کردند . حضرت در جواب نوشتند که آمدن ایشان باعث شهرت می‌شود وحق ایشان برما ثابت شده که شما در پیش ایشان از تحصیل فارغ شده اید، ما خود می آییم، ایشان را[291]تصدیع نخواهند داد . آخر حضرت به سیالکوت تشریف آوردند . مولوی به خدمت رسیده صحبت داشت و التجا نمود و بهرهٔ باطنی هم حاصل شد . و ملاّ محمد کشمیری ـ که از شاگردان بزرگ مولوی بود ـ او را نیز بهرهٔ باطنی از حضرت حاصل شده . و اکثر مردم سیالکوت که به شرف دیدار مشرف شدند بهره ها یافتند . و در سیالکوت کسی که می آمد حقیقت او را از من می پرسیدند وگفتگو بر من می شد[؟] . و التفات به یاران دیگر می کردند . وهر چه من التماس می‌کردم از هر کس ، قبول می شد . سبب این مرا معلوم نبود. چون روانهٔ درگاه شدند فقیر جزوی از خرچ صاحب زاده باقی مانده بود، خلوت یافته [292] عرض رسانیده التماس نمودم که الحال صاحب زاده فارغ شده اند ؛ حکم شود من در خدمت حضور باشم . ودران اثنا حضرت میان در خدمت صاحب زاده در محلّه هرران ـ که به آن سمت شهراست ـ می‌ماندند و طرف نخاس هرگز رابطه نبود. حضرت شاه فرمودند که میان نور محمد شما را حکم است که در سیالکوت باشید . و بودن شما در محلهٔ نخاس ـ که این سمت شهر است ـ خواهد شد . و شخصی در اینجا از اخلاصمندان شما خواهد بود که در مشام ما بوی محبت او می‌آید . و از خدمت شما بهره‌مند خواهد شد که خدمت شما را خواهد کرد و ازو هم مردم بهره خواهند یافت . و مردم دیگر هم بسیار بهره خواهند برداشت . [293] اگر چه یاران خوب خوب شدند لیکن در ظاهر که شهرت فقیر بسیار شد مردم آن شخصی ـ که بالامذکور شده ـ فقیر را می دانند . والله اعلم بالصواب .

ایضاً منقول است از یاران حضور که میان بلاول نام ـ که مکتب داری می‌کردند ، سلمه الله ـ ایشان روزی نذری به خدمت حضرت میان آورده دست بسته استاده شدند که یا حضرت التماس دارم.فرمودند: چه می خواهی؟ التماس نمود که احوال من همچو حال احمد بیگ شود . تبسم نموده فرمودند که هر کس را حال موافق حوصلهٔ او می دهند ، لیکن اگر خواهش تُست، دادیم، اگر توانی [294] تاب آورد . در همین گفتن نظر مبارک برو انداختند . او بیهوش شده افتاد . جایی که نشسته بودند از بلندی به پایان آمده افتاد . حالش به جای کشید . همین که به خانهٔ خود نشسته می بود که یکبار می‌خاست. مردم می‌پرسیدند که چرا برخاستید ؟ می گفت حضرت در خانه برخاسته اند ، از ادب دور

است که من نشسته باشم . و هرگاه حضرت بیرون می برآمدند، می‌گفت که الحال حضرت برای نماز بیرون برآمده اند . روانه می شد . چنانچه می گفت مردم می دانند[7] . باز احوال او به جای رسید که بی تاب شده و برداشت نتوانست کرد . باری [295] که به موجب التماس خواسته بود برومشکل شد . لاچار روزی آمده التماس نمود که یا حضرت مرا برداشت این حال مشکل شده ، اگر تخفیف شود وموافق حوصلهٔ من مرا حال عنایت شود، تاب می‌توانم آورد، الاّ می‌سوزم . آخر حضرت میان تبسم نموده فرمودند که برو آب بیار . او آب آورد . فرمودند: بخور . او خورد .باز اندکی خود نوشیدند . آن حال ازو فروشد . و الحال هم صاحب حال است و در بسط او قصور نرفته . واینکه ایشان را حکم بودنِ سیالکوت شده، معلوم چنان شد که حضرت شاه حاجی نوشه[8] جیو را حصول کمال شد، حضرت شاه [296] سلیمان جیو از نزدیک خود فرمودند که شما ازینجا بودن در نوشهره مقرر نمایید که از بهلوال - که مسکن حضرت شاه سلیمان است - سی کروه کسری [و] بالا خواهد بود. چون حضرت میان را کمال حاصل شده - نوشهره وچک ساهنپال وطن ایشان بود - فرمودند که به سیالکوت مسکن اختیار بکنید . و بودن این احقر از سیالکوت به لاهور مقرر شد . ازین سبب چنان معلوم شد که این از زیادتی کرم است که چون دوست دور تر می باشد اشتیاق وحُبّ زیاده تر می‌باشد چنانچه زُرْغِبًّا تُزْدِدْحُبًّا. وبعضی چنین می گویند که دوکامل [را]یک جا [297]بودن مناسب نیست . واین سخن در حضرت شاه وحضرت میان درست می تواند آمد، لیکن فقیر را خود به سبب زیادتی حُبّ حکمِ لاهور شده باشد .

روزی فقیر به خدمت همراه بود . و ایشان هرگاه وزیر آباد می رفتند، همین که از دریا آن رو می‌شدند - دو سه کروه ازانجا درگاه حضرت شاه می‌شد - تا به درگاه پیاده می رفتند . اتفاقاً چون از دریا فرو آمده روان شدند مرا برای کار توقف واقع شد. ساعت[ی] من عقب، ماندم که ایشان یک تیر بیش [و]کم پیش رفته باشند . در دلم خطره گذشت که چه قدر دور خواهند رفت ، [298] همین زمان می رسم . باز فقیر از عقب روان شد . هر چند قصد کردم، دویدم - وایشان به رفتارآهسته می‌رفتند - چندان که می دویدم نسبت به پیش زیاده تفاوت می شد، تاحدی که دَمِ من گرفته شد. دانستم که این ازان وسواس من است که در دل گذشته بود. توبه کردم وگفتم که یا حضرت ! مرا چه مجال که به شما برسم ، مگر کرم شما مدد نماید .

اگر از جانب معشوق نباشد کششی　　　کوشش عاشق بیچاره به جای نرسد

چون در دل من گذشت ، عقب دیده تبسم نموده فرمودند: بیا . همین فرمودن ایشان و رسیدن بنده[9].

[299] ایضاً منقول است از یاران قدیم که می گفتند دران اثنا که حضرت میان محمد هاشم در درس می خواندند و ایشان به خدمت بودند، شخصی از یاران به تهمت در قید بود. چون خبر به حضرت شاه هاشم جیو رسید، افسوس کردند و فرمودند که ببینید یاران که به این بیچاره چه مصیبت پیش آمده . میان صاحب مصیبت ایشان را دیده در بندت خانه[۱۰] ـ که او محبوس بود ـ از شب چند گهری نگذشته بود که رفتند و او را گفتند که برخیز . او گفت که نگاهبانان نشسته می بینند، چه طور خواهم رفت ؟ و در پای من زنجیراست . فرمودند که تو برخیز . همین که او برخاست، [300] زنجیر از پای او افتاد. وخود پیش شدند و او را گفتند که در عقب ما بیا . خود پیش و او از عقب که به خدمت حضرت هاشم جیو آمدند . ایشان خوشوقت شده فرمودند که کسی جا نهان شو که تا کسی باز دیده دامنگیر تو نشود. او سلام و کورنش به جا آورده جای رفته مخفی شد.چون معامله دفع شدبه خدمت آمده ملازمت نمود.

ایضاً چون وقت وصال رسید این احقر را یاد فرمودند . از یاد ایشان فقیر را بیتابی روی داد . روانهٔ سیالکوت شدم. چون ملازمت نمودم، خوش شدند . چند روز در خدمت سعادتمند [301] شدم. ومدتی از خوردن مانده بودند . چون فقیر رفت، چند بار چیزها پخته در خدمت بردم که شاید یگان دو بار برای خاطر من چیزی در دهن انداختند . مرتبهٔ سیوم فرمودند که بابا! مرا الحال چیزی خوردن تصدیعه است،شما درین فکرنباشید،که در نا[۱۱]خوردن طبع ما خوش می باشد. آخر فقیر باز چیز[ی] نبرد و در خدمت می بودم. چون نقاهت به جای رسید که سخن کردن به تصدیع میسّر می شد. وقت شب بود ـ که فردا وصال می کنند ـ هر سه صاحبزاده یک طرفِ چارپای نشسته بودند و یک جانب فقیر بود . و استغراق خود دو سه سال پیش از وصال چنان شده بود که کسی به ملازمت [302] می آمد، همین که آمدی پرسیدندی که کیستی ؟ او نام خود می برد. می فرمودند برو به کار خود باش و ما را به کار ما بگذار . و درین حال گاهی به هوش می بودند، و گاهی از خود بیخود می شدند . چون به خود آمدند و متوجه جانب فقیر شدند، فقیر التماس نمود که قبله گاها ! الله تعالی سایهٔ حضرت را به این فقیر وجمیع توابعان دیرگاه دارد، لیکن وصیّتْ[۱۲] مبارک است ، چیزی اگر فرمودن باشد بفرمایند که بران عمل نمایم . به خاطر شریف آمد که چیزی می خواهد. فرمودند که فلانی !ما هرچه ترا خود نصیب تو بود، داده‌ایم. فقیر گفت که یا حضرت ! خدا و حضرت آگاه اند که در تمام عمر [303] گاهی از زبان به خدمت برای خود هیچ عرض ننموده ، الحال چگونه دراین وقت گستاخی می‌توانم نمود؟ لیکن

صاحب زاده ها هستند، برایشان مهربانی شود . ومن به غیر از رضامندی حضرت هیچ خواهان نیستم . به زبان مبارک فرمودند که ما از تو راضی[۱۳] و حضرت شاه سلیمان راضی و خدا راضی . و دست صاحب زادهٔ کلان را گرفته اشاره به جانب من کردند . ایشان برخاسته به جانب فقیر آمدند. فقیربرخاسته با یکدیگر کنارگرفته گریان شدیم. به همین نوع دست میان حبیب الله و میان عزیز الله را گرفته اشارت فرمودند وبه طریق سابق مایان هم بغل گیری کردیم . [304] چون نشستیم به فقیر فرمودند که فلانی! چنان نشود که قبر مرا بلند نکنید[۱۴] . برچوب چارپای دست مانده رفتند[۱۵] . من به صاحب زاده ها گفتم که حضرت به استغراق می‌روند. به شغل باطن در یاد خواهند بود. و در اثنای گفتگو دست من بر ران حضرت بود که بخش می‌کردم . چه می بینم که از ران حرکت به طریق اسم ذات ظاهر شد . فقیر به صاحب زاده ها گفت که میان جیو! اینجا دست نمایید ومشاهدهٔ یاد حق بکنید . چون ایشان دست گذاشتند، ایشان را نیز معلوم شد . باز فقیر جای دیگردست گذاشت، همین صورت دریافت . باز مایان در تمام بدن به هر جاکه دست [305] می نهادیم، ذکر اسم ذات باری جاری بود . آخر معلوم شد که برای خطرهٔ ما بود که ما هم گفته بودیم در ظاهر ایشان ذکر نمی‌کنند شاید در باطن می‌کرده باشند . نمودند که بند بند ما در ذکر است .

ایضاً منقول است که والده وهمشیرهٔ فقیر هم بندگی در خدمت حضرت میان داشتند . والده، خود در سیالکوت ماندند . وهمشیره را[۱۶] افضل بیگ ـ که پسر عمّ هم می شد و همشیره هم منسوب به ایشان بودند ـ طلبیدند و اوشان منصبدار داراشکوه بودند و در جهان آباد مسکنت داشتند . اتفاقاً حضرتِ میان معصوم سرهندی ـ که ازکبار مشایخ بودند ـ ایشان به دیدن بادشاه به جهان آباد تشریف بردند . اکثر [306] مردم مرید ایشان شدند . چنانچه[۱۶] افضل بیگ وبرادر خرد ایشان مرزا یادگار بیگ هم مرید ایشان شدند. چون ایشان پیشتر به صلاح و تقوی آراستگی داشتند، به اندک توجه پیر ایشان را ذکر دل و بعضی احوالات ظاهر شد . چون مرزایان معزالیه درکار خود گشایش دیدند، به همشیره فرمودند که شما مدام درتلاوت ونماز ها و تهجد وغیره مشغول اید، هیچ گشایش ظاهر نمی شود، ما را به یک توجه ذکر قلب حاصل شده وامید گشایشهای دیگر هم داریم . و در هندوستان انواع انواع[۱۷] فقیران اند، معلوم نیست شما به چه نوع فقیر مرید شده اید ایشان گفتند که فقرا [307] همه صاحب اند، خصوصاً پیر ما. ایشان گفتند که پیرما که میان محمد معصوم باشند ـ که خوانین و بادشاه[۱۸] معتقدان ایشان اند واکثر مردم که مرید جای دیگر هستند به خدمت آمده التجا می آرند،ایشان متوجه می شوند،

بدان گشایش می شود ـ اگر شما هم توجه بگیرید خوب باشد . همشیره در جواب گفت که خود در بزرگیِ او شبه نیست لیکن من احوال خود را به پیر خود می‌نویسم . امید است که به توجه اوشان گشایش ما شود . مرزا گفتند که چه مضایقه ؟گشایش مطلوب است . ایشان نامه به خدمت حضرت میان نوشتند . همین که نامه روانه کردند، معلومِ نیست که نامه هم رسیده باشد یا نه .[308] حضرت میان جیو از باطنِ دریافته توجه در باب همشیره کردند. ایشان را حالتـ[ـی] روی داد که ذکر ارّه خود بخود جاری شد . چنانچه از خوردن و گفتگو ماندند. پیشتر کسی ازین طریق واقف نبود که بر یاران حضرت شاه بی تلقین زبانی این چنین رویداد می شود . بعضی گفتند سایه شده است؛ وبعضی چیزی؛ و بعضی چیزی می‌گفتند . اتفاقاً شاه نعمت الله خدا نما که از جمله مشایخ صاحب شوق بودند، چنانچه فقیر هم ملازمت ایشان نموده.بسیار عزیزالوجود بودند . در جهان آباد حویلی های ما [در] همسایهٔ ایشان بود. و از معتقدان ایشان [309] خواجه فضیل کابلی بود . و ازیشان تربیت شده بود. بلکه خلافت ازیشان یافته بود . و در احدیان نوکر بود. چون سعید خان بهادر روانهٔ کابل شد ، ایشان تعیینات کابل شده[۱۹] رفیق او شدند که قریب چک ساهنپال دیرهٔ سعید خان واقع شد . خواجه فضیل ودیگر عزیران[۲۰] از مسجد نزدیک گشتند . شخصی که همراه خواجه جیو بود، اوگفت که اینجا فقیر[ی] شنیده می‌شود، چون است که ببینم؟از زبان خواجه جیو برآمد که بسیار فقرای هندوستان را دیدیم، الحال چه احتیاج است؟ آن عزیز گفت که دیدن را چه مضایقه ؟ آخر به اتفاق هر دوعزیز در مسجد درآمدند . چون ملازمت نمودند [310]مردم بسیار نشسته بودند . ایشان هم در صف مردمان نشستند که نظر کرم برخواجه جیو انداختند. میان پیر محمد جیو واکثر یاران که از حقیقت واقف بودند دانستند که بر سر این شخص کرم شده . میان پیر محمد می گوید که من دران مجلس حاضر بودم ، دیدم که احوال خواجه دیگرگون شد. باز نظر دیگر کردند . خواجه از خود رفت،بیهوش افتاد. چندی بیهوش ماند . باز رخصت فرمودند وگفتند که این مرد می گفت ما فقرای هندوستان را دیدیم، الحال چه احتیاج است؟ لیکن نصیب او پیش مابود،نعمتـ[ـی] یافته که ظاهر خواهد شد. در منزل[۲۱] پیش سعید خان مقام می‌کرد. [311] خواجه جیو باز آمده حضرت را ملازمت کردند . از راه مهربانی فرمودند که خواجه جیو شما را حکم است در کابل باشند وخلق را بهره مند سازند ـ چنانچه حقیقت در احوال ایشان ظاهر خواهد شد ـ واین خبر به شاه نعمت الله رسیده بود که خواجه فضیل را این صورت روی داده . چون مردم را از درون آمد شد به خانهٔ شاه نعمت الله جیو پیش اهلیهٔ ایشان بود واکثر مردم از قبیله مرید

ایشان هم بودند. وبعضی مردم پیش بی‌بی -که اهلیهٔ ایشان باشد - عرض نمودند که احوال بی‌بی بانو چنین شده که مردم سایه می گویند. و اوشان پیش شاه نعمت الله جیو گفتند. شاه [312]نعمت الله جیو از حقیقت صلاح وتقوی همشیره واقف بودند. فرمودند که ایشان تمام روز در خواندن قرآن مشغول اند و گاهی بی وضو نمی‌باشند، چه مجال جنّ راکه گرد ایشان بگردد.

دیو بگریزد ازان قوم که قرآن خوانند

لیکن ایشان جایی ارادت آورده اند؟بی‌بی گفت: بلی، میان نور محمد نام بزرگی از یاران حضرت شاه حاجی محمد نوشه قادری[۲۲] می گویند، مرید [او] شده اند. لیکن ایشان هیچ تلقین زبانی نکرده اند. اوشان فرمودند که بی‌بی جیو [313] وسواس نکنید، این به توجه پیر ایشان است. چراکه ما واقف ایم که اوشان تلقین زبانی نمی کنند، به توجه احوال می شود و گشایشها رو می‌دهد. آخر مردم را معلوم شد. و حضرت از سیالکوت نصیرا نام یاری بود -که دران روزها برو احوال[ی] بود که به‌گفتن راست نمی آید - فرستادند. وهمشیره جیو را در اندک روز کشف قبور رو[ی] داد. و ایشان قرآن مدام می‌خواندند و بر مصحف که در خُرد سالی خوانده بودند برهمون مصحف می‌توانستند خواند برمصحف دیگر یکسر خواندن نمی توانستند. ایشان را حالت[ی] روی داد که معنی الفاظ که می‌خواندند مفهوم می شد. وحالت[ی] داشتند که به‌گفتن راست نمی [314] آید.

احوال حضرت میان جیو ویاران اگر بیان نمایم،کتاب علیحده باید. لیکن احوال همه را آنچه به سمع رسیده بیان می کنم.

ومزار شریف حضرت در سیالکوت واقع است.

فصل

در بیان آن هادی راه احد، وگم گشتگان وادی عشق را سند[۱]، آتش عشق را سَمَنْدر آئین، حضرت میان صدرالدین نورالله روحه[۲]

ازیاران قدیم بودند و حالت عَجب و طُرفه اعتقاد داشتند که حضرت شاه اکثر اوصاف ایشان می‌نمودند ومی فرمودند که اگر درمیان ما و صدرالدین در [315] قیامت دوزخ حایل باشد این عزیز بی ملاحظه از میان دوزخ خود را به ما برساند.

[۳]منقول است که چون حضرت شاه در سیالکوت تشریف بردند، ایشان نیز همراه بودند. چون

جماعت نماز جمعه قایم شد، ایشان از پسِ امام نماز گذاشته در یک طرف مسجد نشستند. بعد از ادای نماز حضرت شاه پرسیدند که چرا به امام اقتدا نکردی ؟ ایشان گفتند که امام را در دل خطرهٔ زراعت خود آمده بود و دل وی آنجا رفته . نماز ما در پسِ همچو امام چگونه می شود ؟ حضرت شاه فرمودند که ما فقیران را رازکسی [316] اظهار کردن مناسب نمی‌باشد .

ازمیان صدرالدین مردم بسیار بهره مند شدند وَبهره یافتند. و ذکر ایشان بالا مذکور شده که کسب آهن(گری)[۴] می‌کردند[۵] ودر موضع رُکهـ چتهه بودند.مزار شریف ایشان در موضع مذکوراست.

فصل

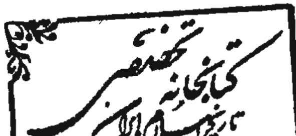
در بیان صاحب باجوش وخروش ، و بیهوشِ مدام در هوش ، میان پیر محمد سلمه الله وابقاه

ایشان در خُرد سالی به خدمت آمده بودند. و ایشان را حالت[ـی] روی داده که به هر سر زمین[ـی] که می رسیدند وهر که در صحبت ایشان داخل می‌شد[317]او را حال عَجب رو می داد.و هر که ارادت می آورد خود دست نمی‌گرفتند،به خدمت حضرت شاه می فرستادند.وسکونت ایشان درنوشهره مغلان برغلق ست که برکنارهٔ دریای چیناب از پرگنهٔ گجرات به طرف مشرق پنج شش کروه[۱] واقع است .

فصل

دربیان احوال سیّدبرحق ، وحق آگاه مطلق ، و وسیع مشرب به درگاه حق ، مقرب مدام در محبّت عشق حق و اله ، حضرت میان سید محمد صالح

ایشان از یاران کبار حضرت شاه بودند . وکرم حضرت شاه برایشان بسیار بود . [318] چنانچه به زبان مبارک خود فرموده بودند که به طلب خدا پیش ما دو کس آمده اند. یکی نام ایشان می برند و دیگر نام محمد صادق چتهه . ومحمد صالح سیّدِ برحق وهادی وقت بودند. چنانچه مردم بسیارِ ازیشان بهره مند شده اند[۱] . ومسکن ومزار ایشان در چک ساده است که از گجرات دو کروه خواهد بود . وایشان را سه فرزند اند . یکی سید فیض الله سلمه الله که از پدرش مشغول اند. هم فقیر وهم فاضل ، به هردو اوصاف موصوف اند ؛ [319] وپسر دیگر نیز به صلاح آراسته وپیراسته اند؛ وپسرسیوم میان سید



شیر محمد ، ایشان را چاشنیِ فقر است که اکثر وضع ولینعمی خود دارند واعتقاد مردم برایشان بسیاراست[۲].

فصل

دربیان آن صاحب حال،و هادی راه ذوالجلال،ودر محبّت راه حق چون خلیل ، حقایق ومعارف آگاه حضرت میان اسمعیل

ایشان نیز ازیاران بزرگ حضرت شاه بودند . و ازیشان هم مردم بسیار بهره یافته اند . چنانچه فرزندان ایشان هم به کسب حلال مشغول اند . و مسکن ایشان درکوتلی جلال الدین محمد ـ که از اخلاصمندان حضرت شاه [320] بود ـ درانجا بود . ومزار شریف برسرِ راه درگاه حضرت شاه ـ که از سیالکوت دو کروه خواهد بود ـ هست . و از مریدان ایشان که میان زَینان نام داشت ، در آهنگری مشغول بود وسر گرم راه فقرا ؛ چنانچه ازان عزیز هم خلق بهره‌مند اند .

فصل

در بیان آن شناور دریای طریقت ، وآن شاهباز صحرای حقیقت ، وآن یکتاز شهسوار میدان معرفت ، وآن اهل زمان خویش را سرخیل،فُضَیْل ثانی خواجه محمد فُضَیْل

ایشان ازاکابر یاران حضرت شاه بودند . چنانچه احوال ایشان [321] بالا مذکور شده که پیش (ازین)[۱] از وطن خویش ـ که کابل باشد ـ به طلب خدا به هندوستان تشریف آورده بودند . وجه قُوْت از سبب نوکری بادشاه می‌نمودند. هر جا فقیری می شنیدند به خدمت آن عزیز مشرف می شدند . آخر به خدمت شاه نعمت الله خدا نما ـ که یکی از مشایخ اهل الله بودند ، چنانچه در جهان آباد فقیر هم به سبب همسایگی درملازمت ایشان[۱]در عالم جوانی در سن هفده هژده سالگی می رفت وایشان مهربانیها می نمودند . و از قبایل ما اکثر مرید ایشان بودند ـ رسیدند . و چند مدت تربیت یافتند و در مجلس ایشان گفتگوی توحید بسیار بود. چنانچه محمد فُضَیْل را[322] از جانب خود خلافت عنایت نمودند. و به سبب وطن ایشان تعیینات کابل شده همراه سعید خان بهادر روانۀ کابل شدند. هرگاه که بر چناب دیره کردند[۲] ازینجا دولت نصیب این بزرگ شده ـ چنانکه بالامذکور شده ـ بعد رخصت حضرت

شاه خود به زبان مبارک فرمودند که این مرد[ی] شده که هر گاه به ظهور خواهد آمد مردم خواهند دانست . در اطراف وجوانب غلغلهٔ ایشان بسیار شد وطالبان خدا تربیت می یافتند . و طریقهٔ ایشان این بود که چیزی نمی‌خوردند . اگر کسی چیزی پیش می آورد برای خاطر داری او چیزی در دهن می انداختند.

[323] اتفاقاً روزی نوروز بادشاه بود. شاهجهان بادشاه مع خیل وحشم در کابل وارد شدند. چون داراشکوه را به فقرا اخلاص تمام بود، اکثر در خدمت فقرا می شد . از مردم پرسید که کسی فقیر اینجا هست که ملازمت وی بکنیم ؟ مردم گفتند که فقیری خواجه فضیل نام صاحب جذب هست ، او را ذوق صحبت دولتمندان نیست . شاه نعمت الله جیو ـ که همراه بادشاهزاده بودند ـ گفتند که او فقیر ماست او را اینجا حاضر بکنیم، حاجت رفتن نیست . وشخصی را نزد ایشان فرستادند که اینجا بیایند . چون ایشان این پیغام شاه نعمت الله جیو شنیدند به شخص مذکور گفتند [324] که اگر ایشان را این داعیه است که نعمتـ[ـی که] ما را عطا شده از جای دیگر است، و حق صحبت ایشان که در بعضی امور تربیت شده ایم بر ما هست ، لیکن اگر دعوی این دولتـ[ـی] که ما را از حضرت شاه رسیده بکنند ، غلط است . آن عزیز را فرمودند که این هر دو[3] پیام ما به ایشان برسان که ما ازین جانب می آییم وشما ازان جانب بیایید . ایشان را رفته خبر بکن . وخود بَل بَل کرده برخاستند. هر که از خاص و عام در راه در نظر می‌آمد،بیتاب شده می‌افتاد و صاحبِ شوق می گشت . همین که به دروازهٔ شهر درآمدند ، یک خرسبان خرس را [325] بازی کنانیده می‌گشت که نظر مبارک برو افتاد . هم خرس و هم خرسبان هر دو در بازار می‌غلطیدند و نعره می‌کردند . وهر که در نظر می افتاد، می افتاد . آخر این خبر به شاه نعمت الله جیو رسید، ایشان عذر گفته فرستادند . ومردم از نصف راه ایشان را گردانیدند. و کسی این خبر به داراشکوه رسانید او خود به دیدن ایشان آمد .

و از عزیزی منقول است که خواجه جیو روزی در ذوق نشسته بودند که چندی از کابل دف و نَی همراه داشتند ونزدیک مکان شریف ایشان برتختهٔ سنگی درنواختن نی و دف [326]و سرود مشغول شدند . ایشان را ذوق زیاده شد. نعره زده بَل بَل گویان برخاسته روانه به جانب سنگ شدند و آن سَنگ با آن جماعت ـ که بالا بودَند ـ به استقبال ایشان روان شد . چنانچه چهل گز یاکم وبیش از جای خود[4] آمده و آنها که بران سنگ بودند همه در پای ایشان افتادند ومعتقد و منقاد شدند .

منقول است که وضع خواجه جیو آن بود که به هر طرف که نظر می‌انداختند حالتـ[ـی] رو می

داد که از خود بیخود می شدند. چه از آدمی و چه از حیوانات . واگر میّت پیش می بر آمد برمی‌خاست. چنانچه یک روز از [327]کابل میّت می برآمد وایشان از پیش می آمدند ونعرهٔ بَل بَل می‌کردند . چون آواز ایشان به میّت رسید، میّت برخاست. ازان روز کسی که در کابل می‌مرد و نعش کرده می رفتند آن طرف که خواجه فُضَیْل می بودند میّت را به آن راه نمی بردند .

از میان عبدالدایم منقول است که خواجه فُضَیْل کابلی۵ بعد از وفات حضرت شاه برای فاتحه خوانی آمدند . چون به درگاه رسیدند صاحب زاده‌ها درخانه نبودند وکسی ازیاران حضرت شاه با خواجه جیو ملاقات نکرد .چون این خبر آمدنِ خواجه جیو وملاقات [328]نکردنِ یاران به قاضی رضی الدین جیو رسید. ایشان گفتند که با وی ملاقات باید کرد۶ چراکه خواجه جیوخواهد دانست که از یاران حضرت شاه کسی مثل من نیست که با من ملاقات نکرده اند و غیرت خورد. درین اثنا حضرت شاه میان محمد صالح جیو آمدند و گفتند۷ حیف است که صاحب زاده ها هم در خانه نیند و از یاران کسی ملاقات نکرده . و ازانجا کسی مردم فرستاده میان پیر محمد وغیره یاران را ـ که دران گرد [و]جوار بودند ـ همه را طلبیدند . و روانهٔ درگاه شدند که به خواجه جیو ملاقات کرده شود. وخواجه جیو دیره از خانقاه دور کرده بود وطعام همانجا پخته کرده[329]اول در خانهٔ صاحب زاده‌ها می‌فرستاد،بعدهٔ خود می خورد. و [به] هرجانب ـ که حیوانات و آدم ـ به هر که نظر می افتاد بیهوش می‌شد . این خبر در افواه عالم منتشر شد.دران حین این یاران آمده به خواجه جیو ملاقات کردند . چون به ملاقات ایشان یک ساعت گذشت یک **بهتهیاری** آنجا نشسته بود' خواجه جیو بران نظر انداختند . در بدن او رعشه پدید آمد وجنبیدن گرفت . میان محمد صالح از باطن بران **بهتهیاری** توجه کردند، اعضای او از جنبیدن ساکن گشتند.باز خواجه جیو نظر به آن **بهتهیاری** کرد. میان مذکور گفت که فلانی ! خبردار باش . چنانچه اثر [330]نشد . باز ساعتـ[ـی]گذشت. هیچ اثری نشد . باز خواجه جیو به هر که نظر می‌کرد هیچ اثر نمی شد . خواجه جیو ازان مشاهده به میان محمد صالح جیو گفت که من هرگز بی ادبی نکرده ام، تقصیر من چیست که تصرّف بند شده است ؟ و ما و شما از یک باغیم و این رونق خاندان است. هر چه رضای شما هست. میان محمد صالح جیو گفت : خواجه جیو غم نکنید . اینجا **دیرهٔ** بادشاه است و رسم است که گرد [و]جوار بادشاه [تا]دوازده کروه نوبت نمی شود . ان شاءالله تعالی باز تصرّف شما جاری خواهد شد ، غم مخورید . همون ساعت خواجه جیو کوچ کرد وفقیران وغیره خود راگفت : باز کسی هر که از [331]یاران۸ باشد درینجا نیاید ، چراکه در بیشهٔ شیران

آمدن از جان سیر شدن است . چون خواجه جیو از درگاه دوازده کروه بیرون رفت، همان تصرّفات ظاهر شدند .

احوال و خوراق ایشان بسیار اند. فقیر تا کجا بنویسد ؟ و[۹] چند از فقرا که ازیشان بهره مند شده‌اند ، مجذوب اند وچند سالک اند که دران ولایت اقامت دارند . واکثر خلق الله ازیشان بهره مند می شود . و حضرت خواجه جیو فی‌البدیهه اشعار هم می فرمودند که رباعیات ایشان مشهوراند. و **وحی** تخلص می کردند[۱۰] . مزار شریف ایشان در کابل به جایی ست که نام وی بینی حصار [332] است که اکثر شب درانجا می بودند و بعد از ماهی تشریف به خانه می بردند . اگر کسی خواهد که تمام احوال ایشان بیان نماید، عمرها باید .

فصل

دربیان ذکر آن مجذوب مطلق ، وسالک برحق ، وهادی روزگار، ومقبولِ پروردگار ، ومغلوب کنندۀ حزب نفس وشیطان ، وتوانا از خویش بقوتِ سبحان، شاهباز اوج لامکان ، حضرت شاه رحمان[۱]

ایشان از یاران کامل واکمل حضرت شاه‌اند ومجاهدات ومحنتها نموده به مرتبۀ اعلی رسیده‌اند، وحقیقت ملاقات ایشان آن بود[333] که حضرت میان برخوردار ـ که فرزند بزرگ حضرت شاه بود ـ در موضع مَتّیکی هنجرا شادیِ اوشان شده بود . وموضع بِهری برسرراه واقع بود . وایشان همراه خیل خود ازان راه می رفتند.حضرت شاه نیز اکثر بار ازان راه گذر می‌کردند[۲]. روزی چون گذر حضرت شاه به آن سمت واقع شد، ایشان خُرد سال بودند و در راه بازی می کردند که نظر مبارک به ایشان افتاد . از بس که به صورت هم مقبول بودند، در نظر مبارک خوب آمدند[۳] . وایشان را در همان نظر فیض اثر حالت عجب رو داد . و مادر وپدر ایشان از خاندان[۴] حضرت مخدوم بهاء الحق والدین [334]بودند ، وپدر ایشان مرد صالح بود[۵] و خیلی بی‌بی هم[۶] اهل توفیق وصالحه بود . وبرای طلب قُوْت حلال[۷] به کسب گاذری مشغول بودند . وبراین منوال ایشان نان به کسب حلال می خوردند[۸] . وبه یاد خدا مشغول بودند . چون شاه رحمان را حالت رو داد، اوشان از وضع این حال واقف نبودند. دانستند که سایه شده ، پیش بزرگان خود بردند. از انجا هیچ فائده نشد . بعد ازان به علما وحکمای دیگر رجوع آوردند . هر چند که[۹] جابجا بردند جنون روز افزون شد.

بیشتر[10] از اشک چشمم گشته دل مجنون مرا   ایــن جــنون از روغــن بــادام شد افزون مرا

[335] اتفاقاً خبرِ حضرت شاه شنیدند که کسی را که جنّ دخل می کند از زیارت حضرت شاه حاجی نوشه بِه می شود و جنّ روبرو نمی ماند. به خدمت حضرت شاه آوردند زنجیر در پای کرده. و برادر بزرگ ایشان میان الهداد به خدمت حضرت شاه آورده التماس نمودند که این طفل را سایه شده که هرگز از کسی این دور نمی شود. فرمودند که زنجیر این را دور بکنید. واین چند روز در خدمت ما باشد. شما این را هیچ مگویید، بهر نوع که داند، باشد. چند روز که به خدمت می ماندند، سرگرم خدمت می بودند ومردم نادان ایشان را دیوانه می گفتند. وایشان «دیوانه به کار خویش [336] عاقل» بودند. هر کس که کارِسرکار می فرمود به گفتهٔ همون به کار مشغول می شدند. این نبود که حضرت یا از صاحب زاده کسی بنرماید. نه، هر که می گفت عذر نمی آوردند.

این از زبانی ایشان منقول است که برچاه سرکار (که)[11] چرخ می‌گرداندند، آنها همین که مرا می‌دیدند چرخ به حوالهٔ من می‌کردند که بگردان. و چرخ بانان اکثر برچوب سوار شده می گردانند. من از ادب هرگز سوار نمی شدم. و هر بار که به گردش چرخ رو به جانب خانهٔ حضرت می شد، من سلام می کردم. وبه همین وضعهای من مردم مرا دیوانه می گفتند ومن به کار خویش مشغول می بودم. چون [337]به خانه آمدم روز به کاری که والده جیو می فرمودند مشغول می شدم. وتمام شب نعره[12]کنان به گرد موضع می‌گشتم.

نقل است از زبان خواجه فُضَیْل که من در خدمت حضرت شاه حاضر بودم[13]. اتفاقاً زنّار دار[ی] از موضع چیزی فروخته در حضرت چک ساهنپال[14] رسید. حضرت شاه نشسته بودند. او دیده کورنش به جا آورد. فرمودند: از کجایی؟ او گفت: از بِهری هراوان. فرمودند: آنجا رحمان نام فقیری می‌باشد، او را می دانی؟ او گفت که آری حضرت! اوتمام شب گرد موضع همچو شغال فریاد کنان می‌گردد. به زبان مبارک فرمودند [338]که آن شخص شیر است وقتی که مثل شیر خواهد غرّید[15]، مردم خود خواهند دید و دانست. از برکت زبانِ مبارک اکنون شیری ست جان ربا ومعشوقی ست ذوق افزا، که بعضی از[16] پسران حضرت میان برخوردار جیو ازیشان بهره مند شده‌اند. ـ چنانچه بالا مذکوراست ـ والحال هر که به دیدار مبارک آمده بهره‌مند شده خالی نمانده. خصوصاً چند کس که به نظر فیض اثر ایشان مطلق از خوردن ماندند. چون فقیر استفسار نمود که شما بقصد گذاشته اید؟ فرمودند که نه، ما را رغبت نمی شود. واگرقصد خوردن می کنیم ازگلو فرو نمی رود. چنانچه

صاحبزاده میان عنایت الله [339] را چند سال است که چیزی نخورده‌اند و هیچ اثر پژمردگی و اثر گرسنگی ظاهر نمی شود. و خوارق هم ازیشان بسیار است لیکن زیاده ازین خوارق چه می باشد که به یک توجه ازین بلای شکم ـ که عالم گرفتار اوست ـ برهاند. واز فقرای ایشان نیز اکثر خلق را بهره می‌رسد. وبر این احقر کمال مهربانی دارند.

فصل

در بیان آن فناء فی الله، و آن هادی راه الله، وآن درویش بی ریا، وآن قلندر باصفا، وآن درماندگان پا افتاده را دستگیر، پیر کبیر، شاه فتح محمد فقیر

ایشان پاده بانی [340] می کردند. وبه بشارت حضرت شاه در تجسّس بودند لیکن بتغافل. چون بار سیوم در واقعه فرمودند که بیا نصیب خود بگیر، ایشان بیتاب شده از وطن روانه شدند. وخود حضرت شاه می فرمودند که دو کس بعد ممات ازما بهره خواهند یافت. ایشان چون تجسّس نموده به حضرت چک رسیدند، پیشتر حضرت شاه وصال کرده بودند. ومردمان تابوت گرفته بیرون آمده بودند. چون جنازه خوانده گذاشتند مردم را برای دیدار آخر ندا کردند که آمده مشرف شوید. این مرد بزرگ دران اثنا به شرف دیدار مشرف شد و [341]دانست که همین صورت است که مرا بشارت می نمود. بر ایشان حالت عَجب روی داد. مدت[ی] در ویرانه ها می گشتند بیخبر از خود وبا خبر از یار.

مست وعاشقی[1] اگر، بیخود و بیکار باش	بیخبر از خویش شو، با خبر از یار باش
درد[ا] ز دل دورکن، با طربِ عشق شو	چون تو نه[ای] درمیان، فارغ از اغیار باش

آخرِ کارِ ایشان به جای کشید که تمام پوتهوهار ـ که مُلک گَکَهر است ـ منقاد ومعتقد ایشان شدند. چنانچه فتح خان گکهر و پسران او از معتقدان ایشان بودند. چون اینها طالب دنیا بودند سلطانیِ دان گَلی ـ که هرگز به خیال بزرگان آنها نبود ـ به توجه [342] ایشان یافتند. ویک پسر او اصالت خان فوجداریِ معظم نگر یافته. وتربیت باطن ایشان را حضرت میان محمد هاشم جیو کرده‌اند. وایشان آنچه نذر می آمد نصف به درگاه می بردند، ونصف درسه مکان تکیهٔ ایشان بود، حصه می‌کردند. وبه تجرید بودند. وچیزی نمی‌خوردند، مگر برای خاطر کسی که چیزی می آورد اندکی در دهن می‌انداختند. یک روز میان محمد هاشم جیو فرمودند که ما برای شماطعام [می]پزیم، شما نمی‌خورید.

التماس نمودند که یاحضرت! بزرگان دیگر حضرت شاه را در زندگی دیده اند که دران اثنا اکلّ و شرب می کردند، و من در ممات [343] دیده ام، از من خودرن و آشامیدن رفته است. این که چیزی در دهن می اندازم، برای رعایت مردم [است] که می آرند و الاّ مرا مطلق ذوق خوردن و آشامیدن نمانده. ویک **کَمَّل** ویک ته پوشی که تا به زانو بیاید، می‌پوشیدند. و هر گاه به درگاه می آمدند، نذر بسیار می‌آوردند. وطریق گفتگو وصحبت کم بود. درگوشه افتاده می ماندند. یک روز دو روز مانده وقتی که می خواستند رخصت می شدند. و**کَمَّل** که پوشیده می‌بودند از بالای خود فرا آورده پیش پای حضرت میان محمد هاشم جیو گذاشته زمین بوس نموده می رفتند.

[344] و از میان عبدالله چَومَکهی -که از یاران خوب حضرت شاه اند- منقول است که روزی من همراه میان فتح محمد بودم که در یک موضع رسیدیم. و از حوالی سگان آن موضع واقف بودم که درنده بودند. و وضع میان فتح محمد خیلی حقیر بود. به خاطر من خطره گذشت که مبادا سگان به ایشان آسیب رسانند. چون نزدیک به موضع رسیدیم، تمام سگان موضع آمده درپای ایشان افتادند. چون مردمان موضع را خبر شد هر کس هر چیز پخته آورد. وتمام سگان موضع جمع شده روبرو نشسته بودند. تمام چیزها در تغار انداخته پُر کرده درمیان [345]سگان گذاشتند و فرمودند که نشسته باشید. مجال نبود که سگان بخورند. باز من گفتم که یا حضرت الحال حکم بکنید که اینها بخورند. باز حصهٔ همه را جدا کردند و کلبی را فرمودند که تو بیا حصهٔ خود را بخور. او آمده از همان تغار حصهٔ خود را بخورد. مجال این نبود که به جانب حصهٔ دیگر نظر کند. علیحده علیحده حصه های خود را همه از یک تغار خوردند.

در همین اثنا مارگیری مار کلان آورده که این مرغ را- هر قدر که کلان باشد- یکبار فرو می‌برد. فرمودند: اکل ایشان را بر این منوال نمی توان داد. بیارید، باری مرغ را چگونه خواهد خورد. چون مرغ پیش آوردند، مجال نداشت که دهن واکند. [346]آخر همان ساعت آن مار مرد.

وچه حیوانات وچه انسان، همه در حکم ایشان بودند. به هر جانب که رو می‌کردند غَلغله می شد. وایشان هر قدر که می گریختند خلق گِرد می شد. واکثر **باولی** های کلان در کوهها برای ثواب کندیده اند. چنانچه یک کوه کلان را- که رفتن پیادهٔ مجال نبود- تمام راه راکنده ارابه[2] راه ساختند. و باغها در ویرانه ها ساخته‌اند. و کمال وکراه[illegible] ایشان را احتیاج به بیان نیست، اظهراست.

و بر مزار ایشان در موضع ساگری قریب رهتاس[3] بر سجّاده، میان گوجر نام خادم ایشان است؛ و

بر تکیهٔ دیگر میان مجاهد، و بر [347]تکیهٔ دیگر فقرای دیگر . و به این هر دو عزیز احوال خوب است که اکثر مردم بهره‌مند می شوند وبرطریق پیر خود قایم اند۴.

فصل

در بیان آن مست الست ، ودر زمرهٔ عاشقان بالادست ، وآن متحمّلِ بارِ محبت ، وآن بسرافگن دشمن نفس را بشدت ، میدان حقیقت را وحید ، آگاه اسرار الهی حضرت میان عبدالحمید

ایشان بزرگ زاده اند . و عمک ایشان فاضل و [از]مشایخ بودند . و اکثر مردم مرید ایشان می‌شدند، و طریق تقوی بسیار داشتند . چنانچه احتساب هم دران اطراف ـ کسی که [348]بدعت می‌نمود ـ می کردند . و ایشان خُرد سال بودند . چنانچه از زبان عزیزی از اخلاصمندان ـ که حاجی سعدالله مرد عزیز الوجود اند ـ شنیده شده که ایشان به زبان مبارک می‌فرمودند که مرا عمک برای خواندن بسیار تأکید می نمود ودل من هرگز بر خواندن رغبت نمی‌کرد.اتفاقاً یک روز من مصحف گرفته۱ در چک سمه۲ رفتم.آنجا عزیز[ی] بود که در مسجد درس [به] خُرد وبزرگ می گفت . من التماس نمودم که مرا هم مهربانی نموده سبق عنایت فرمایند . فرمودند که شما از کدام قوم اید ؟ عرض کردم از قوم گوجر ام . فرمودند که استاد من مرا منع فرموده است که قوم گوجر را نخواهید خوانانید . من ترا [349] سبق نمی دهم . مرا به خاطر آمد که این مردِ بزرگ است که چنان می گوید ، اگر خواهم خواند پیش همین خواهم خواند . چون شب شد،در همان مسجد گرسنه خوابیدم . شب دیدم که عزیز دران مسجد آمده تمام شب به خدا مشغول ماند . و فردای او نماز خوانده بدر رفت . سه شب مرا به همین نوع دران مسجد رو داد . ازان عزیز که به یاد خدا می ماند، پرسیدم که اسم شما چیست ؟ فرمودند : محمود . باز التماس کردم که روزانه چه می‌کنید؟فرمودند :گوساله های خُرد سال را می‌چرانم و از مُزد او قُوت می نمایم.گفتگوی ایشان در دل من اثر کرد . به خاطرم آمد که این راه ، راه خوب است . پرسیدم : این نعمت [350]که به شما میسر آمده ازکدام بزرگ است ؟ ایشان نام حضرت شاه را گرفتند . گرفتنِ نام همان و گرویدنِ دل همان . گفتم اگر مهربانی نموده مرا هم به خدمت اوشان ببرید، بهتر است . ایشان فرمودند که روز پنجشنبه مقرر است که به خدمت می‌روم . اگر می خواهید روز پنجشنبه همراه من بروید . آخر چون پنجشنبه آمد مرا همراه بردند. وقت عصر بود که ملازمت

میسّر آمد. همین که روبرو شدم، نه مرا طاقت سلام و نه یارای پابوس ماند. صلابت ایشان آنقدر برمن شد که محو شدم. میان محمود حقیقت مرا گفتند. فرمودند که ای پسر چرا آمده [ای] ؟ التماس نمودم که به زیارت. فرمودند که برو، زیارت [351] شد. همین گفتنـ[ـد] که مرا حال دیگرگون شد. تایک تیر رس راه می دیدم و می‌رفتم. باز هیچ هوش در من نماند. در راه چاه بود، درو افتادم. تا نیم شب در چاه ماندم. حضرت از حال من آگاه شده به یاران فرمودند که یاران! سه چهار کس بروید شخصی در چاه فلان افتاده است او راکشیده بیارید. آنها به حکم حضرت آمده مرا از چاه بر آوردند و به خدمت شریف بردند. باز حکم شد که بروید. من رخصت شده به موضع خود آمدم. یک یاری داشتم بافنده، و ما هر دو را این سودا به خاطر بود که راه خدا حاصل باید کرد. اول پیش همون رفتم. او نظر بـر چشمان من نموده و حالت [352] مرا دیده گفت که فلانی ترا چه روی داده که عجب حالت داری ؟ حقیقت را برو گفتم. او را حالتـ[ـی] روی داد که از خود رفت. و یک شخص دیگر محمد صادق نام پوتواری، بود، او را هم همین حال شد.

ایشان به جانب هر که می دیدند و هرکه در صحبت ایشان می آمد او را تأثیر می شد و اخلاص به جناب[3] حضرت شاه می‌آورد. و پیش ازین دران سرزمین مردم مرید عمک ایشان میان عبدالجلیل می شدند. چون این حقیقت به ایشان رسید ایشان برآمده طعن پیش کردند که از جای عملِ جنّ آورده مردم را دیوانه می کند. [353] هر چند اوشان طعن می کردند مردم بسیار رجوع می‌شدند. باز کار به جای کشید که عمک ایشان در پی شدت آمد. به ایشان هم وبه آن کسانی که اخلاص داشتند، دشنام بد گفتن پیش کردند. وحقیقت اکثر یاران حضرت شاه را معلوم شد. چون میان عبدالحمید جیو به زیارت رفتند، یاران حقیقت را استفسار نمودند. ایشان ظاهر ساختند. حضرت شاه از دولتخانه بیرون آمدند. میان عبدالحمید قدمبوس کردند. حضرت شاه فرمودند: میان عبدالحمید چه خبراست ؟ یاران التماس نمودند که یاحضرت! میان عبدالحمید داد خواه است که عمک ایشان بر ایشان و یاران [354] ایشان بسیار تعدّی می کند. چون ازیشان پرسیدند، ایشان التماس نمودند که عمک است به جای پدر. امید است که تقصیر او عفو شود و توفیق بیابد. به زبان مبارک فرمودند که کار الحال از عفو گذشته است. همین مذکور شدن ومیان عبدالجلیل را حالتـ[ـی] روداد که وهم زده شد. هر جاکه می نشست می گفت که این دیوار برمن می افتد. و بدن و رویش آماسید، چنانکه صورت مبدّل گشت. آخر دانست که این ثمرۀ همان گفتگو است که به جناب[4] حضرت شاه می گفتم. آخر ازکردۀ خود پشیمان شده به خدمت

آمد . مردم را برای عفو تقصیر درمیان [355] شفیع آورد. شب در مسجد ماند . وقت شب جمال جهان آرای سیّدالکونین را در خواب دید که فرمودند : فلانی ! اگر اینجا نمی آمدی از ایمان بی بهره می ماندی. که اکثر ما سلب الایمان عند النزع بانکارالا ولیآء[5]. همین که صبح برخاست پیش هر یکی فریاد می کرد که یاران اگر من اینجا نمی آمدم از مسلمانی بی بهره می رفتم.ونمی دانستم که اینجا این دولت است. آخر یاران و میان عبدالحمید جیو سفارش ایشان نمودند . فرمودند که ایمان ایشان را از خدا مسلّم ساختم، لیکن ولایت آن سرزمین به عبدالحمید مقرر شده، آن بر نمی گردد .باز عبدالجلیل التماس نمود که [356] من پسران دارم . فرمودند : فضیلت مآب و در ظاهر بسیار صاحبِ جمیعت خواهند شد . واگر خدمت میان عبدالحمید بکنند ازین دولت هم بهره خواهند یافت . عبدالجلیل با میان عبدالحمید همراه شد ودران سرزمین رفتند ومردم بسیار بهره مند شدند .

فصل

دربیان آن هادی سبیل الله ، وعارف طریق[1] بالله ، گنج معانی ، خسروثانی ، فانی راه صمد ، حضرت میان خوشی محمد

ایشان ازیاران بزرگ حضرت شاه بودند . وبه جمیع کمالات آراسته . وبه خدمت چنانچه ایشان گستاخ بودند، دیگری را[357] مجال نبود . واکثر اوقات که حضرت شاه در جذب می آمدند، یاران التجا بر ایشان می آوردند که شما می‌توانید مهربان ساخت و الاّ کار دیگری نیست . چون ایشان به خدمت می‌رفتند از راه دانایی سخن می گفتند که حضرت تبسّم می کردند .

چنانچه از زبان ایشان شنیدم که روزی حضرت شاه به سبب[ـی] آزرده خاطر شده در خانه آمدند . وهر که می آمد می فرمودند که یاران ! مرا در نظر شخصی نمی آرد . ایشان به معنی دیگر می گفتند و مردم می دانستند که می فرمایند که نمی نماید . فَهِمَ مَنْ فَهِمَ . آخر چون من ازکنجاه به قدمبوس رفتم،یارانْ حقیقت دان بودند، [358] گفتند که چنین می فرمایند.نوعی شود که بیرون برآیند. و نادانان ظاهر کردند که از چشم معذور شده اند . آخر چون خبر فقیر و چند عزیز دیگر که از جا بجا رسیده بودند، رسید . فرمودند : مردانه کرده طلب نمایند که ما را دیده بروند . چون مایان همه رفتیم، قدمبوس کرده، نشستیم . دیگران به گفتگو مشغول شدند ومن آهسته آهسته آه آه شروع کردم . چون حجره تاریک بود، فرمودند که این کیست که آه آه می کند ؟ فقیر گفت که منم[2]. فرمودند که خوشی[3] !

تراچه شده که آه آه می کنی ؟ التماس نمودم که در دست من خاری خلیده که آرام از من برده . فرمودند : پیش بیا . پیش رفتم . فرمودند : [359] دست پیش من کن . دست پیش کردم . نظر مبارک بردست من انداخته فرمودند :که در دست تو خود نه خار ونه زخم خار به نظر می آید . من التماس نمودم که یا حضرت!ما می‌دانیم که نظر مبارک از عرش وکرسی در گذشته، لیکن مردم عاجز شده اند، و حضرت می فرمایند که مرا چیزی به نظرنمی آید . مشتاقان که ازین اسرار گفتن واقف نیند[۴]، از اشتیاقِ دیدار حیران‌اند، و نادانان مشتاق در فکر . بیرون برآمده دیدار به مردم مشتاقان نمایند که تا ازین فیض مردم بی بهره نباشند . و الاّ به مردم خواهم گفت که درهمچو تاریکیِ حجره خار را دانستند که در دست تو نیست و [360] می فرمایند که در نظر نمی آید، هیچ . (اگر حضرت بیرون بیایند بهتر، والاّ به معنی که صاحب می فرمایند که مرا در نظر هیچ نمی آید)[۵] این معنی را خاطرنشان کسانی که واقف نیستند، می‌کنم . آخر حضرت شاه بی اختیار تبسم نموده بیرون آمدند ویاران شاد شدند .

وازیشان اکثر خوارق سر زده ، ومعتقدان ایشان چه فقرا و چه اهل دول[۶] بسیار بودند . وشعر فارسی وهندی وپنجابی بسیار می فرمودند.چنانچه اکثر خیالات ایشان مشهوراند وشوقی تمام دارند. واوصاف ایشان اکثر معتقدان ایشان در تحریر آورده باشند . وحقیقت ایشان بالابه تقریب مذکور شده.

و فقیر در لشکر بود که اوصاف ایشان شنید.چون نسبت پیرْبرادری بود و [361] اکثر مریدانِ ایشان ملاقات کردند، به خاطر آمد که نوعی احوال ایشان معلوم شود. شب در خواب می‌بینم که جای برشان است.و ایشان درکاز خوابیده‌اند.و چند کس نشسته اند ویک کس آن کاز را می جنباند . وایشان آرامیده اند . ازین معلوم شد که صاحب جمعیت اند[۷]. چون فقیر را ملازمت میسّر آمد، اثر تمام یافت . چنانچه دانسته بود همچنان دید .

فصل

در احوال جامع اضداد ، وآن باوجود علایق وعوایق آزاد، وآن بحر معانی، وآن دانندۀ اسرار حقیقت ربّانی، راهنمای [362]گم گشتگان منزل،برجادۀ شرع مستقل ، وآن جمیع علوم ظاهر وباطن را آئین ، حضرت قاضی رضی الدین

ایشان نیز از یاران کباراند ـ سلمه الله و ابقاه ـ و حقیقت ایشان بالامذکور شده . ودر این خدمت به سبب التجای پدر که به خدمت حضرت شاه آوردند ایشان از اصرار[۱] لاچار شده این

خدمت اختیار نمودند[۲]. واز خود گاهی التجا به ملوک برای خواهش خدمت ننموده‌اند. چون موروثی بزرگان بود، بر ایشان رسیده . و شرکا از راه حسد که برایشان پیش بادشاه وقت فریاد به دروغ نموده‌اند ازین سبب رفتن ایشان پیش ملوک شده وهرگاه [363] روبرو شدند مرتبهٔ دیگر آن خدمت یافته اند . یک مرتبه که روبرو شدند خدمتِ وزیر آباد یافتند که آن را خود استعفی نمودند . باز که مذکور درمیان آمد و ایشان به ملازمت بادشاه رفتند، بادشاه از مسجد برآمدند که ملازمت ایشان شد[۳]. چند قضات دیگر نیز همراه بادشاه بودند . و نزد بادشاه کاغذ بود که برو این حدیث مندرج بود : مَنْ جُعِلَ قَاضِيًا فَقَدْ ذُبِحَ بلاَ سِكِّيْنٍ . خواست که از جیب برآورده پیش ایشان بفرستد که ایشان از پیش همین حدیث شریف خواندند. بادشاه در تعجب ماند . و اعتقاد بادشاه به ایشان شد . باز ایشان [364] التماس نمودند که حکّام وقت اکثر برای مطلب خود رجوع به قضات می‌آرند. اگر مایان عمل برگفتهٔ آنها نمی‌کنیم از راه ضد، بهتان نموده چیز ها می نویسند ونوشتهٔ آنها منظور می شود . ازین سبب راستیِ ما مردم پیش نمی‌رود . واگر حضرت خود غور فرمایند آن وقت می توانیم موافق شرع شریف کار کرد . بادشاه فرمود که ما گفته ونوشته هیچ برتو نخواهیم شنید .تو به خاطر جمع برکار شرع مستقل باش . وخدمت گجرات نیز در ضمیمهٔ خدمت کنجاه ایشان را شد .

و فقیر اکثر با ایشان صحبت داشته وحال و ذوق که در ایشان دیده جای [365]دیگر کم به نظر آمده . همین که مذکور یا نامِ حضرت شاه خود یاکسی درمیان می آورد، ایشان را تاب گفتگو نمی ماند . لیکن حوصلهٔ ایشان است که ضبط همچو حال می کنند و الاّ کار دیگری نیست .

فصل
در احوال حضرت میان الهداد سلمه الله

ایشان برادر کلان حضرت شاه رحمان اند . چون میان حضرت رحمان در عالم خُرد سالی مشهور به جنون شده بودند[۱] ـ که بالا مذکور شده ـ و ایشان به خدمت حضرت شاه برده بودند . ایشان نیز بهره‌مند [366] شدند . والحال این هر دو برادر برگزیدهٔ آفاق اند . حضرت میان رحمان صاحب در هدایت باطن خلق الله مشغول اند . وایشان در خدمت ظاهر خلق الله اند که

گرسنه را نان و برهنه را جامه ومحتاج را آنچه احتیاج بیارد، می دهند. چنانچه دران سرزمین به سخاوت مشهور ومعروف اند.

فصل

دراحوال بظاهر پریشان ودر باطن مرغوب، حضرت میان محمد تقی مجذوب

ایشان از قوم مغل بودند که در نوشهرهٔ [367] مغلان برغلق - که بر دریای چیناب به گجرات نزدیک است - سکونت داشتند[1]. چون ایشان به دیدن حضرت شاه رفتند، نوجوان[2] بودند.حضرت شاه فرمودند: شما کیستید؟ ایشان گفتند: ما تُرک ایم. فرمودند: در ترکیِ شما چه گفته اند؟ ایشان التماس نمودند که ترکان ما گفته اند که **ایکی سه دن برخضر**، یعنی از دو کس یک خضر می باشد. به خاطر حضرت شاه این سخن[3] پسند آمد، چنانچه تکرار کردند. و هرگاه که ایشان به خدمت می رفتند حضرت شاه می گفتند که فلانی! آن لفظ [368] چه طور است؟ ایشان می گفتند. حضرت خوش می‌شدند. و ایشان را حال دیگرگون می شد.

چون بعمر نوجوان حالت به ایشان غالب آمد. روز عید قربان بود. مردم قربانی می‌کردند. و این مست حال پرسید که امروز چه روز است؟ مردم گفتند که روز عید قربان است. مردم قربانی می کنند. خنجر به دست داشت، برگلوی خود راند که از من قربانیِ حضرت نوشه حاجی رسد. نصف گلو بریده بود که مردم دویده دست او را بگرفتند. الحال هم فقیر ایشان را دیده بود. آواز از گلوی ایشان درست نمی برآمد. باز مادر و پدر ایشان [369] دارو بکردند. ایشان بِه شُدند.

باز غلبهٔ حال برآمد به نزدیک سلطان پور - درهمین دوآبه - در جنگل رفته افتادند. مدت دوازده سیزده سال افتاده ماندند که از خود خبر نبود. بازکه به خود آمدند، در همان جنگل بودند. یک بی‌بی عورت افغانی شیر آورده ایشان را می خورانید. وگاهی بعد از سال ماهی دران آبادی - که نزدیک به آن ویرانه بود - عبور هم می فرمودند. لیکن جذب غالب بود. ارکان ظاهر ازیشان [انجام] نمی شد. اکثر برهنه می ماندند و به تنهایی بسیار رغبت می نمودند. اتفاقاً بعد از وصال حضرت شاه، برادر [370] ایشان - که شیر بیگ نام داشت - التجا به جناب حضرت شاه هاشم دریا دل کرد که حضرت! برادر من الف بیگ اگرچه به مرتبهٔ اعلی رسیده و جایی که اوست مردم به زیارت او می آیند

و نذر هم بسیار می آید و[۴] فقرای بسیار در خدمت او هستند، لیکن اگر به وطن می بود ما را و مردم وطن را ازو بهره می شد. از زبان حضرت برآمد که خود خواهد آمد. بادشاه وقت دران اثنا به اکبر آباد بود و برادر ایشان دربان قلعه[۵] می بود که از همانجا پیشِ برادر به اکبر آباد رفتند. او بَهل کرایه کرده چند کس همراه داده به نوشهره فرستاد. [371] فقیر ملازمت ایشان در اکبر آباد هم کرد و چند بار در نوشهره هم میسّر آمد. لیکن ژولیده می ماندند و کسی را پیش خود نمی گذاشتند. و اگر کسی باوجود منع می رفت، سختی هم می‌کردند. مگر بعضی اوقات بر کسی مهربان می شدند. و یک غلام بود که همون خدمت می کرد. چون وصال ایشان شد اینجا نیز زیارت می شود. و دران مکان که بودند آنجا نیز مردم زیارت می کنند و نذر می آید. و در هر دو جا فقرا و مجاوران اند که وجه قُوْت ایشان می‌شود.

فصل

[372] در احوال آن سیّد بی شک، و آن بظاهر و باطن پاک چون مَلک، و آن از خم محبّت مدام در جوش، و آن بیهوش بدوست حقیقی بهوش، مست الله، حضرت شاه عبد الله

ایشان سید بهائی[۱] از فرزندان مرتضی خان که امرای کلان گذشته بوده اند. و منصب ایشان هفتصدی بود، چون به ملازمت مکرر رسیدند در باطن ایشان همین بود که من به این همه علایق و عوایق فقیر شوم؟ ممکن نیست. مگر آنکه مجذوب شوم که خلاص یابم. این آرزو در دل ایشان بود که شاهجهان بادشاه از(ین) جانب به آن سرزمین رسید. [373] و حضرت دران اثنا آزار پا داشتند که به همان آزار وصال شده که این طالعمند رسید و آمده ملازمت کرد و در بیرون دیره کرد. روبرو نتوانست که عرض نماید. رقعه نوشت که درو همین را نوشت[۲]: «در عمل بسخت گرفتارم، مجذوب شوم، خلاص یابم»[۳]. حضرت فرمودند که او را بگویید درین هم نفع خلق الله است، وی را[۴] هم بهره خواهد شد. او به تکرار همین نوشت که مرا خلاصی بی این نیست. فرمودند: خوب جیو او به همین رضامند است. یک **کهیس** پوشیدنِ خود را عنایت نمودند. [374] و میان صدر الدین را گفتند که این را از چیناب آن جانب رسانده بیایند. همین که از چیناب گذشتند احوال ایشان دیگرگون شد. چنانچه هنوز میان صدر الدین رخصت ایشان کرده نرسیده بود که وصال حضرت شاه شد. و قبیلهٔ سیّد مذکور

دانستند که درین **کهیس** چیزی خواهد بود. **کهیس** را باز پس فرستادند. باز ایشان مجذوب شدند. لیکن پارچه می‌پوشیدند.و سخن می‌کردند.اما استنعراق غالب بود.باکسی الفت نداشتند.و تنها در خانه افتاده می ماندند.

و سبب رفتن نوکریِ ایشان آن شد که روزی [375] به مجرای بادشاه رفته بودند که برآمدِ بادشاه شد. و ایشان روبرو به مجرا استاده بودند که بادشاه برآمد و شروعِ نوبت شد. همین که آواز نقاره ها به گوش آن سیّد افتاد، ایشان نعره زده افتادند. بادشاه پرسید که سیّد عبد الله را چه شد ؟کسی واقف بود، به عرض رسانید که فقیری به چیناب اند، به ایشان ملازمت نموده، حالش چنین شده. بادشاه دانا فرمود که آری جیو، دو چیز یک جا جمع نمی شود.

هم خدا خواهی و هم دنیای دون　　　این خیال است و محال است و جنون

[376] ایشان را رخصت بکنند و وجهٔ قُوْت قبیلهٔ ایشان روزینه مقرر نمایند. و برادر خُرد ایشان را سیصدی منصب دادند.

فقیر ایشان را دو مرتبه در جهان آباد -که برادر ایشان همراه آورده بود- دیده. لیکن حالت[ی] داشتند که به گفتن در نمی آید. مگر خدا کسی طالعمندی را این حالت نصیب کرده باشد که ایشان را شد.

فصل

در احوال آن شیر بیشهٔ حقیقت، و آن همای قاب قوسین معرفت، و آن واقف اسرار جیمع علوم، حضرت میان [377] شاه محمد و حضرت میان شادی و حضرت میان محمد محسن[۱]

حقیقت این هرسه عزیز آن بود که ایشان یکجابه جانب رهتاس رفتند[۲]. و این هر سه بزرگ باهم اخلاص تمام داشتند. چون به رهتاس رسیدند، غلغلهٔ ایشان دران سرزمین بسیار شد. چنانچه در درّهٔ کوه میان شاه محمد خانقاه و حجره ها کوه کنده ساخته اند، و چشمه ها جاری ست؛ و میان شادی کمتر روز مانده، وصال نمودند. و میان محمد محسن[۱] چون طریق آزادی بر ایشان غالب بود به ساختنِ خانه نپرداختند به خانهٔ بافنده [ای] سکونت اختیار نمودند و همون جا عمر به سر بردند. [378] و میان شاه محمد مذکور شربت شهادت چشیدند. وسبب این آن است که سه یار: یکی ایشان؛ و یک میان

نانو مجذوب؛ و یک یار دیگر، هر سه به خدمت حضرت شاه نشسته بودند. التماس نمودند که یا حضرت ! از مرگ کدام اولی تر است ؟ فرمودند : شهادت . و شما هر سه را همین میسّر خواهد شد . ایشان در رهتاس شهید شدند،از بس که تصرّف بسیار بود، مردم حمل بر دولت نموده، شهید کردند . چون تجسّس دولت نمودند به جز کتب یا پرچه های پوشش هیچ نه برآمد. و حضرت میان نانو ـ که یکی از یاران قدیم بودند ـ لیکن از [379] غلبهٔ حال ایشان را جذب زیاده شد. روزی حضرت شاه نقل می‌کردند که در بهشت همه امرد خواهند بود، مگر نبی کریم ما صلی الله علیه و آله وسلم . این سخن را که شنیدند ، ازان روز موچنه به دست داشتند، هر مویی که می بر آمد، کنده می پرتافتند. و قریب به کیلاس کی چیمه در ویرانه بر بلندی می‌گذرانیدند. لیکن مدام مست بودند. آخر ایشان را هم دزدان شهید کردند که اصلاً شائبهٔ دولت پیش ایشان نبود. آخر ایشان را همانجا مدفون ساختند.

و مزارات آن هر سه عزیز در رهتاس است . چون فقیر ملازمت [380] آن بزرگان ننموده ، چندان از احوال ایشان واقف نیست. لیکن یک بار میان شاه محمد نام در درگاه تشریف آورده بود . فقیر دیده که بسیار بزرگ بود و حالت نیک داشت.

فصل
در احوال آن مفرح القلوب ، میان مِٹھا مجذوب

ایشان را طرفه حالتـ[ـی] بود که اکثر با حیوانات و طیور متکلّم بودند. و ازیشان طیور و وحوش ملاحظه نمی نمودند. و میان خوشی و میان رضی ازین اعزّه کنجاه است [381] و الحال یک عزیزی میان رحمون نام مجذوب ـ که مابین کنجاه و گجرات نشسته و مردم به زیارت او می روند ـ او از برکت نظر میان مِٹھا به اینجا رسیده .

فصل
در حال آن مدام حضوری ، حافظ طاهر کشمیری

ایشان از یاران ملا شاه بودند. و زیارت و [ا] طاعت طریق ایشان را نموده، لیکن گشایش در کار خود نیافته، زُنّار در گلو در زیر پیراهن خود انداخته رو سیاه شده می گشت که به سبب طالع با چند فقرای بیقید به ملازمت رسید. و طریق حضرت شاه بود که هر طور فقیری که به خدمت می آمد و سایل

می شد، [382] او را نقد یا غله می دهانیدند . آن بیقیدان چیزی سوال کردند . حکم شد از دوکان بدهانید. چون آنها روان شدند، حافظ را از عقب فرمودند که : حافظ! تو کجا می روی؟ حافظ حیران شده استاده شد. و بیقیدان رفتند.باز از زبان مبارک فرمودند که حافظ!بشکستن زنّار تو ما راحکم است. از یاران کسی را فرمودند که برخیز و از زیر پیراهن این زنّار را بگسل . آن یار چنان کرد. حافظ طاهر، طاهر شد و به مطلب خود رسید. و از یاران کامل شد.

فصل

[383] در بیان عارف بالله **میان عبد الله چَومَکِهی** ایشان صاحب هدایت اند سلمه الله تعالی ؛
و دیگر **میان حیون مطرب** که ازیشان خوارق ها شنیده شده؛
و دیگر **میان نور محمد هندی** که ایشان از عاشقان بودند . هرگاه حضرت شاه ایشان را رخصتِ وطن می کردند، زیاده از یک روز تاب جدایی نداشتند. باز می آمدند تا به حدی که مجذوب شدند ؛
و دیگر **میان نانو** بُهکَ قوم است از جَتانِ رانجهه - سلمه االه [384] تعالی - روزی حضرت کلام می‌فرمودند ایشان دخل کردند . از زبان مبارک برآمد : **چُپ کر، بول نئیں**•.امروز قریب شصت سال است که ایشان حرف نکرده‌اند ؛
دیگر **میان محمد**[1] **صادق** که [از] قوم چتهه[2] است . این مردی ست که درشان ایشان و حضرت سید محمد صالح[3] - که ذکر ایشان بالا شده - حضرت شاه به زبان مبارک فرموده اند که به طلب خدا پیش من همین دو کس آمده اند. و الاّ دیگران به سبب دیگر آمده اند و بهره یافته اند؛
[385]دیگر **میان تاجا نرکهی** که از خاصان اند؛
دیگر **عاشق محمد** برادر خُرد میان سیّد محمد صالح اند؛
دیگر**شاه عالم**[4] که سرخ پوش بودند و موی سر داشتند و تنبیه بر ایشان شده؛
دیگر **میان درویش مجذوب** که عجب حال داشتند . و ازیشان اکثر خوارق رو داده ؛[5]
و ازین یاران که ذکر کردم، سوای دو سه عزیز همه را ملازمت کرده ام که هر یک صاحبِ ارشاد بودند و مست به شوق الهی ماندند.

[386] فصل

دربیان مست الست جام ، میان حیون حجّام

ایشان هم از یاران قدیم بودند - چنانچه بالا در خوارق حضرت شاه که به وقت عصر (فرو)

• یعنی ساکت باش ، حرف نزن

نارفتن آفتاب روی داده مذکور شده - و فقیر ایشان را ملازمت نموده . بسیار بزرگ بودند .
دیگر میان **شاها** پرشوری . و دیگر میان **اسماعیل و منگا**[۱] و دیگر میان **کمال‌الدین** بافنده . و دیگر میان **مهرو** . و دیگر میان **عبد الحکیم** چک سروانی . و دیگر میان **فرخ**[۲] **محمد سنبهلی** . و دیگر میان **جان محمد** و **کمال الدین** دو برادر . و دیگر حضرت [387] میان **صادق محمد** از رندهیر بک[۳]. و دیگر میان **صادق**[۴] مجذوب . و دیگر میان **محمود** گوجر. و دیگر میان **جمال** نعلدوز. و دیگر میان مرزا **امان الله** مغل. و دیگر میان **بکها** . و دیگر میان **جلیل** . و دیگر میان حضرت **بدر الدین** و دیگر میان **بَهیرو**[۵]. و دیگر میان **الله بخش** قوم جت. این همه بزرگان صاحب شوق و صاحب حال و مشهور و معروف بودند ؛ لیکن فقیر سوای حضرت میان حیون حجّام - که بالا مذکور شده - ملازمت این بزرگان نکرده . و از خوارق و احوال ایشان که به سمع رسیده اگر بنویسم کلام طول [388] می شود . بنابران اختصار کردم . و الاّ در اوصاف هر یکی کتاب علیحده باید.

فصل

دربیان احوال ملاقات و رابطهٔ خود

حقیقت احقر چنان بود که ولینعمی فقیر چون تَرکِ نوکری کردند، مسکنت در سیالکوت مقرر نمودند . چون قلیج خان کلان را جهت تمام بود هر چند آرزو کرد که اگر در بهیره بودنِ خود مقرر نمایند من فکر وجه قوْت هم بکنم . چراکه بهیره در جاگیر او بود[۱]. برای آنکه گاهی صحبت هم به ایشان شود . چون ایشان دل از دنیا واهل دنیا برداشته بودند، قبول نکرده به [389] سیالکوت آمده سکونت نمودند . وفقیر دراین اثنا خُرد سال بود وپیش شیخ حاجی نام مکتبدارمی خواند . وخیلی استاد بفیض وعزیزالوجود بودند. وایشان را به جناب حضرت شاه بندگی بود و به خدمت حضرت میان اخلاص بود . اتفاقاً آن استادِ فقیر را مَرض موت شد . روزی - که فردای او می میرند - حضرت میان جیو برای دیدن اوشان آمدند . وقت عصر بود که دیگر شاگردان آزادی یافته به خانه رفته بودند. فقیر بعد آزادی برای دیدن استاد درون رفت . چون بیتابیِ استاد را دیدم غمگین وبه خاطر پریشان[۲] از روی [390] مبارک استاد مگس می راندم که حضرت میان جیو برای دیدن اوشان تشریف فرمودند . ومن خود مقیّد به خدمت استاد بودم . لیکن این قدر ازگفتهٔ مردم مرا معلوم شد که ایشان فقیراند، کورنش به جا آوردم . لیکن دیدم که چند مرتبه حضرت میان جیو به جانب فقیر نظر مبارک انداختند .شب به خانه

آمدم . فردای او که به مکتب رفتم ، استاد شب وصال کرده بود . همین که این خبر کُلفَت اثر به گوش فقیر رسید درگریه و زاری شدم . شاگردان دیگر نیز می‌گریستند . چون میّت ایشان را بر آوردند ماگریه کنان همراه بودیم . چون [391] به قبر رسیدند، طفلان دیگر به خوردن بیر وُ بازی مشغول شدند و من تنها غمگین پیش میّت نشسته بودم . وحضرت میان جیو به جنازه آمدند. و تا دفن نشسته بودند . واحوال مرا معاینه نمودند . چون به جانب خانه ها برگشتیم، حضرت میان جیو از مردمان پرسیدند که این طفل ازکدام مردم است ؟ مردمان گفتند : از متوطنان اینجا نیست ، الحال آمده سکونت گرفته اند، آنها را قوم قاقشال می گویند . از زبان مبارک حضرت میان جیو برآمد که معلوم می‌شود که از قوم خوب اند واهل وفا، که ما هر چند ملاحظه کردیم دلِ این به مثل طفلان [392]دیگرنیست، که چون بیرون آمدند همه به بازی مشغول شدند واین تا بود به غم والم بود والحال هم که می رود، ببینید که گرفتار غم است . اتفاقاً شخصی پیش فقیر این مذکور کرد . در دل من ادب ایشان آمد. هرگاه به بازی مشغول می بودیم وگذر ایشان درانجا می افتاد فقیر بازی راگذاشته، دویده،کورنش می نمود . و ایشان از راه لطف سلام مرا می گرفتند .

چون حضرت میان محمد هاشم جیو از تحصیل فارغ شدند و اوصاف وتصرفات حضرت شاه گوش زد ملا عبدالحکیم [393] می شد . به صاحب زاده ملاّ معز الیه فرمودند که ما را قصد زیارت ولینعمیِ شماست که بسیار اوصاف ایشان را شنیده ایم. صاحب زاده به خدمت استاد عرض نمود که ما را قدرت آن نیست که از خود جواب بدهم . عرضداشت می کنم، ازانجا هر چه امر شود[3] . صاحب زاده عرضداشت کردند . حضرت شاه در جواب نوشتند که اخوند جیو[4] را بگویید که ایشان تصدیع نکشند . چراکه از آمدن ایشان شهرت ما می شود وما را تصدیع است . وایشان حق هم ثابت کرده اند که شما تحصیل به خدمت ایشان کرده اید، ما می آییم . به این سبب به سیالکوت تشریف فرمودند. و سه روز در سیالکوت [394] بودند. حضرت میان جیو می‌فرمودند که من وقت یافته به خدمت عرض کردم که اگر حکم شود من به خدمت حضور باشم، چراکه صاحب زاده هم از تحصیل فارغ شده اند، مرا اینجا کاری نیست . فرمودند : میان نور محمد شما را حکم بودن همینجاست . وبودن شما به سبب شخصی ست که در نخاس خواهد شد و خدمت شما را به جا خواهد آورد. ما را بوی محبت ازین زمین[5] می آید . و والده وهمشیرۂ فقیر همیشه بصلاح ویاد حق بودند . چون خبر حضرت شاه شنیدند، قصد کردند که بندگی به خدمت سامی حاصل نمایند، لیکن قسمت دست نداد . آخر چون وصال

حضرت شاه شد و حضرت میان جیو [395] مأمور به[٦] سیال کوت آمدند،حالت[ـی] روی داد که به جانب هر که نظر مبارک می نمودند به یک نظر معمور می‌شد . چون این حقیقت گوش زد والده وهمشیره شد، ارادهٔ بندگی به خدمت حضرت میان جیو آوردند . همشیره جیو به جهان آباد تشریف بردند و والده جیو در خدمت بودند . بعد مدت قلیل همشیره وبرادران این احقر را نزد خود طلبیدند . والده جیو فقیر را برای رخصت به خدمت حضرت میان جیو بردند دران اثنا حضرت در محله هرران - که آن سر شهراست - می بودند و شائبهٔ بودن نخاس در خاطر کس نبود. چون فقیربه خدمت نشست ومردم دیگر هم بودند [396]که طعام درمیان آمد. همه مردم را حصه شد، پیش فقیر هیچ نگذاشتند. شخصی گفت : حصهٔ فلانی[٧] ؟ فرمودند که این شریک ما خواهد شد . آخر ار الطاف، فقیر را با خود شریک طعام ساختند. چون فقیر رخصت شده به شاهجهان آباد[٨] رفت، والده جیو حویلی از مغلان خریده در نزدیک خود -که محلهٔ مغلان[٩] باشد - جای بودنِ حضرت میان جیو مقرر ساختند . چنانچه الحال هم سکونتْ فرزندان ارجمندان ایشان درانجا دارند . وکتخدائی هم به موجب حکم حضرت میان محمد هاشم جیو در همین حویلی نمودند . ومرا هم ذوق الهی در دل ولوله داشت، لیکن در عالم نوکری چندی [397]گرفتار ماندم . وهر گاه به دیدن والده می آمدم ملازمت ایشان هم می نمودم . لیکن آوردن ارادت - چنانچه به حسب ظاهر می باشد - میسّر نیامده بود .

اتفاقاً بادشاه وقت را ارادهٔ سیر کشمیر جنت نظیر پیدا شد. فقیر نوکر بادشاهی[١٠] بود. همراه به کشمیر رفت . وبعد از مراجعت کشمیر چون به دریای چیناب[١١] رسیدیم، جایی که پل بسته بودند از درگاه هفت کروه پایان دست بود. چون فقیر از مردمان آن سر زمین استفسار کردم که درگاه از اینجا هفت کروه به جانب بالا ست . آخر من کَین[١٢] خود راگفتم که من به زیارت با اسپ وقمچی[١٣] می روم و شما از پل گذشته جایی که دیره شود، خواهید رفت . من الغار [398]نموده فردا خواهم رسید . چون من تیاری نمودم ، سهراب بیگ نام عزیزی از برادران است، او پرسید :کجا می روی ؟ حقیقت گفتم . او نیز رفیق شد . چون دران سرزمین رسیدیم و درگاه از موضع جانب قبله بود، اول زیارت میسّر آمد . چون به هدایتخانه رسیدیم ، ملازمت قبله گاه صوری و معنوی حضرت شاه هاشم دریا دل میسّر آمد . شب به خدمت سرگرم بودیم . چون روز شد از خدمت رخصت شده روانه شدیم. باز به درگاه آمده زیارت نموده به کنار دریا روانه شدیم که بهیر[١٤]لشکر آن جانب دریا نمودار شد. معلوم گشت که دیرهٔ [399]لشکر به آن جانب دریا شده . وما را برپُلـ[ـی] -که هفت کروه راه است - باید رفت . و از انجا

باز هفت کروه به این جانب باید آمد . و اگر از دریاگذشتن میسّر آید نهایت یک کروه باشد . از زبان فقیر برآمد که یا شاه ! اگر کشتی پیدا شود که ما را بگذراند این قدر خلاصیِ راه می‌شود . و دران اثنا کشتی ، وجود عنقا بود که جمیع کشتیها را جمع نموده پل بسته بودند . واینجاگذر هم نبود که کشتی موجود شود. واز زبان سهراب بیگ برآمد که من چه خطا کردم که ملازمت این چنین بزرگ میسّر آمد و ارادت نیاوردم . از زبان فقیر برآمد [400] که ایشان را قدرت هست که باز هم ملازمت میسّر شود. او گفت که الحال ماکجا وایشان کجا؟ این ملازمت بسبب میسّر شده بود . همین گفتگو کرده می‌رفتیم که از غیب کشتی نمودار شد . فقیر دیده گفت که سهراب بیگ ! کشتی خود حضرت شاه فرستاده‌اند . او گفت : ببینم . خدمتگاری که همراه او بود، او راگفتم که کشتیبان را پیش شده فریاد بکن وبگو که هر چه می گویی به تو می‌دهیم . اگر ما را ازینجا فرو بگذرانی تا نیم روپیه بلکه تا یک روپیه هم بگو . آخر چون نفر فریاد کرد ، از درون کشتی جواب دادند که این کشتیِ سرکار است ممکن نیست که به دست [401] بیاید.چون کشتی قریب رسید ، فقیر پیش شده آواز کرد . فقیری در کشتی بود، او گفت که شماهمون سواران اید که شب به ملازمت شاه هاشم جیو بودید ؟ فقیر گفت: همون ایم . گفت : استاده باشید که کشتی محض برای شما طلبیده اند ، چراکه دیروز خبر دیره بود که آن جانب دریا خواهد شد و شما را تصدیع راه می شود.شب مرا فرستاده بودند من کشتی آوردم.آخر من به سهراب بیگ گفتم که آنچه من مراد می خواسته بودم آن خود روی داد . الحال خدا مراد تو حاصل نماید. آن فقیر کشتی را پیش ما آورده ببست و گفت که من هرگز به جای نبرم [402] تا آن زمان که شما را از دریا نگذرانم . فقیر به آن عزیز گفت که حضرت گاهی سیر دریا هم می کنند ؟ گفت : چرا نه . گفتم: التماس اگر قبول شود ، بکنم ؟ آن فقیر گفت : بفرمایید . گفتم: بر اسپ من سوار شده بروید که به زودی بیایید[۱۵]. اگر به خاطر شریف برسد خود هم به سیر دریا تشریف فرمایند[۱۶]. آن فقیر قبول نموده ، سوار شده رفت وآنچه فقیر گفته بود عرض نمود . واظهار اشتیاق من هم نمود . حضرت سوار شده آمده در کشتی نشستند.فقیر سهراب بیگ راگفت که خدا مراد تو هم حاصل کرد . او نذری به من داد. فقیر گذرانید . او ارادت آورد. فاتحه [403] خوانده فرمودند که الحال خود نزدیک رفتن است، بنشینید ، خواهید[۱۷] گذشت . خود در کشتی نشستند وبا فقیر در گفتگو شدند . و فقیر نقل از هر جا و هر چیز می کرد وایشان بره [کذا]بس «هو»[۱۸] می کردند تا آنکه فقیر نقل کشتیی راکرد که در بنگاله کشتیی می شود که چنان جلدی بگذرانند[۱۹] که از کشتیِ دیگر از بازوی او پریده می گذرد . این سخن را تعجب

نموده از کشتیبانان تفتیش کردند. آنها گفتند که این ممکن نیست فقیر از گفتهٔ خود پشیمان گشت. این هم برای تربیت فقیر بود که سخن[ی] که دور از عقل باشد، اگرچه راست باشد[۲۰] [404] در صحبت بزرگان نباید مذکور نمود[۲۱]. آخر فقیر را رخصت فرمودند وخود به دولتخانه تشریف بردند. فقیر همین که از دریا فرا آمد، احوال خود را دیگرگون یافت. چون به لاهور آمد، سرود درمیان بود که مرا بیخودی دست داد. گوییا لاچار شده به زمین افتادم. ذوق عجب روی داد. و همان شب در مسجدی - که پیش دروازهٔ حویلیِ ما بود - ولینعمی را و مُلاّ سرور نام - که در اقربا بسیار[۲۲] بزرگ بود - هر دو بزرگ را در خواب دیدم. ولینعمی در محراب نشسته اند ومن و مُلاّ سرور پایان دست به ادب [405]نشسته ایم. چون نظر من به روی مبارک ولینعمی افتاد، چه می بینم که همچو ماه درخشان است و به سرخی مایل، چنانچه دانهٔ انار می باشد. چون چند بار به تکرار نظرکردم ولینعمی[۲۳] فرمودند که بابا چه می بینی؟ من سرخرو شدم. باز احوال فقیر روز بروز دیگرگون می شد.

چون به جهان آباد رسیدم، دل از تماشا برخاست. چنانچه دو روز یا کم وبیش دریک خانه افتاده بودم که نه خبر از نوکری بود و نه از دیگری. و دران اثنا خدمت داروغگی اسپان خاصهٔ بادشاه[۲۴] داشتم. وملتفت خان [406] اخته بیکی بود. چون او را خبر احوال (فقیر) رسید. چون آن مرد مهربان بود، گفت: یک بار پیش من بیارید. آخر عزیزان فقیر را پیش او بردند. احوال مرا دیده که موی ژولیده و از خود چندان خبرندارد. گفت: مطلب شما چیست؟ گفتم: رخصت از نوکری. گفت: چرا؟ گفتم: خواهش ملازمت بزرگان روی داده واین در نوکری میسّر نمی آید. او مهربان شده گفت که شما تعیینات من اید. من رخصت دادم. نوکریِ شما تا آمدن برحال داشتم، رفته بزرگان را دیده بیایید. قبول کردم و روانهٔ چیناب شدم. در چهارده روز به سیالکوت [407] رسیدم و ملازمت میان جیو نمودم. وبه رفاقت ایشان به ملازمت حضرت میان محمد هاشم دریا دل رفتم. فیضها که دران ملازمت میسّر آمد، به گفتن راست نمی آید. دو ماه دران سرزمین بودم[۲۵]. باز رخصت شده بروعدهٔ خود به جهان آباد رسیدم. لیکن هر دو قبله گاه را چنان در باب خود متوجه یافتم که نه من معلوم کردم ونه کسی (دیگر) که این ارادت به کدام یکی دارد. آخر مرا خود یارای التماس نبود. لیکن به والده جیو گفتم که اکثر مردم می‌پرسند که شما ارادت به که دارید؟ من حیرانم که نام کدام صاحب بگیرم؟ فیض ازهر دو جانب [408] است ومهربانیِ کمال (از) هر دو بزرگ. والده جیو به خدمت حضرت شاه محمد هاشم دریا دل جیو عرض نمودند که این خانه زاد در بندگی قبول شود، زهی سعادت. فرمودند: بی بی!

او از ماست وما برهمون خواهیم نوشت . چون فقیر رخصت شد، از عقب رقعه نوشتند که فلانی ! تو ارادت به جناب میان نور محمد جیو بیار . چراکه آن نسبت هم عاید به این جانب می شود . و مردم سیالکوت را حکم حضرت شاه آنست که میان نور محمد تربیت نماید . و اسراری که میان ما و تو هست ، هست . وما هم از تربیت تو غافل نیستیم. لیکن پیش مردم نسبتِ [409] ایشان را ظاهر بکن . چون به خدمت حضرت میان جیو مذکور شد، ایشان فرمودند که این مرید ما نیست بلکه پیرْ برادر ماست چراکه حضرت شاه فرموده بودند که شخصی از یاران ما اینجا پیدا خواهد شد که بوی محبت او به مشام ما می آید وخدمت تو خواهد نمود . واگر کسی دیگر ازیشان می پرسید همین می فرمودند که او پیرْ برادر ماست . چون فقیر به جهان آباد رسید و از آنجا به اکبر آباد همراه بادشاه وقت رفت، حالِ خود دیگرگون یافت وگشود نیز[26] شد که دران اثنا این غزل سرزده بود. فَهِمَ مَنْ فَهِمَ .

[410] غزل

تاکه احمد جام خود پُر مَی ازان خُم کرده است — خویشتن درعین دریا قطره را گم کرده است

گاه محو مطلق اندر وجد چون صوفی [مست] — چون قلندرخویش را رسوای مردم کرده است

آب سان درهر چه اندازی محبت او شود — باوی اکنون موج عرفان‌این‌تلاطم[27] کرده است

جلوهٔ او غیر معنی[28] نیست پس معذور دار — کار او را یار او در یک تبسم کرده است

ذوق وشوق طرفه پیدا کرد، فارغ شد زغم — تا که احمد جام خود پر می ازان خم کرده است

ودر همان اوقات ها این غزل نیز گفته بود .

غزل

چشم از خاک کف پای تو گردد پر نور — باد چشم بد از رخ پر نور تو دور

[411]نقش شد بر ورق سینهٔ من حرفِ رُخت — شستم از صفحهٔ دل آرزوی حور وقصور

هر سری را که به خاک در تو سودای ست — کی کند سلطنت دنیای دون [را] منظور ؟

فرشْ گسترده به زیر سرم این خاک رهت[29] — نیست حاجت[به]حریرو[نخ‌و]سنجاب وسمور

احمد آزادی تو نادیده برَو در عالم[کذا] — تا نباشی ز خود افسوس کُنان تا دَم صُور[30]

* * *

اختلاف نسخه ها

توضیح :

۱. منظور از علامتِ [+] اضافهٔ کلمه یا جملهٔ مندرج ، و علامتِ [-] نداشتن کلمه یا جملهٔ مندرج در نسخهٔ مورد نظر است .

۲. عددی که بعد از «ب» آمده ، نشان دهندهٔ شمارهٔ صفحهٔ نسخهٔ «ب» است.

ص ۱ : دیباچه

۱. ب ۲ : [+] صدد و ۲ : ب : حمد ۳ . الف: این رباعی به صورت نثر تحریر شده است. مصرع سوم و چهارم رباعی خارج از وزن است. این دو مصرع را می توان چنین اصلاح کرد : جبریل امین اگر براه حمدش / صدگام زند وصفش پیش (یا بیش) است. ۴. الف : و جبریل . ۵ . الف : [+] حمد ٦. ب : اکمل ۷. ب : [-] حضرت ... و سلم . ۸ . به جای « و اعجاز... عَلیٰ نَفْسِكَ » ب : و عبودیت و بندگی باعجاز عجز معجزه نموده. مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ وَ مَا عَبَدْ نَاكَ حَقَّ عِبَادَتِك لاَ اُحْصِیْ ثَنَآءً عَلَيْكَ

در راه تــو حـیرت زده عـقل اول   لب بســته ز رازت انبیــای مـرسل

در جــلوه گــهی رمـوز بـی کـیفیت   نی حال بود،نه ماضی، و نه مستقبل

۹. ب ۳ : ظاهر بینان باطن فراموش ۱۰. ب : بیهوشگان ۱۱. ب: به خود دل بسته ۱۲. ب : در نشان دادن اوصاف او حیرت زده ۱۳. ب : [-] «از ین بعد ... فصل در احوال شاه مبارك و شیخ معروف» و به جای آن ب ۳ - ۷ :این فصل دارد [+]

مکاشفه از علوّشان آن حضرت، قبل از وجود و ظهور آن حضرت[1]

یکی از آنها شیخ ابوبکر بن هوارا ست . و آن از کبار مشایخ عراق است ، صاحب کـرامـات ظاهره و مقامات حاضره بود . و این مرد آن است که او را حضرت صدیق اکبر خرقه پوشانیده بود در خواب به حکم رسالت مآب (صلی الله علیه وسلم). چون بیدار شد در بَر خود بعینه موجود یافت. و همدران خواب حضرت رسالت (علیه الصلوة والسلام) در شان او فرمود که ای ابن هوارا از تو بهره یاب خواهند شد اهل طریقت از امّتِ من در عراق ، و باز به تو قایم می شود منابر ارباب حقیقت ، و به سبب تو باشد مشیخت در عراق تا روز قیامت .

مروی ست از شیخ محمد شنبکی که شنیدم از شیخ حود ابوبکر ابن هوارا - رضی الله تعالی عنه

---

۱ - مراد از آن حضرت ، غوث اعظم شیخ عبد القادر جیلانی است .

-که می فرمود اوتاد عراق هفت اند.معروف کرخی و احمد حنبل و بشر حافی و منصور ابن عمار و جنید و سهل تستری و عبدالقادر گیلانی. گفتم: عبد القادرگیلانی کیست ؟گفت: عجمی ست که ساکن خواهد شد در بغداد، و باشد ظهور او در قرن پنجم، و از صدیقان اوتاد و افراد و اعیان اقطاب زمان است، و اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم.

و دیگر از آنها شیخ عقیل منبجی ست. این مرد از اجلّهٔ مشایخ و شیخ شیوخ شام است. بسیار کس از فیض صحبت او به درجهٔ ولایت رسیدند. چون شیخ عدی ابن مسافر و شیخ موسی ماهان وغیره. و پرسیده شد از شیخ عقیل منبجی روزی از قطب زمان. گفت: قطب در زمان ما به مکّه مخفی ست. نمی‌شناسند او را مگر اولیاء. و زود باشد که ظاهر شود ازینجا؛ و اشارت کرد به جانب عراق، جوانی عجمی شریف که کلام کند بر مردم در بغداد و بشناسد کرامات او هریک از اولیای خاص و عام. و هو قطب وقته یقول «قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله». و پست کنند پیش او همه اولیاگردن خود. اگر من باشم در زمان او براستی هر آئینه سرکشم در قدم او. همچنین بسیار[ی] از مشایخ کبار را باین معنی مکاشفه شده اند. ذکر آن ها به تفصیل اطنابی دارد.

دربیان کنیت و لقب آن حضرت: کنیت ایشان ابو محمد است و لقب محیی‌الدین و نام عبد القادر. یکی از اصحاب پرسید که لقب به محیی‌الدین چه بود؟ فرمودند که یکبار از سیاحت باز گشته بودم به بغداد، روز جمعه سنه احدی عشر و خمس مائة (۵۱۱)، ناگاه دیدم شخصی زار و نزار گشته. مراگفت: السلام علیکم یا عبد القادر. گفتم: و علیکم السلام. گفت: نزدیک بیا. پیش او رفتم. گفت: مرا بنشان. او را بنشاندم. دیدم که تندرست و توانا گشته. ازو پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: مرا نمی شناسی؟ گفتم: نی. گفت: من دینِ محمدم، سخت پژمرده شده بودم. حق سبحانه و تعالی مرا به تو زنده گردانیده است. أَنْتَ مُحْيِي الدِّيْن. او را همانجا گذاشتم و به مسجد جامع شهر درآمدم. خلق برمن هجوم کرد. و دست من می بوسیدند و می گفتند: یا محیی‌الدین. و پیشتر ازین هیچ کس مرا به این لقب نخوانده بود.

عیسی از مُرده تنان زنده به دَم می‌کردی   زنده شد از تو دلان وین زکجا تا بکجا ست

اگر از احوال آن حضرت بنویسم عمر ها باید. هنوز اتمام محال باشد. لیکن به تبرّک ابتدا از احوال ایشان در مقام که به چهار حال مندرج ساختم [کذا]، تا از فیض این کلماتْ رساله به خوبی و خرّمی اتمام یابد. ولادت حضرت از کلمهٔ «عشق» (۴۷۰) می برآید.

ص ۲: فصل در احوال شاه مبارک ...

۱.ب ۷: [+] وجه ۲.ب: درگاه ۳. ب ۸: [+] بیرنگی ۴. ب: حواس ۵. ب: شیطانی ٦. ب: [+] آن ۷.ب: [-] او را ۸. ب: رؤیای او ۹. ب ۹:کند ۱۰. ب: [-] محمد ۱۱. ب: [-] خواجه ۱۲. ب: گنج شکر ۱۳. ب: سرّهما ۱۴.ب: [+] در ۱۵و ۱٦. ب: [-] بود. ۱۷. الف :گذرانید ۱۸. الف: [-] در ۱۹. ب: [-] که. ۲۰. ب: [+] است ۲۱.ب: باید کرد ۲۲. ب ۱۰: کام ناکام چندگام ۲۳. ب: جلوهٔ عشق سوز... ۲۴. الف: [-] فقر ۲۵. ب: [+] عالیه. ۲٦. ب: تمام ۲۷. ب :کسی ۲۸. ب: بغیر ۲۹. ب: جانان ۳۰. ب ۱۱: بامدادان ۳۱. به جای «بدر روی ندارد، بازگردی» ب: بدر رَوی ۳۲. ب: برآر ۳۳.ب [+] سر از ۳۴. ب: مصْداق ۳۵. ب: [-] شاه مبارک ۳٦. ب: [-] حضرت ۳۷. ب ۱۲: [+] که ۳۸.ب: [+] چنین و ۳۹. ب: [-] ای فرزند ۴۰. ب ۱۳:کشایی ۴۱. ب: [-] شیخ ۴۲. ب: در همین ۴۳. ب: صورتی و حالتی ۴۴. ب: نداشتند. ۴۵. الف: اقامت. ۴٦. ب: برین مرتبه برسند و خلق را به خدا رهنمایی کنند ۴۷. ب:کردند، ۴۸.ب: [-] که ۴۹.ب: [+] ترا ۵۰. ب: می نمایم ۵۱. ب: [-] آن بی بی... بایدکه ۵۲.ب ۱۴: [+] و بعد از وصال ایشان مزار و مدفن در موضع رِتّبی کاوت از قصبه خوش آب شده. ۵۳. ب: خاص ۵۴. ب: [+] بود ۵۵. ب: [+] که ۵٦. ب: [+] باشد ۵۷. ب: نزول ۵۸. ب: یکتا ۵۹. ب: [-] در ٦۰. ب ۱۵: غار دهشت زای وحشت افزای حضرت شاه ٦۱. ب: [-] حضرت ٦۲. ب: افگار ٦۳. ب: چندین ٦۴. ب: [-] و بعضی ٦۵. ب: [+] چنانچه ٦٦. الف: [-] آن ٦۷. به جای «و بَرَد از مَرد» ب: هر دم بُرده ٦۸. به جای «پی سیر» ب: شیر زن ٦۹. ب: [-] شاه ۷۰. به جای «بی‌بی ... بخشیدند» ب: بانو را هدایت بخشیدند و ۷۱. ب: [-] اهل ۷۲. ب ۱٦: می نمودند ۷۳. ب: مـراتب ۷۴.ب: [+] چیزی را می‌جنبانیدند که آواز شود، وقتی که ایشان بر می خاستند ۷۵. ب: حاجتمندان

ص ٦: فصل دربیان ملاقات شاه معروف و شیخ سلیمان

۱. ب: [-] **فصل ... سلیمان**؛ ب: «**دربیان حضرت شاه معروف جیو که بعد از هدایت بی‌بی هدایت خلق الله نموده انـد**» بـه طـور سـرفصل آمـده است. ۲.ب: [-] ارزانی ۳.ب

۱۷: [+] ها ۴. ب: می‌فرمودند ۵. ب:هرچند ٦.ب: [-] حاصل ۷. ب :گر ۸. قبل ازین مطلب ، در نسخهٔ ب این سرفصل ست:**دربیان رسیدن حضرت دربهلوال و ملاقات حضرت شاه سلیمان** ۹. ب ۱۸: [+] حضرت ۱۰. ب: [-] را ۱۱. به جای «مذکور» ب: حضرت بهلوال ۱۲. الف : از ۱۳. ب : شب ۱۴. ب : بیایید ۱۵. ب : می کنند ۱٦. ب :به جا ۱۷. ب : [-] که ۱۸. ب: [-] بود ۱۹. ب : خانه ۲۰. ب ۱۹: دست بیعت ۲۱. ب : این

ص ۷ :فصل...ملازمت‌نمودن شاه سلیمان ...

۱. به جای «**فصل... شاه معروف**» ب: **در احوال شاه سلیمان جیو** ۲. ب : روی داد ۳. ب : [-] دهن ۴. به جای «چون» ب : و ۵. ب : [-] شاه ٦. ب ۲۰: چول ۷. ب : چند ۸. ب : [+] به ۹. ب : [-] و ۱۰. ب ۲: زیاد می شد ۱۱. ب : [-] ای فرزند ۱۲. ب : نمی گنجند ۱۳. الف : به جان و تن مألوف ۱۴. ب ۲۲ : برو سپاری ۱۵.الف : بگذران ۱٦. ب :کسی ۱۷.ب : این ۱۸. ب :کار نخواهدکرد ۱۹. ب : یاد خواهی کرد ۲۰. ب : وفات ایشان در موضع کهرولیان واقع شده و همانجا مدفون ساخته اند که آن موضع از خوش آب یک کروه است.

ص ۸: فصل ... رفاقت شاه سلیمان با شاه محمد شیرازی

۱. به جای «**فصل... شیرازی**» ب ۲۳: **دربیان روداد رفاقت شاه محمد جیو و سیاحت نمودن حضرت شاه سلیمان جیو** ۲. ب: [-] به جانب ۳. ب: و آن موضع آباد نمودهٔ بزرگان ایشان است ۴. ب : [+] در سرما **لوئی** و لُنگی که غربا می پوشند و درگرما **کهیس و لنگی** ۵. ب: طریقان ٦. ب : دولت ۷. ب : به جناب ۸. ب : [+] در ۹. ب : [-] ایشان ۱۰. ب : [+] بی اختیار ۱۱. ب : [-] و مهربانی ۱۲. ب ۲۴: رسانده ۱۳. ب :گذرانیدند ۱۴. ب : چه مجال کسی ست ۱۵. ب : [+] و ۱٦. ب : معروض داشتند . ایشان فرمودند ۱۷. ب : این بیت ندارد. ۱۸. به جای « حضرت شاه جیو ازین... باشند» ب ۲۵: حضرت شاه ایشان را فرستادند تا شاه محمد جیو را معلوم شود ـ زبردست هر دست ، دست آفرید ـ و دیگر آنکه ممّد و معاون یکدیگر باشند ۱۹. ب : [+] یک روز دو روز بیهوش می ماندند ۲۰. ب ۲٦: می شد ۲۱. ب : بود۲۲ . ب : [-] او ۲۳. ب : [-] جیو ۲۴. الف: برسانید ۲۵. ب : فقرای ۲٦. ب : مخلی بالطبع باشند ۲۷.به جای شیرازی: ب : جیو ۲۸. ب : [-] میان

۲۹. ب : نفسانیها ۳۰. ب ۲۷:[+] جیو ۳۱. ب : به سخن ۳۲. الف : [-] اتفاقاً از شهر باشان .... شنیدن نیست. این عبارت از ب ۲۷ ـ ۲۹ اضافه شده است. ۳۳. به جای«ایشان چندان» ب : آن قدر ۳۴. الف، ب: طپش ۳۵. ب ۲۹: [+] و حقیقت آمدن گوسفند و پختن آن ظاهر ساختند. حضرت شاه محمد فقیر را فرستاد که یا شاه! الحال که به شما نذر آمده چیزی حصه نمایید. این فقیر چون به خدمت حضرت شاه آمده ظاهر نمود، ایشان جواب دادند که فقرا! شما استهزا نمایید. چون همون فقیر آتش افروز بود، چند سخن دیگر آمیخته گفته شاه را بر طپش [کذا، طیش؟]آورد ۳٦.ب : فقرای ناخداشناسان ۳۷. ب ۳۰: [+] نظر ۳۸. ب : حال ۳۹. ب : غضب ۴۰. به جای «من بسیار ... طاقت نیست» ب : الحال ما بسیار برداشت نموده ایم زیاده ازین طاقت نیست ۴۱. ب : به جناب حضرت ۴۲. الف : در ۴۳. ب : [-] را ۴۴. ب : [+] بیهوش ۴۵.ب : [+] آنکه ٤٦. ب : [-] سلیمان ۴۷. ب : عزیز ۴۸. به جای«این بی ادبی کرده است» ب : ازین شده ۴۹. ب ۳۲: فقرا ۵۰ . الف: تسلیم و رضا

ص ۱۲ : فصل ... سیاحت شاه سلیمان

۱. ب : [-] سیاحت شاه سلیمان و ۲. ب : [+] که می رفتند. ۳. ب : [-] در ۴. الف: [-] ملنگان اوضاع ... برفاقت شدند. این عبارت از ب ۳۲ ـ ۳۳ اضافه شده است. ۵. ب : [-] طبع ... برگشت ٦. به جای «چراکه» ب ۳۳.لیکن چون ۷. به جای «و در راه... زد» ب:« دست تعدّی دراز می کردند و خلق از ملاحظهٔ حضرت شاه که اکثر چیزها دیده بودند، دَم نمی توانستند زد. و این شکم پروران گاو و گوسفند هر که به دست می آمد کشته می خوردند.[+] : اتفاقاً گذر حضرت شاه در موضع[ـی] افتاد. و دران نواحی گاوی در نظر ملنگان افتاد. همه گرگان بران افتاده، کشته ، پرچه کرده بردند . و این گاو از مُلّای بود که ساکن آن موضع بود. چون گاو خود را باین صورت دید، تاب نیاورده تن به قضای الهی سپرده و دست بسته آمده استاده شد.اتفاقاً نظر مبارک برو افتاد. فرمودند که این چه کس است که استاده است؟ آن مرد التماس نمود که یا شاه! عرض دارم،اگر جان بخشی شود اظهار نمایم؟ فرمودند: بگو . او التماس نمود که یا شاه دین و دنیا!کسی را یارای آن نیست که به حضور حرف بگوید و ملنگان تعدّی بر خلق می کنند . چنانچه گاوی داشتم که از شیر او نان خورش تمام قبیله به آن بود. امروز ملنگان کشته خوردند. حضرت شاه پریشانی او را دیده رحم فرمودند . گفتند که سردارِ این موضع را بطلبید . شخصی به طلب او رفت . سردار آمده حاضر شد . فرمودند که در مویشی خود بُرده مختار کرد که دو

گاو که پسند تو آید ازین مویشی چیده بگیر. ملاّ دو گاو که خواست ، گرفته به خدمت حضرت شاه آمد. فرمودند که مُلاّن راضی شدی ؟ مُلاّ دعا کرد و به خانه رفت. ۸.ب: ⊟ شاه ۹. ب : ⊟ لازم و ۱۰. ب : ⊟ بود که ... شاه ۱۱. ب : ⊟ به ۱۲. ب: ⊟ که ۱۳. الف : ⊟ ان ۱۴. به جای « در آمدند» ب : تشریف فرمودند ۱۵. ب : به جای «خراشیدن گرفتند» ب:سر ایشان را خراشیدند ۱٦. ب : نموده ۱۷. ب ۳٦ : ⊞ ی مذکور ۱۸. ب : سیر موضع شما را ۱۹. الف : می رفتند. ۲۰. ب : در موضع سرداران دیگر بودند و این را دخل به هیچ ۲۱. ب : ⊟ همه ۲۲. ب : ⊞ می ۲۳. ب : ⊟ اما ۲۴.به جای« از انجا» ب :که ۲۵. ب : ⊟ کریم الدین ۲٦. ب : ⊟ در ۲۷. به جای « ملازمت» ، ب: ایشان ۲۸. ب ۳۷ : جوانب ۲۹. ب : نموده ۳۰. ب : منچر نام موضعی ست ۳۱. ب : و نعلین دوز را ۳۲. ب :گدا نموده ۳۳. ب : ⊟ هم ۳۴. ب : چنانچه ۳۵. ب : ذوق می شد ۳٦. ب : تقلید ۳۷. ب : نعلین دوزی ۳۸. ب : نعره زده ۳۹. ب ۳۸ : شنیده ام ۴۰. ب : نموده ۴۱. ب :کرده بود ۴۲. ب : ⊟ چنانچه ... بود ۴۳. الف: ⊞ نام ۴۴. ب : ایشان ۴۵. ب : داشتند ۴٦. ب: دران نواحی می آمد و یا کسی ۴۷. ب : ⊞ هم وضع قدیم در پیش کند. چیزی به حضرت فرمود. ایشان قبول نکردند. جذب نموده برخاست که بایشان ۴۸. به جای« دستهای...بود» ب : دستها را که به بغل گیری می خواست که جمع کند. ۴۹.ب ۳۹: شاه علی ۵۰.به جای «ببخشند که هرچه» ب : خواهشمند بخشید که ۵۱. ب: ⊟ حضرت شاه... استاده شدند ۵۲. ب : ⊟ که فریضهٔ اسلام است ۵۳. ب : خلق را به خدا ۵۴. به جای « که ایشان... شوید» ب: و شما رفته حاضر شوید. ۵۵.ب : ⊟ شریف ۵٦. ب : ⊟ می ۵۷. ب: ⊟ حاجی محمد

ص ۱۴: فصل... خوارق حضرت شاه سلیمان

۱. به جای « فصل دربیان» ب ۴۰ : چند ۲. ب : ⊟ سلیمان ۳. به جای «بودند» ب: اند ، فرمودند ۴. ب ۴۱: واز کن ۵. ب: نشستم ٦. ب : و از ۷. به جای « نقل است از... شاهان بودند» ، ب : از زبان حضرت میان صاحب که پسر خلف حضرت شاه میان تاج محمود جیواست ، شنیده شد ۸.ب : ⊟ ظاهر ۹. ب : ⊟ میسر ۱۰. ب ۴۲ : به انگشتان موی سر را شانه می کردند ۱۱. ب: اتفاقاً روزی عورت بزرگ حضرت شاه بی‌بی جیو از زبان ایشان برآمد ۱۲. ب : ⊟ موی هم تعلق ... فرمودند ۱۳. ب : تمام موی ۱۴. ب : ⊟ و همچنان بودند، ⊞ : و در خانه دو بی‌بی بودند. هم دران اثنا

فرمودند: عوراتِ فقر[ا] را لازم است که شب خس کاه بسیار انداخته در سر را باهم بخوابید[کذا ، بخوابند] چون روز شود کاهی که در سر اینان بچسپد، او از سر او، و او از سر او دور کنند. ۱۵. ب : [-] حضرت شاه ۱٦. ب : مشوش یافته ۱۷. ب ۴۳: بسته ۱۸. ب : [+] از عالم ۱۹. ب : [-] و شب ...گردیدند ۲۰. ب : [-] را در ۲۱. ب ۴۴: پنج و شش کروه ۲۲. به جای « خود» ، ب : شاه ۲۳. ب : [+] از ۲۴. ب : یگان تیرش ۲۵. ب : رسید ۲٦. ب : نزدیک موضع گذاشته او را،رخصت شدند ۲۷. ب : [-] استاد او ... شد ۲۸. ب ۴۵: [+] حضرت ۲۹. ب : روی داده بیان نمایم.

ص ۱٦: فصل در احوال اشرف مشایخ ... حاجی محمد نوشه

۱. به جای «زمان» ب ۴٦ : والا بیان ۲. ب : حاجی محمد جیو ۳. الف : [-] در خاندان ... آمده اند. این عبارت از ب ۴٦ اضافه شده است. ۴. ب : [-] و کسی از بزرگان ... اکثر ۵. ب : [-] شیخ رحیم الدین ٦. ب : باشند ۷. ب ۴۷ : [+] اگر نویسم کلامْ طول می شود ، لیکن چون وفات ایشان نزدیک رسید، وصیت کردند که قبر من دران سرزمین خواهید کرد. وقتی که خواهید کندید یک عناب که به هندی بِیْر می‌گویند، ازان زمین به رنگ سبز و تازه خواهد برآمد ، همانجا لحد من خواهید کرد ۸. ب : [+] گار ۹. الف : را ۱۰. نسخه بدل الف : جلال ۱۱. متن الف: نفس ، نسخه بدل : نفی و ۱۲. ب ۵۰: دین ۱۳. ب ۵۱: عاشقی ۱۴. نسخه بدل ب : لئیم ۱۵. الف : سمای ۱٦. ب : این غزلی ست ۱۷. ب : جان و دل روان فلک ۱۸. ب : این بیت ندارد ۱۹. الف: با بدن

ص ۲۰ : فصل دربیان آنچه در خُرد سالی خوارق روی داده

۱. ب ۵۴ : حال ۲. ب :گهوگانوالی ۳. به جای رخصت ، ب : به مکّه روانه ۴. ب : تشریف فرمودند و ۵. ب ۵۵: خبرگیر ایشان ٦. الف : [-] و گفت ۷. ب : آفات ۸. ب : [-] حضرت شاه فرمودند... همچنان است ۹. ب : [-] به صورت ...گشتند ۱۰. ب ۵۷ : ششم ۱۱. ب : [+] برآمده ۱۲. ب ۵۸: یا بی‌بی ! ما شما راگفته بودم [کذا،بودیم]که تفاوت نخواهید کرد ۱۳. ب : [-] سی ۱۴. ب : [+] یقین است ۱۵. به جای « و چه بیند» ، ب ٦. به عقب خود نظر کرد و دید.۱٦. ب ٦۱: [+] شوق حق چونکه آمد در وجود / هر کجا رُوکرد وجه الله بُود ۱۷. ب : [+] تقوی ۱۸. ب : [+] مَرْکب ۱۹. ب : [+] از چشم اعتبار خلق ، [-] اختیار ۲۰. ب : [-] و شب ۲۱. ب ٦۳: [+] به ایشان ۲۲. به

جای « شخصی... بود» ، ب : مردم خوب بودند، نسبت ۲۳. ب : شرفا. ۲۴. ب: ⊟ هم دران .. می شد ۲۵. ب : ⊟ به قرائت ۲٦. ب ٦۵ ... سه بار تکرار می کردم ۲۷. ب : یا میان حاجی .

ص ۲۵ : فصل...در جوانی ... خوارق عادات به ظهور پیوسته

۱. ب ٦۸ : ⊞ چنانچه تا او حیات بود ، شش ماهی [و نسخه بدل: مانی] به حضرت می رساند، بلکه الحال اولاد او به اولاد ایشان همان قسم خدمتگاری می نمایند. ۲. ب : نه کروه یا ده کروه ۳. به جای «بار کرده انداخت» ، ب : انداخته ۴. ب : ⊟ در نیستان رسیدند ۵. ب ٦۹ : ⊞ بهیرو نام ٦. ب ۷۰: کی می توان شناخت ۷. ب : ⊟ این هر دو ... می چریدند ۸. ب : منکر شدن ۹. ب : ⊟ محمد ۱۰. ب ۷۲ : صنایع شدند ۱۱. ب : ⊟ به خدمت ... شدند ۱۲. ب : ⊞ و از شخصی دیگر استماع شده که در همین اثنا ولینعمی ایشان شیخ علاءالدین آمدند. چودهری و عورت او التجا آورد. ایشان رُو به حضرت شاه آورده فرمودند که چیزی بفرمایند. ایشان **بهیڑه** ها فرمودند ، چنانچه باقی مانده ها را به موجب امر دادند. ازان روز خیر شد. ۱۳. ب : نشیبگاه ۱۴. ب : ⊞ بسیار ۱۵. ب : ⊞ نکرده ۱٦. ب : ⊟ غریبی ۱۷. ب ۷۴ : دهشتی ۱۸. ب ۷۵ : از ۱۹. ب :کنانیده ۲۰ ب : ۷٦ : ⊞ می آمد ۲۱. الف : ⊟ دیده ۲۲. ب : و قوی هیکل ۲۳. ب : ⊞ که ۲۴. ب : ⊞ در هیچ امر

ص ۲۹ : فصل در ملاقات با حضرت شاه سلیمان...

۱. ب ۷۸ : اتفاقاً ۲. ب ۷۹ : سوزش دل ۳. ب : ⊟ محمد ۴. به جای «روی می‌دهد» ب ۸۲ : دست داده است ۵. ب : ⊟ ارشاد ٦. ب ۸۲ : تجرّد ۷. :گهوگانوالی ۷. ب ۸۳ : ⊞ به ۸. الف: نهال ؛ب ۸۳ : بهار ۹. ب : راست ۱۰. ب : بسر ۱۱. ب ⊞ اسرار ۱۲. ب : ⊟ برد ۱۳. ب : ⊟ اصول ۱۴. الف : زبان ۱۵. الف : سکر را نسبت ب ۸۴ : ⊞ به ۱٦: الف : علّت مستقله ب : مشغله ۱۷. ب : اصلاح ۱۸. ب : ⊟ بهر چنان ۱۹. الف : تقربی ۲۰. الف : صرسش [کذا] ۲۱. الف : درمیان ۲۲. الف : برید ۲۳. الف :کشیدم ۲۴. الف . روز ۲۵. ب : ⊟ که از بزرگان شنیده ۲٦. الف : ⊞ «نقل است که » که زائد به نظر می رسد . ب : ندارد ۲۷. ب : ⊟ محمد ۲۸. ب ۸۹ : ⊞ ما ۲۹. ب ۹۰ ⊞ و کاروبار ۳۰. ب : ⊞ شاه شاهان ۳۱. ب ۹۱ : لازم ۳۲. ب : قوی ۳۳. ب ۹۲ : ⊞ « که در

مقام آخر بیان خواهد شد ». و همانجا ناقلِ نسخه مرحوم شرافت نوشاهی در پاورقی می افزاید : مرزا احمد بیگ اینجا وعده کرده اندکه عنایت نامه یعنی مکتوب میان نور محمد سیالکوتی در آخر کتاب درج خواهم کرد، لیکن کسی جا درج ننموده ۳۴. ب : [-] نقل است که ۳۵. ب ۹۳:« حضرت میان» و همین انسب می نماید ۳۶. ب : [+] بهتر است ۳۷. الف و ب : بال ۳۸. به جای « بسیار اسپان .. خریده بردند» ب ۹۴ : [+] « اسپان چهار صد و پانصد روپیه را قیمت کسان خریده بردند و فروختند. و حقیقت مادیان چنان بود که سوداگری آمده بود. اتفاقاً یک اسپ کلان وا شده بیرون رفت. این مادیان می چرید که اسپ برین پریده بود. لیکن خاوند مادیان هم ازین واقف نبود. بعد از چند روز که در سواری حضرت شاه ماند، معلوم شد که مادیان شکم دار است. ازان مادیان زایید که دو چند کلان و خوش ترکیب بود، باز ازو هر چه پیدا شد، ترقی کرد. چنانچه مذکور شد». بعد از این ترتیبِ سه تا مطلب در نسخه های الف وب باهم تطبیق نمی کند. ۳۹.ب : این رباعی ندارد ۴۰. به جای مصرع دوم، ب ۹۹:که آنها دانند. ۴۱. به جای « حضرت شاه سلیمان فرمودند» ب ۱۰۱: شاه شاهان نظر بر حضرت شاه نموده فرمودند ۴۲. ب : خوب است ۴۳. ب : [-] باز حضرت ... مرا نشاندند ۴۴. ب ۱۰۲ : نمی‌بینی؟ ۴۵. ب : از بغل گرفته بنشانید ، مرا نشاندند؛ [+] بازفرمودند که این را از بغل گرفته بردارید ، برداشتند ۴۵. در نسخهٔ ب این واقعه بلافاصله پس از واقعهٔ اسپان آمده است و ظاهراً بین این دو واقعه ربطی است، چنانکه از تخصیص کلمات « این مرتبه» بر می آید . ۴۷. ب ۹۵ : [+] نوشهره ۴۸. ب ۹۶: [+] چنانچه شاه دَولا و حسین گاینتهه در گجرات و میانْ عبدالسلام در کیلیان واله و شاه رحمان در چک کهوکهر و میانْ سلیمان چَدهر در کهارهٔ مانگتان و میانْ مسکین قلندر و میانْ طاهر و دیوان ابراهیم و میانْ مانا در جاگو تارران و میانْ حسام الدین در هزاره و میانْ حسّو تارر و میران شریف در مُگهووال ۴۹. به جای « جمله بزرگان... مقرر کردند» ب : بزرگان راکه شما شمرده بودید یک طرف آنها شدند و یک طرف شما را مقرر کردند. ۵۰ . ب : قندهار ۵۱. دراینجا نسخهٔ ب خراسان دارد ، نه قندهار ۵۲. ب ۹۷: پیشی ۵۳. ب ۱۰۴ : [+] چون وقت اخیر حضرت شاه به ملازمت رفتند هرگاه از جانب[ـی] که می‌آمدند، چشم مبارک بر روی حضرت شاه می افتاد ، می فرمودند در پنجابی : **آیا میرا ڈھولن چارے بَنّے رَکّھ** یعنی آمد فرزند من ، هر چهار مرتبه را نگاه داشته یعنی طی نموده و این مرتبهٔ اخیر بود ۵۴. ب : قسمت اوّلیهٔ این واقعه یعنی از « نقل است که در وقت وفات حضرت شاه

شاهان ... تا... ما برون را ننگریم و قال را » ندارد و به جای آن فقط خلاصه وار چنین دارد: «چون حضرت شاه خبر وصال حضرت شاه شاهان شنیده در حضرت بهلوال رفتند و بر مزار شریف رسیده فاتحه خوانده ساعتی مراقبه نموده فرمودند که الحمد لله که سعادت خدمت به جا آوردم . دران اثنا صاحب زاده ها آمده حاضر شدند ٥٥. ب : میان تاج محمود که خُرد بودند ٥٦. ب ١٠٥ : [+] مرید شیخ سلیمان چَدّهر بود ٥٧. ب ١٠٦ : سَهْن پال. ٥٨. ب : [+] و عورتِ او بی‌بی سَیْدان ازو داناتر ، این زن و شوهر هر دو سرگرم خدمت حضرت شاه شدند. ب : [+] و این مقدمه چنان بود که درخُرد سالی با هم بازی می کردند . و دران اثنا فرمودند که سَهْن پال می خواهی که چودهری شوی ؟ او التماس نمود که مرادِ ما اینست . فرمودندکه برو یک بَیرق بیار. او آورد. در صحن حضرت درخت سرشْ کلان بود. فرمودند : بر شاخ که بلند است ، بسته بیا. او چنان کرد. فرمودند : بَیرق دیگر بیار. او آورد. فرمودند که این را هم در پهلو بسته بیا. چنان کرد. فرمودند که این بَیرقِ ماست که ماهم با تو، و با اولاد تو اولاد ما رفیق خواهند بود. ٦٠. «ساده پور» از ب نقل شده است. ٦١. ب ١٠٩ :[+] ساهن پال ٦٢. ب : بیله (به معنی جنگل) ٦٣. ب : [-] به وجه باران ٦٤. الف. در متن : پای مبارک به چشم، د حاشیه : مطابق متن ٦٥. ب ١١٢: [+] که الحال چه حال داری ٦٦. ب ١١٣ : [+] « بعد از چند مدت آن بلوچ یک شتر نذر آورد. تا بود از خادمان درگاه بود» بعد ازین در ب ١١٣ واقعه ای به شرح زیر درج شده که الف ندارد: [+] منقول از زبان صاحب زاده رحمت الله که حضرت شاه جانب صحرا تشریف فرموده بودند که شخصی آمده ملازمت نمود. پرسیدند که نام تو چیست ؟ عرض نمود که نام من معروف است و شیخ زادهٔ چشتی ام. چون نام پیران شنیدند و ذات هم چشتیه بود، بر پلهٔ کرم آمدند. او احوال پریشان داشت. ساعتی متوجهٔ حال او شدند و مهربانی نموده فرمودند که برو هر جاکه خواهی ماند خوشوقت خواهی ماند. همین که از خدمت رخصت شدند ، به هر جانب که می رفتند ، خلق گرد اوشان به موجب فرمودهٔ آن حضرت هجوم می آوردند. تا بودند بذوق بودند. ٦٧.ب : [+] که یک فقیر مسکین نام که قلندر مشرب بود ، آمده به خدمت ملازمت نمود. با او کلمهٔ کلام بسیار شد. او تسلیمات به جا آورده رخصت شد ٦٨. ب : [-] نوشه ب : ١١٤:کجا ٧٠. ب ١١٥ : [+] حافظ ! دنیاگذران است و مردم را ذوق جمع کردن مریدان برای طمع دنیا و جاه بسیار شده. لیکن کسی که به آن مراتب که مرید باید گرفت، نرسیده . و هر که بی حکم مربّی خود مرید کند همچو مادّه سگ پیش

خواهد شد و مریدان چون سگِ نر از عقب خواهند بود. زور ولایت آنجا معلوم خواهد شد. ۷۱. ب : [-] باشه نام ۷۲. به جای «آنها را» ب : اضمار ۷۳. ب ۱۱۸: [+] و آن هم از من است ۷۴. ب ۱۱۹: دارین ۷۵. ب ۱۲۰ : است ۷۶. ب : طاری ۷۷. : ب ۱۲۱: [+] من دواکردن ۷۸. : ب : [+] دادن ۷۹. ب ۱۲۲: [+] آزار خود ۸۰. ب : نگذشته ۸۱. ب ۱۲۳ : [+] با ۸۲. درین محل در ب ۱۲۸ - ۱۲۹ واقعه‌ای نقل شده که الف ندارد: [+]

هم از زبان قاضی رضی الدین منقول است یک روز مرا ذوق دیدار در دل ولوله انداخت. از خانه سرو پا برهنه آمدم. راه بسیار بود و وقت کم. چون چند کروه رفتم ، شب شد . و در راه بعضی جاها خوف بود. لیکن جای که ذوق باشد خوف را چه مجال گِرد بگردد. احیاناً یک جا بر سر نالهٔ بُدهِی که بسیار کاه بود - دو کس در نظرِ من آمدند . یکی از پیش و دیگری از عقب. پیشینه عقبیه را فریاد نمود که بیا و هیچ مگو. آن وقت در خاطر خطور آمد لیکن همون ساعت رفع شد . چون به خدمت رسیدم ، فرمودند که میان رضی ! آن دو کس که به شما در خورده بودند که [کذا: کی] بودند ؟ فقیر عرض نمود که به حضرت نیکو ظاهر است . فرمودند که به نیّت بدی آمده بودند لیکن چه مجال داشتند که گِرد تو بگردند . فقیر را خود قدر نبود که بپرسم. لیکن این معلوم نشد که بر آنها چه رُو داد که از سرِکار من گذشتند و کسی را این مجال نبود که به حضور سخن تکرار کند. ۸۳. ب ۱۲۹ :کارنده ها ۸۴. ب ۱۳۱: ماه ۸۵. درین محل در ب ۱۳۱ - ۱۳۳ واقعه‌ای نقل شده که الف ندارد: [+] نیز منقول است از صاحب زادهٔ والا گوهر تاج الدین - که فرزند حافظ معموری و نواسهٔ حضرت شاه اند سلمه الله - که شب حضرت شاه در استراحت بودند و یاران نشسته. از زبان مبارک برآمد که نزنید. و دست مبارک برداشتند . یاران متعجب شدند. چون روز التماس یاران نمودند که حقیقت را بیان کنند، فرمودند که معلوم خواهد شد چند **گهری** نگذشته بود که سواری از دور نمودار شد . چون نزدیک آمد، معلوم شد که شمشیر نام چودهری - که در موضع پاندووال می باشد و سردار آن سرزمین است - آمده ملازمت نمود. فرمودند که چودهری خیر گذشت .او التماس نمود که از تصدق حضرت شاه جان بخشی شد و او نقل نمود که من امشب در خواب بودم که دشمنان به قصد کشتن من آمدند و تدبیر نمودند که یک فوج چهل و پنجاه کس بر موضع آمدند. و مردم موضع را عقب پشت خود گرفته برآیند و سی و چهل کس از سر راه رفته استاده شدند. که این مردانه است ، بی ملاحظه خواهد برآمد.

ما این راگشته می‌رویم ، چون در موضع شور افتاد. مردم خبردار شدند. آنهاکه بر موضع تاخت آورده بودند، عقب خود ، مردم راگرفته بردند. من برخاسته بر مادیان چار جامه سوار شده بیرون موضع برآمده فریاد کردم که به کدام طرف رفته اند ؟ همان دشمنان آمده بودند ، فریاد کردند که این جانب بیایید. من مردم خود دانسته هم آن جانب رفتم. چون میان اینها درآمدم، از هر جانب تیر و شمشیر گرفته بر من حمله آوردند. بی اختیار از زبان من نام حضرت شاه برآمد. دیدم که آمده حاضر شدند. همین که دیدار مبارک به نظر درآمده مرا از خود خبر نماند. چون بعد از ساعت به هوش آمدم، اثر از دشمنان نبود. ندانستم که آنها راکه راند و مراکه خلاص نمود . چون یاران این مقدمه را شنیدند دانستند که سبب دست برداشتن این بود. ٨٦. ب ١٣٣ . هم از زبان صاحب زاده منقول که از زبانی ٨٧. ب : [+] که بالا مذکور شد ٨٨. ب : [-] دوصد ٨٩. ب ١٣٤ ـ ١٣٥ : [+] چون از غیرت حضرت شاه واقف بودند ، شخصی راگفتند او به خدمت آمده ظاهر نمود که شاه جیو پسر شیخ عبدالسلام ـ که آن طرف دریا در موضع کَیْلیانواله می باشد ـ بر دریا آمده. آفتابه را به دست خود پر کرده فرمودند که الحال دریا این جانب نمی آید . چون او نقل کرد، فرمودند: شاه جیو همچو گفته ؟ او گفت : چنان است . فرمودند . خوب ، خواهم دید. اتفاقاً عبور حضرت آن سمت در موضع رُکهـ شد . چون بر کنار دریا رسیدند، میان صدر الدین و یاران همراه بودند. از میان صدر الدین پرسیدند که آنجا کدام است که دریا پهلو زده به جانب موضع ما می رود ؟ آنجا را میان صدرالدین نشان دادند. و از آنجا یک شاخ از دریا برآمده بود که در طغیانی درو آب می‌آمد . از میان صدرالدین پرسیدند که میان اگر دریا درین شاخ افتد ازان جانب می ماند؟ چون میان صدرالدین مرضی دان بودند، دانستند که مرضی بر این است . فرمودند که دریا در این ناله افتاد و باز تکرار کردند. او هم چنان گفت . سه مرتبه تکرار کردند. فرمودند که یاران میان صدر الدین همچو می‌گوید ، چنان خواهد شد. باز به این سمت تشریف آوردند. ٩٠. ب ١٣٥ : [+] که حکم تا اینجا بود. آمده بر کناره نشستند. نهالا نام مانگت و کهیون نام بافنده را فرمودند ٩١. ب ١٣٦ : مدارج ٩٢. ب ١٣٧ : [+] بعد ازین واقعه اکثر مردم کَیْلیانواله ـ که شاه جیو دران مسکنت داشتند ـ به شرف ملازمت مشرف شدند . و ازین موضع یک کس بود که اخلاص به شاه جیو داشت .اتفاقاً روزی نشسته بودند . و مردم از پزاوه خشت می‌کشیدند. همان شخص قند پشتاره برسر گرفته می برد. نهالا نام مانگت و بعضی اخلاصمندان که به کار مشغول

بودند ، ازو پرسیدند این قند به کجا می‌بری ؟ او گفت که به نذر شاه جیو می برم . از زبان یکی بر آمد که حیف است ازینجا نذر به جای دیگر رود . این سخن به سمع اشرف رسید . آن شخص چند قدم نرفته بود که یک شبات از جانب راست و یک از جانب چپ بر وی رسید ، و برو القا شد که قند را به خدمت حضرت شاه ببر . او پشتاره آورده به خدمت نذر کرد . فرمودند : یاران که می خواستید باهم حصه نمایید . برهمه حصه شد .

۹۳. ب ۱۳۹ : روز ۹۴. ب : [-] و هفت ۹۵. الف : نیم ۹۶. ب ۱۴۱ : [+] دریا آمد ۹۷. ب : [-] که در همچو ... آمده ام ۹۸. ب ۱۴۲ : [+] « خلف شیخ » و سپس بیاض است و نام شخص ننوشته ۹۹. ب : [-] منقول است ۱۰۰. ب : [-] طعام ... فرستاد ۱۰۱. ب : [+] برای من ۱۰۲. ب ۱۴۴ : تقی ۱۰۳. ب : عزیزان دیگران ۱۰۴. درین محل در ب ۱۴۴ - ۱۴۶ واقعه ای به شرح زیر نقل شده که الف ندارد : [+] نقل است از اعزّه بسیار که در موضع زراعت کم بود . و حُکّام جمع می خواستند . چودهری ساهن پال چون قدردان بود، خود برکناره شد و رعایای غریب را به خدمت فرستاد که شما نالش نمایید . رعایا جمع شده به خدمت آمدند. و حقیقت احوال خود را ظاهر ساختند. حضرت فرمودند که شما را جمع چه می‌باید ؟ گفتند که اگر نه صد روپیه مشخص شود ، از سرکار هم ادا می‌شود . ما را خوراک ، هم فصل به دست می آید . فرمودند: بروید که از خدا همین جمع مقرر کنانیدم. همین [که]چودهری پیش حکام رفت ، بی تصدیعهٔ گفتگو همین جمع مقرر شد. چودهری در موضع آمد. ظاهر ساخت که هزار روپیه مقرر شده. اگرچه درین هم سهولت بود ، لیکن شخصی از رعایا به خدمت ظاهر کرد که چودهری چنین می گوید . فرمودند که چودهری را طلبیده بیارید . چون چودهری روبرو آمد ، فرمودند که آنچه در لوح محفوظ مقرر نموده باشم تفاوت چگونه می تواند شد ؟ لیکن تو چرا دروغ می‌گویی ؟ او عرض نمود که یا حضرت ! جمع همون مقرر شده، لیکن کار ما مردم همین است ، چیزی بخوریم . فرمودند جایی که سخن فقرا باشد، آنجا دروغ نباید گفت ، راست گفته طلبیده باید گرفت . آخر به رعایا فرمودند که چودهریِ شماست اگر رضامند شده بدهید مضائقه نیست . آنها قبول کردند . ۱۰۵. ب ۱۴۶ : صاحب زاده ها ۱۰۶. ب : جانب ۱۰۷. ب : [-] نوشه ۱۰۸. ب ۱۴۹ : به سبب او ۱۰۹. درین محل در ب ۱۵۱ - ۱۵۴ واقعه ای به شرح زیر درج شده که در الف نیامده است : [+] از میان عبدالدائم منقول است که بادشاه شاهجهان چون افواج به مهمِ

قندهار فرستاده بودند ، فتح نمی شد. از مردمان پرسید که کسی فقیر هست که از دعای او فتح قندهار شود . نواب سعدالله ـ که وزیر بادشاه بود ـ او واقف بود از حضرت نوشه صاحب . چراکه نواب مذکور پیش ازین به مهم قندهار رفته بود و به ملازمت نوشه صاحب سرفراز شده بود . نوشه صاحب در جواب گفته بودند که آن مُلکْ حوالۀ فقیر دیگر است . و برای شما او را می‌گویم که قندهار به شما بدهد . لیکن نقار[ه]ها و نشانها درانجا نبرید .از زبان نواب صاحب برآمد که یا حضرت قندهار به دست می آید لیکن همچون بیوه زن . این سخن چون از زبان نواب سعد الله خان برآمد ، در دل حضرت شاه غیرت آمد . فرمودند : معلوم شد که شما را ناز بر لشکراست . الحال بروید و زور خود بکنید. باز نواب گفت : حضرت ! نشان و نقاره ها بگذرانیم (کذا : بگذاریم) توجه بکنید که قندهار به دست آید . حضرت فرمودند که الحال وقت گذشته است ، الحال شما بروید ، من هم از دعای ایشان غافل نیم . باز نواب نذر بسیار گذرانید . حضرت قبول نکردند . قاضی رضی جیو وقاضی خوشی جیو عرض کردند یا حضرت اگر نذر قبول نمی شود نواب مأیوس خواهد شد. حضرت فرمودند : درکار ما نیست ، شما بگیرید. ایشان گرفتند. این کار نواب را یاد بود . پیش بادشاه عرض کرد که این چنین اولیا [کذا : ولی]درکنارۀ چناب است .اگر او توجه فرماید ان شاءالله قندهار به دست می‌آید . بادشاه فرمود : اگر صلاح باشد من در خدمت حضرت شاه می روم. نواب عرض نمود اگر حکمْ ما را شود به خدمت حضرت شاه می روم . سوای حکمِ حضرت شاه رفتن مناسب نیست ، چراکه فقیر برهمه غالب است . و بی حکم رفتن به خدمت اوشان لایق نیست. بادشاه نواب را فرمود که شما بروید . نواب با چند نفران جریده روانه به خدمت حضرت شاه شد. چون به کنارۀ دریای چناب رسید از ملاّحان پرسید که حضرت شاه کدام جا خواهد شد ؟ و دران وقت حضرت شاه برای سیر دریا آمده بودند و به کنارۀ دریا غلطیده بودند ملاّحان نواب صاحب را اشارت کردند که به کنار دریا غلطیده اند. نواب از دریا عبور نموده به خدمت حضرت شاه آمد و سلام کرد و عرض نموده که حضرت ! بادشاه این غلام را به خدمت حضرت فرستاد و عرض نموده که توجه فرمایند که قندهار به دست آید . حضرت نواب صاحب را فرمودند که برو آفتابۀ آب از دریا بیار.نواب آفتابه گرفته از دریا پر آب کرده آورد . حضرت شاه یکْ مشت آب گرفته به طرف قندهار انداخت . وباز آب گرفته به طرف قندهار تا سه مرتبه انداخت . نواب صاحب همون وقت قلم دان از جیب برآورده تاریخ و روز و وقت و ساعت در

تحریر قلم آورد . و حضرت یک پارچه **دوپٹه** به نواب صاحب داده که این را به بادشاه خواهی داد و سلام ما برسانی ؛ رخصت کردند . چون نواب به خدمت بادشاه رسید و **دوپٹه** گذرانید که حضرت عنایت کرد بودند . چون چند روز گذشت ، عرض فتح از قندهار آمد . نوشته بودند که در فلان تاریخ و فلان وقت و فلان ساعت سه دیوار قلعهٔ قندهار شکسته خود بخود افتاد . ومایان حمله کرده بودیم که پیش ازین لشکر از قندهار گریخته رفت . و سرگروه که در قندهار بود خود بخود پیش این جانب آمد که بادشاه راعرضی نمایندکه من به خدمت بادشاه می‌روم. چون این چنین عرضی آمد ، همون وقت نواب صاحب آن کاغذ که در قید قلم آورده بود ار جیب برآورده خواند. چه می خواند همون وقت که حضرت شاه آب به طرف قندهار انداخته، همان تاریخ و همان وقت و همان ساعت بود که قلعهٔ قندهار شکست خورد[ه] افتاد و فتح شد . آن کاغذ به دست بادشاه داد. چه می بیند که عرضی که از قندهار آمده بود ، موافق این است که نواب در قید قلم آورده بود. ۱۱۰. ب : اگر مناقب حضرت شاه بنویسم کلامْ طول می شود . آنچه در یک روز خارق عادات صادر شده در قید قلم آوردن محال است. ۱۱۱. ب از « منقول است که حضرت شاه فرمودند ... تا ... یزار و یتبرک به » مطابق صفحات چاپی ۵۶ - ۵۴ ندارد و به جای آن چنین آمده است:[+] اگرچه جمع نمودن همه محال است، لیکن ذکر صاحب زاده ها و چند یار مشهور [و]معروف که هادی خلق الله بودند، می نویسم:

زیک گل صد چمن بشگفت گلزار این چنین باید — نگه گلدسته ها پیراست رُخسار این چنین باید

۱۱۲. این واقعه (منقول است که وقت وصال... خواهد گرفت) در ب در جای دیگر (ص ۱۷۳ - ۱۷۴) با چنین عبارتی آمده است : و بعد از وصال حضرت شاه رجوع خلق بر ایشان شد. اگرچه یاران در وقت وصال بهم شدند که اشارت به جانب شود. لیکن فرمودند که یارانْ ! من مجذوب نبودم که درین وقت کسی را چیزی بدهم. و نه شیخ که عصا و مصلّیٰ و طاقی و دستار بدهم. فقیر بودم ،هر که مرا دیده موافق نصیب چیزی برو داده‌ام. و از طرف پسران من می گویید نسبت به یاران که جزوی احوال بر ایشان کشف شده خود را نتوانستند حفظ کرد. و اینها پسران من اند. اینها را آنچه من داده ام ، اگر نصف آن به دیگری می دادم تاب این نتوانستند آورد . حوصلهٔ اینها بود که برداشت نموده اند. «مشک آنست که خود ببوید نه آنکه عطّار بگوید». هر چه هست خود ظهور خواهد گرفت.

آخر کرمِ الهی شامل حال شاه هاشم دریا دل شد و غلغلهٔ ایشان در عالم افتاد. روز بروز کار

ایشان بالاگرفت. و به مردم هم معلوم شد که کرمْ بخشی حضرت شاه بر ایشان شد. و رجوع بر ایشان نمودند. و کسی که گردن تابی نمود به سر افتاد.

هر که خدمت کرد او مخدوم شد

و بعضی از یاران حضرت شاه که کارشان ناتمام مانده بود، از توجه ایشان بهره‌ها یافتند. واز ایشان بسیار مردم بهره مند شده .

ص ۵۷: فصل در بیان ... رحیم داد

۱. ب : [-] باو داد و ۲. ب ۱۵۶ : [+] صاحبدل ۳. ب : [-] میان نور محمد جیو ۴. ب ۱۵۷ : می گویانند و متابعت نفس می کنند ۵. ب : [+] بزبانی نبیرهٔ حضرت میان محمد شفیع که فرمودند ٦. به جای :« چنانچه همان روز...زندان فرستاد» ، ب: همین که شب شد اُو را حالت[ـی] رو داد که نزد هر یک می رفت و منّت می کرد که چند پاپوش بر سر من بزنید . تمام شب در تمام شهر به همین حال گشت. چون صبح شد به حال آمده ۷. ب : [-] و مزار ... بهلوال است.

ص ۵۷: فصل در شان ... تاج محمود

۱. ب ۱۵۸ : جیو ۲. ب ۱۵۹ : جیو ۳. ب : فرزندان ۴. ب : [-] و زراعتها خشک نشود.

ص ۵۸: فصل در شان ... شاه برخوردار

۱. به جای :« بلند اقبال ... علم و حلم »، ب ۱٦۰ : با حکم ۲. ب : اشعار ندارد ۳. نسخه بدل در حاشیهٔ ب :گم شده گم کن ۴. ب : [-] وحضرت شاه شاهان شاه سلیمان جیو فرمودند... بیخود گشتند ۵. در نسخهٔ ب جملات پس و پیش شده است ٦. ب : [-] کسی روبری ... بود.۷. ب : [-] و هرچه تردّد ... مشغول بود. ۸. نسخهٔ ب از اینجا (منقول است که حضرت شاه ...) تا « مزار شریف ایشان در چک ساهن پال نزد حضرت واقع شده است» (مطابق صفحات چاپی ٦۲ ـ ٦۰) ندارد و به جای آن در ص ۱٦۱ این غرل آمده است: [+]

غزل

شاه برخوردار آن مست الست　　از سر دنیای دون افشانده دست

بود چون غوّاص بحرِ معرفت	ماهی مقصود آورده بشست
ز ابتدا تا انتهای عمر بود	بیخود از خود با خدای خویش مست
گر تمامی عمر صرف این کنم	وصف او هر چند گر گویم کم است
هر کسی هر چیز می خواهد مدام	حبّ ایشان در دل احمد بس است

بعد ازین غزل ذکر فرزندان برخوردار است که در نسخهٔ الف بعد از ذکر هاشم دریا دل و فرزندان او آمده است.

ص ۶۲. فصل در ذکر... شاه هاشم دریا دل

۱. ب ۱۶۳: [+] و دستگیر درماندگان پا در گل، پیر دستگیر ۲. ب: نشدش ۳. الف: [-] آن ۴. به جای این مصرع، ب ۱۶۶: چنین بر ابرو زدن کین ترا بنده شوم [+]

الله الله ز که این قاعده آموخته[ای]؟	استاد تو اینها ز که آموخته[ای](کذا)

۶. ب: [+] وگفت ۷. عبارت در قوسین از ب ۱۶۷ - ۱۶۸ اضافه شده است. ۸. الف: [-] دریا ۹ ب ۱۶۸: چتهه چیمه ۱۰. ب: جودهـ ۱۱. ب ۱۷۰: پرتافتند ۱۲. ب ۱۷۱. می گرفت [+] ز برخود بسیار مغرور بود. فقیر دانست که کسی را زدند لیکن از یاران حضرت شاه ۱۳. ب: [+] شده ۱۴. درین محل در ب ۱۷۱ - ۱۷۲، واقعه ای به شرح زیر آمده که الف ندارد: [+] منقول است از اعزه جمهور که چون واقعهٔ ساهن پال شد، سردار جوکالی که میرک نام داشت و با او دشمنی داشت، قابو یافته، فوج حاکم را بران موضع آورد که عبدالوهاب مقدمِ مُگهو وال که غیر حاضر شده مال و مویشی او در چک ساهن پال است. چون فوج آمده، پسرانِ چودهریْ رحمان قلی ومحمد قلی را بستند و در موضع شور افتاد. حضرت به جانب دریا رفته بودند. چون عبور به دولتخانه فرمودند، راه قریب به فوج بود. از زبان مبارک برآمد که این شیطنت میرک است که چودهری را مُرده دیده و پسران او زا خُرد سال دانسته این کار کرده. چون قریب به سواران آمدند، فرمودند که آن میرک نام در این سواران کدام است؟ شخصی نمود که آن سوار که پشت داده است. نظر غضب به جانب او نموده فرمودند که آنچه کسی کرده است، یافته است. و آنچه کسی خواهد کرد، خواهد یافت. همین که از آنجا به جانب خانه رفتن قصد کردند که دُنبل بر پشت او برآمد، که در چند روز جان سپرد.

۱۵ پس از این ترتیب پاره ای مطالب بین نسخه های الف و ب تطبیق نمی کند. ۱۶ ب ۱۷۵ : [+] چراکه به موجب حکمْ من در متابعت ایشان بودم ۱۷. ب ۱۷۵ : الحال من خود آمده در خانهٔ محمد هاشم ام. [+] که به کرم حق بر مسند هدایت شاه محمدسعید نشسته روز بروز ترقی بر ترقی ست و تصرف زیاده تر از سابق و برکت افزون ۱۸. ب ۱۷۴ :[+] ایشان بر سجادهٔ هدایت متمکن شدند. همین که بر سجاده نشستند، ایشان را حالی رُو داد که هرچه از زبان مبارک می برآمد، می شد. وطالبان حق را از نظر پر فیض بهره رسیدن گرفت ۱۹. ب : [-] دو ۲۰. ب : [-] و حقیقت سجادگی ایشان ... درگاه می‌کند.(مطابق صفحهٔ چاپی ٦٦) ۲۱. ب ۱۷٦ : رَیب ۲۲. ب : برجادهٔ اَب [و]جدّ ۲۳. ب ۱۷٦ ـ ۱۷۸ : [+]

احسان بنما به یار و اغیار   تا دشمن تو شود نگونسار

کار تو همیشه روز افزونست   زان رو قد دشمن تو چون نونست

نون نافیست نفس دشمن   حتی‌المقدور نفی می‌کن

این کردن نفی چیست می دان   نفی و اثبات را تو می‌خوان

تا نفی شوند دشمنانت   خوشدل گردند دوستانت

در تربیت تو رُوح جدّ است   زان دشمنِ تو که جمله ردّ است

روح پدرت نگاهبانست   احوال تو روز به ارزانست

افزون بادا، مدام افزون   لطف و کرم خدای بیچون

احمد که غلام عذر خواه است   افتاده بدر چو خاک راه است

شاهان زمانه چون بمیرند   خویش و پسران بدار و گیرند

چون تخت نصیب هر که گردید   از حق چو بکام خود ثمر دید

منصب جاگیر هم سروپا   با خدمتگاران جدّ و آبا

بخشش بکند به سرفرازی   فیلان سفید و اسپ تازی

وان صاحب تخت در وبال است   و این مسند فقر بی زوال است

از جدّ و پدر نصیب تو شد   صد شکر که کار تو نکو شد

کن لطف و کرم تو بر قدیمان   اینست کار همه کریمان

معروض بکن به جدّ و آبا — از بهر غلام بی محابا

تا دست فتاده را بگیرند — زین وجه که پیر و دستگیرند

تا دولت لازوال بخشند — بر این ناقص کمال بخشند

از خویش شوم ز خویش مستی — کارم بالا شود ز پستی

۲۴. ب : این بیت ندارد ۲۵. ب : [-] چون ذکر اولاد ... نمی شود۲۶. ب : [-] که هر یک صاحب دل و صاحب قال بودند.

ص ۶۷: فصل در ذکر اولاد حضرت میان برخوردار

۱. به جای سر فصل : **در ذکر... بودند**، ب ۱۶۱ - ۱۶۲ :« و حضرت میان برخوردار را شش پسر بودند. میان عنایت الله و میان سعد الله و میان رحمت الله و میان نصرت الله و میان عصمت الله و میان جمال .» سپس شرح حال عنایت الله وسعد الله و رحمت الله وجمال الله کلاً در نسخهٔ ب افتاده است و در شرح حال عصمت الله اختصار به کار رفته است ۲. به جای «چهارم ... دارند و » ، ب ۱۶۲ : و حقیقت میان نصرت الله آنست که ۳. ب ۱۶۳ : [+] سبب ۴۰ در متن الف : به ، در حاشیهٔ الف و متن ب : نُه ۵. ب :گفت ۶. شرح حال عصمت الله در ب ۱۶۳ با اختصار بدین عبارت آمده است: و میان عصمت الله را ذوق الهی گریبانگیر شد . مدت[ی] جاروب کشی درگاه کردند . و پیش جمیع یاران حضرت شاه التجا نمودند. آخر طلب ایشان را دیده حضرت شاه هاشم دریا دل مهربانی نموده فرمودند که شما پیش میان رحمان - که از یاران حضرت شاه اند - بروید که نصیب شما آنجاست. ایشان به موجب حکم به خدمت میان رحمان رفتند و بهره مند شدند. و علوّ کار ایشان را دیده برادران دیگر سوای میان نصرت الله نیز به خدمت ایشان التجا آوردند و بهره مند شدند.

ص ۷۲: فصل در ذکر... حافظ معموری

۱. الف: [+] و ۲. ب : [-] سلمه الله تعالی و ابقاه ۳. ب : [-] و رؤیا ... صادق است.

ص ۷۳: فصل ... میان نور محمد

۱. ب : این بیت ندارد ۲. ب ۱۸۰ :گهوگانوالی ۳. الف : [-] از ۴. ب ۱۸۲ : خود ۵. الف : [-] خوب ٦. ب ۱۸۳ : [+] نگاه ۷. ب ۱۸٦ : می دیدند ۸. ب : [-] نوشه ۹. درین محل در ب ۱۸۹ - ۱۹۰ واقعه ای بدین عبارت درج شده که در الف نیامده است: [+] روزی حضرت از خانه بیرون می‌آمدند که شخصی از پیش طعام آورد. فرمودند : چیست؟ او گفت که بی‌بی فتّی طعام فرستاده. به تبسّم نموده فرمودند که این طعام راکسی دست نرساند، ما آمده خواهیم خورد. و حقیقت بی‌بی فتّی آنست که این بی‌بی از مریدان حضرت شاه بود ؛ و داماد او در خدمت حضرت شاه هاشم دریا دل بود. و حضرت شاه هاشم را دشمنان در طعام زهر دادند. ایشان خوردند. و باقی مانده را داماد بی‌بی مذکور« تاجا» نام خورد. حضرت شاه خود هضم کردند. لیکن میان تاجا به رحمت حق پیوست. و این بی‌بی مترصد آنکه داماد من به سبب اخلاص حضرت شاه هاشم مُرده ، من عوض ازیشان بردارم ، در طعام زهر انداخته فرستاده بود. چون ایشان از بیرون تشریف آوردند ، فرمودند که آن طعام کجاست؟ به حضور حضرت آوردند. خود نوش فرمودند و جزوی را پیش سگی انداختند و دیگر را فرمودند که در زمین گور کنند. و خود بر بام تنها رفته خوابیدند و منع فرمودند که کسی بالا نیاید. و آن سگ ساعتی نگذشته بود که مُرد. و ایشان از بالا بعد از شش پنج **گهری** فرا آمدند. و آن بی‌بی برای خبر آمد که چه گذشته باشد. چون آن را دیدند نسبت به سابق بیشتر باو تلطّف نمودند. فرمودند که بی‌بی شما طعام که فرستاده بودید ، چه لذید بود. ما بذوق خوردیم. و به کسانی که ازین مقدمه واقف بودند منع کردند که زینهار این مذکورِ ما پیش این بی‌بی یا پیش کسی ظاهر نخواهید کرد. ۱۰. ب ۱۹۱ : بندی خانه ۱۱. ب ۱۹۲ : نان ۱۲. ب ۱۹۳ : [+] هم ۱۳. ب : [+] شاه حاجی راضی ۱۴. ب ۱۹۴ : بکنید ۱۵. به جای « برچوب ... رفتند » ،ب : [بر] چوب چارپای دست وجب کردند که یک وجب از زمین بلند خواهید کرد. فقیر گفت قبول نمودیم . باز به استغراق رفتند. چون ایشان به استغراق رفتند ۱٦. ب : [+] مرزا ۱۷. حاشیهٔ الف ، ب : عنواعنوا ۱۸. ب ۱۹٦ : بادشاهان ۱۹. ب : [-] ایشان ... شده ۲۰. ب ۱۹۷ : و عزیز دیگر ۲۱. [+] منزل ۲۲. ب : [-] محمدنوشه قادری

ص ۸۰ : فصل دربیان ... صدر الدین

۱. ب ۲۰۰ : بلد ۲. دارهم ۳. نسخهٔ ب این واقعه را ندارد ۴. الف:گری ۵. ب : [+] و ازان باز که

ملاقات به حضرت شاه شده بود کسب ازیشان نمی شد. وصال ایشان شده . ازیشان دو پسر ماندند که به یاد حق مشغول اند و مسکن ایشان در موضع رُکهان است (و مدفن نیز در موضع مذکور است)

ص ۸۱: فصل دربیان ... پیر محمد

۱. ب : [-] آز پرگنه... کروه

ص ۸۱: فصل دربیان .. سید محمد صالح

۱. در این محل در ب ۲۰۲ - ۲۱۱ به تفصیل اضافات شده است که الف ندارد : [+] و حال که بر ایشان بود بر هیچ کس نبود. به هر جا که می رفتند ذکر از مردمان بی جستجو جاری می شد. و ادب که در ایشان بود به هیچ کس ندیدم . ایشان می گفتند که حضرت شاه را در روز قیامت از پای می شناسم . چرا که از ادب نظر در روی مبارک حضرت شاه نکرده ام. چنانچه : منقول است که حضرت شاه مادیان در چک ساده -که مسکن سیّد مذکور است - فرستاده بودند و سگِ سرکار هم آمده. خواست که بر کاه مادیان بول کند. وایشان متّصل نشسته بودند. پارچه های خود از بالا بران کاه انداختند. و سگ بول بران کاه کرد. مردمان حضرت سید محمد صالح را گفتند که پارچه های خود چرا پلید کردید؟ جواب دادند که یاران اگر کاه پلید شود هم بی ادبی ست. اگر سگ را برانم هم بی ادبی ست که سگ و مادیان هر دو از سرکارند. و پارچه ها را می شُویم ، پاک می شود.

منقول است که یک شخص را به خدمت حضرت شاه فرستاده بودند. چون آن شخص باز آمد ازو پرسیدند که در شب درانجا چه خورده بودی؟ او گفت که زردک خام خورده بودم ، چرا که هیزم نبود که پخته کنند. چون این خبر شنیدند ،یک خانه داشتند، آن نیم خانه را شکسته ، برگردن انداخته ، روانهٔ درگاه کردند که برای طعام پختن به کار آید و ما در نیم خانه گذران خواهیم کرد.

و احوال بر ایشان چنان بود و در وحدت چنان غرق شده بودند که چون کسی می آمد او را می پرسیدند که کیستی ؟ او [می]گفت که من فلانم و پسر فلانم و او پسر فلان است . تا کسی از پدر و جدّ نام می گرفت تا می دانستند که این فلان است. چنانچه از زبانی برغلق منقول است که یک روز میان پیر محمد جیو و من در چک ساده آمدیم . حضرت میان پیر محمد جیو آمده سلام داد. ایشان گفتند :

کیستی؟ گفت: پیر محمد. باز گفتند: کدام پیر محمد؟ گفت: از نوشهرهٔ مغلان. باز گفتند. کدام نوشهره؟ میان پیرمحمد گفت: خادمِ حضرت نوشه حاجی ام. چون نام نوشه بشنیدند، به هوش آمدند. و به میان مذکور ملاطفت نمودند. و هر دو صاحب بهم نشسته می گریستند. معلوم نشد که چه سرّ بود. چون ازان رخصت شدیم، در راه آمده از میان پیر محمد جیو پرسیدم که حضرت! ما را معلوم نشد که حضرت میان، صاحب میان صالح را سلام دادید و اوشان نشناختند. هرگاه که شما نام حضرت نوشه صاحب گرفتید تا شما را شناختند. باز هر دو در گریه شدید. چه باعث بود؟ چون این سوال کردم درانجا بنشستند و دائره کشیدند وگفتنداین حوضی ست، هر که درین حوض غوطه زد در دریای وحدت رفت. و از خود خبر نماند. چنانچه همون وقت هر سه صاحب زادهٔ پسران میان صالح جیو آمده به حضرت میان پیر محمد جیو التماس کردند که در حق مایان از میان صاحب و خود دعا بکنید. و میان پیر محمد جیو میان صاحب مذکور راگفتند که در حق پسران خود دعا بکنید. میان صاحب گفتند: کیستند؟ میان پیر محمد جیوگفت که پسرانِ شماند. ایشان گفتند که من نمی دانم که پسران من کدام اند یا نه.

احوال ایشان و یاران اگر بیان نمایم کتاب علیحده باید کرد. و به خدمت حضرت شاه به ستر می‌نشستند. چنانچه منقول است که چون حضرت شاه تشریف به سیالکوت فرمودند - چنانچه بالا مذکور شده - مولوی عبدالحکیم همه یاران را ملازمت می کرد. و ایشان به ستر نشسته بودند. مولوی مذکور از حضرت شاه پرسید که یا خضرت! من همه یاران حضرت را ملاقات کرده و ملازمت نموده‌ام و شنیده می شود که حضرت میان صالح محمد از یاران کبار حضرت شاه است، درینجا آمده است که ملازمت او بکنم یا نیامده است؟ حضرت شاه از زبان مبارک فرمودند که او هم چنین است که تو می‌گویی؛ و آمده است. چون تفحص کردند که به ستر نشسته است. مولوی آمده به ایشان ملازمت نمود. و می گفت که ما ترا همچنین شنیده بودیم، و همین طور دیده ایم، و باین ادب به مرتبه[ای]رسیده اید که کسی مانند شما از یاران ندیده ام.

همونْ زمان میان محمد هاشم دریا دل و سید فیض الله پسر میان محمد صالح آمدند. و جای تنگ بود. میان محمد هاشم دریا دل را جای دادند و ایشان استاده ماندند. حضرت شاه نظر مبارک کرده فرمودند که میان فیض‌الله بیا برابر ما بنشین. ایشان عرض نمودند که یاحضرت ما را چه مجال است که برابر حضرت نشینیم. و دیگر آنکه صاحب زادهٔ میان محمد هاشم و پدر من و استاد من زیر

نشسته اند. حضرت شاه فرمودند که ما ترا باینجا نشانده ا[یـ]ـم. ایشان حکم قبول کردند و برابر حضرت نشستند. حضرت شاه از زبان مبارک فرمودند که میان فیض الله علمْ ما ترا داده ایم.

و نیز منقول است که میان محمد صالح یک روز در چک ساده وضو می کردند. و یک مرید ایشان در هندوستان بود که او برای کار به جای دیگر تنها می رفت. و در راه بیابان بود. او را شیر درنده مقابل شد. آن مرید ایشان را یاد کرد که یا حضرت میان صالح محمد شیر ما را می کشد. چون او نام ایشان را یاد کرد، ایشان را از باطن معلوم شد. ایشان کوزه به دست گرفته به جانب او بینداختند و آن کوزۀ مذکور بر سر شیر رسید. و سر شیر بشکست. وکوزه هم سفالین شد و مردمان که گرد ایشان استاده و نشسته بودند، می گفتند که کوزهْ حضرت کجا انداختند؟ لیکن از ادب نتوانستند پرسید. وکسی را مجال نبود که پرسد که حضرت کوزه راکجا انداختند.چون چند مدت برین نمط گذشت، آن مرید از هندوستان بیامد. و آن سفالین در جامه پیچیده آورد. و پیش حضرت میان صالح محمد نهاد. و حقیقت تمامی خود و شیر پیش ایشان اظهار کرد. مردمان دانستند که کوزه انداختن ایشان [به]این سبب بود. لیکن ایشان او را گفتند که پیش کسی اظهار نخواهی کرد.

نیز منقول است که یک فقیر در اکبر آباد میان شهباز نام پیدا شد که بسیار مردمان مرید او شدند. و بعضی مردمان که مرید میان صالح جیو درانجا بودند، هم ارادت [به]میان شهباز آوردند. و چُوهر نام بَنْجاره -که مریدِ میان صاحب بود - در خدمت ایشان نوشت که یا حضرت! فلان که مریدِ حضرت بودند، دراینجا میان شهباز نام فقیر پیدا شده، ایشان به آن طرف ارادت آورده اند. چون آن خط به حضرت میان صاحب میان صالح محمد جیو رسید، دران شب در اکبر آباد به میان شهباز جیو چنان رو داد که چون میان شهباز برای طعام خوردن برخوانچه نشست، دختران میان مذکور برای دست شستن آب آوردند. کوزه را نهاده گُل از چراغ دور می کردند. آن گُل برجسته بر دامن بی‌بی افتاد و پارچه ها را آتش گرفت. باز همه بی‌بی ها و غلامان که برای پست کردن آتش می آمدند همه را آتش گرفت. چنانچه همه اوشان و خانه ها سوخته شدند. میان شهباز می گفت که سیّد ما را سوخته است. و آنها راکه مریدِ میان صالح محمد جیو بودند می گفت که من به شما کجا گفته بودم که مریدِ ما شوید. منِ عاجز را از سبب شما این چنین پیش آمد. و میان شهباز را هم در بسط خلل آمد.

منقول است از زبان بارو گکهر -که خدمتکار حضرت میان محمد صالح جیو بود - او پیش

حضرت میان واسع جیو از زبان خود گفته است که یک شبی زیر چهارپای حضرت میان صاحب جیو خفته بودم. در خواب می‌بینم که میان صاحب برخاسته می روند. و من در عقب می روم . چنان دیدم که یک بازار آتش پیش در آمده است. چون میان محمد صالح جیو نزدیک بازار آتش می آمد ، آتش از پیش دور می شد تا آنکه بارگاه رفیع از پیش پیدا می شد و میان محمد صالح جیو در بارگاه می‌رفت و من نیز در عقب می رفتم. تا آنکه چه می بینم که رسول خدا صلی الله علیه وسلم برتخت نشسته‌اند. و میان محمد صالح جیو رفته روبرو سلام می کردند . و من پسِ پشتِ رسول خدا استادم و حضرت میان محمد صالح حضرت ابابکر صدیق راگفت که به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم عرض بکن که این شخص از یاران من است. امید دارم که در صف داخل شود . حضرت صدیق اکبر عرض کرد که میان محمد صالح این چنین عرض می کند. رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودند که هنوز لایق صف نیست. باز حضرت صدیق اکبر عرض نموده که یا حضرت ! اگر او لایق داخل شدن صف نیست ، لیکن خاطر داری میان محمد صالح درمیان است. باز رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمودند که او را پاک کرده بیارید . چون این حکم شد، چهار مردان از پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزد من آمدند و یک کارد آوردند و مرا گفتند که شکم ترا پاره می‌کنیم. من ترسیدم . در دل گذشت که من می میرم. من در خواب فریاد کردم. چنان جنبیدم که برابر چهارپایِ میان صاحب برجَستم. میان صاحب گفت: ای بارو! ترا چه شد؟ من گفتم : یا حضرت ! چهار مردان آمده شکم ما را پاره می‌کنند. میان صاحب گفت : می خواهی که شکم ترا پاره کنند ؟ من گفتم که نه. سه مرتبه همین گفتند. من گفتم : نه . باز بیدار شدم. مرا گفتند : حیف کردی. اگر گفتی که پاره بکنید مطلب تو حاصل می‌شد.

خوارق ایشان باین طور بسیار است ، لیکن کلامْ طول می شود. همین نمونه «مشت نمونه از خروار» است . مختصر نوشتم. ۲. ب ۲۱۱ : [+]

بیشتر(درنسخه بیشتر) از اشک چشم گشته دل مجنون مرا

این جنون از روغن بادام شد افزون مرا

ص ۸۲: فصل دربیان خواجه محمد فُضَیْل

١.الف: [-] ازین ٢. ب : [-] هرگاه ... کردند ؛ ب ٢١٣ : [+] و به سبب این، ملازمت حضرت شاه میسر شده ٣. به جای «این هردو» ، ب ٢١٥ : برو و ۴. ب ٢١٦: [+] پیشوا ۵. ب ٢١٧ : [+] که از یاران کبار حضرت شاه است ٦. به جای :« ایشان گفتند... باید کرد» ب : حیران شد ٧. به جای : «غیرت خورد... و گفتند » ، ب : غیرت خورده به خدمت میان محمد صالح جیو آمد و گفت ٨. ب ٢١٩: مایان ٩. ب : [+] الحال ١٠٠ ب : [-] که رباعیات ... می کردند .

ص ٨٥: فصل دربیان ... شاه رحمان

١. در نسخهٔ ب ٢٢٠ سر فصل بسیار مختصربدینگونه آمده است: دربیان ذکر محو مطلق ، هادی روزگار، مغلوب کنندهٔ حزب نفس ، توانا از خویش ، مکین مکان شاه رحمان ٢. به جای : « حضرت میان برخوردار ... می کردند»، موضع بِهری نام است بر سر راه ، حضرت میان برخوردار که فرزند بزرگ حضرت شاه باشد که به آن راه به خسرخیل خود می رفتند، واقع بود.٣. ب : [-] در نظر ...آمدند ۴. حاشیهٔ الف. از مریدان ، ب ٢٢١ : مرید.۵. ب : [-] و پدر... بود. ٦. ب : هم ٧. ب : به جای « و برای... حلال» ، ب : ایشان ٨. به جای « و براین ...خوردند»، ب : و پیشهٔ حلال داشتند ٩. ب : [-] ازانجا... هر چند که ١٠. الف: باش تر، ب : پیشتر ١١. الف : [-] که ١٢. حاشیهٔ الف ، ب : نالش ١٣. ب : [-] نقل است ... بودم ١۴. ب: [-] ساهنپال ١۵. به جای «آن شخص ... غرّید» ب ٢٢٣ : آن شخص وقتی شیر خواهد شد.١٦. ب : [-] بعضی از .

ص ٨٧: فصل دربیان .. فتح محمد فقیر

١. ب ٢٢۵ . عاشق و مستی ٢. ب ٢٨٨ : اعرابه ٣. ب : [-] قریب رهتاس ۴. ب ٢٢٩ : [+] بزار و یتبرک

ص ٨٩: فصل دربیان... عبد الحمید

١. ب ٢٣٠ : [+] از مکتب که برخاستم ٢. ب : چکک ساده ٣. الف : جانب ۴. ب ٢٣٣: جانب ۵. ب [-] که اکثر ... الاولیاء

ص ۹۱ : فصل دربیان .. خوشی محمد

۱. ب : [-] طریق ۲. ب ۲۳٦ : [+] خوشی ۳. ب : [-] خوشی ۴. ب : واقفند ۵. الف ، عبارت در قوسین (   ) را ندارد ، از ب ۲۳۷ اضافه شده است. ٦. ب : اهل دل ۷. ب : [-] و ایشان آرامیده ... جمعیت اند.

ص ۹۲ : فصل دربیان... قاضی رضی الدین

۱. ب ۲۳۸ : امر ۲. ب : نموده اند ۳. ب ۲۳۹ : [+] چون روبرو شدند.

ص ۹۳ : فصل در احوال ... میان الهداد

۱. ب ۲۴۰ : در عالم خرد سالی جنون شده بود.

ص ۹۴ : فصل در احوال... محمدتقی ...

۱. ب : [-] سکونت داشتند ۲. ب ۲۴۱ : جوان ۳. ب : [+] او بسیار ۴. ب : [-] و نذر... آید ۵. الف : خلقه

ص ۹۵ : فصل در احوال... عبد الله

۱. حاشیهٔ الف، بخاری ۲. ب : [-] درو ... نوشت ۳. در الف به صورت بیت آمده است و در ب ۲۴۵ به صورت عبارت منثور:در عمل من همین گرفتارم، مجذوب شوم ، خلاصی من شود ۴. ب : ترا

ص ۹۶ : فصل در احوال... شاه محمد...

۱. به جای محمد محسن ، ب ۲۴۷: محمد معصوم ۲. ب : ایشان را یک جا به جانب رهتاس رخصت فرمودند.

ص ۹۸ : فصل دربیان .. عبدالله چومکهی

۱. ب : [-] محمد ۲. ب ۲۵۱ : جَت ۳. ب : صالح محمد ۴. ب ۲۵۲ : [+] که حقیقت ایشان بالا

مذکور شده . و درینجا ناقلِ نسخهٔ ب شرافت نوشاهی پاورقی نوشته است : « در کتاب هذا کسی جا پیش ازین ذکر شاه عالم مذکور نشده ، درینجا مرزا احمد بیگ را سهو شده باشد که فرموده «بالا مذکور شده» و یا کاتب پیشینهٔ رسالهٔ عبدالکریم پشاوری که من از وی نقل می‌بردارم واقعهٔ شاه عالم از نسخهٔ مکتوبهٔ خود خارج کرده باشد.» ۵.درین محل در ب ۲۵۲ ـ ۲۵۳ واقعه ای نقل شده که الف ندارد: ⊞ دیگر **مولوی عبد الحکیم** منقول است که چون حضرت شاه در سیالکوت تشریف فرمودند، چون ملا عبد الحکیم میان محمد صالح را دیده و ملاقات نموده پیش حضرت شاه عرض نمودند که یا حضرت برمن مهربانی شود چنانچه بر سیّد محمد صالح جیو کرده اند. حضرت جواب فرمودند هر یک را به موجب حوصلهٔ آنها بهره داده شود. لیکن حوصله که خداتعالی به سیّد مذکور داده است در هیچ کس ندیده ام . آنچه نظر برسیّد مذکور کرده ام اگر بر کوه کنم همه سرمه گردد. این حوصلهٔ این سیّد است که یک ذرّه از اسرار الهی ظاهر نکرده . لیکن شما را به موجب حوصله بهره خواهد شد. هر یک را موافق نصیب و حوصله داده شود. اگر سوای حوصله کسی را داده شود تاب نتواند آورد. شما خاطر جمع دارید که نصیب شما بهرهٔ دین و دنیا شده است . و شما در کار خود مشغول باشید از شما عالم فیضیاب خواهد شد.

ص ۹۸ فصل... جیون حجام

۱. ب ۲۵۴ : نِکّا ۲. ب : فرح ۳. ب : رن دبریل ۴. ب : ⊞ محمد ۵. ب : بهرو

ص ۹۹: فصل در احوال ملاقات و رابطهٔ خود

۱. ب ۲۵۵ : ⊞ مطلب اوشان ۲. ب ۲۵٦ : برای دیدن استاد نشسته بودم، چون درون رفتم ، استاد را دیده غمگین به خاطر پریشان شدم ۳. ب ۲۵۸ : ⊞ بر آن عمل کرده آید ۴. ب : استاد خود ۵ ب : مردی ٦. الف : معموردیه ، ب : به ۷. ب ۲۵۹ : ⊞ کجاست . ۸. ب : جهان آباد ۹. ب ۲٦۰ : نخاس ۱۰.ب : بادشاه ۱۱. ب : بر سر چناب ۱۲. ب : کسان ۱۳. قمچی به معنی تازیانه ، ب : اسپ خمچی ۱۴. ب ۲٦۱: بهیهر [کذا] ۱۵. ب ۲٦۳ :که حضرت بزودی می آیند، ۱۷. ب : خواهد ۱۸. کذا فی‌الاصل. « هو» ممکن است همانی صوتی باشد که انسان در حالتِ گوش دادن گفتگوی دیگری ،

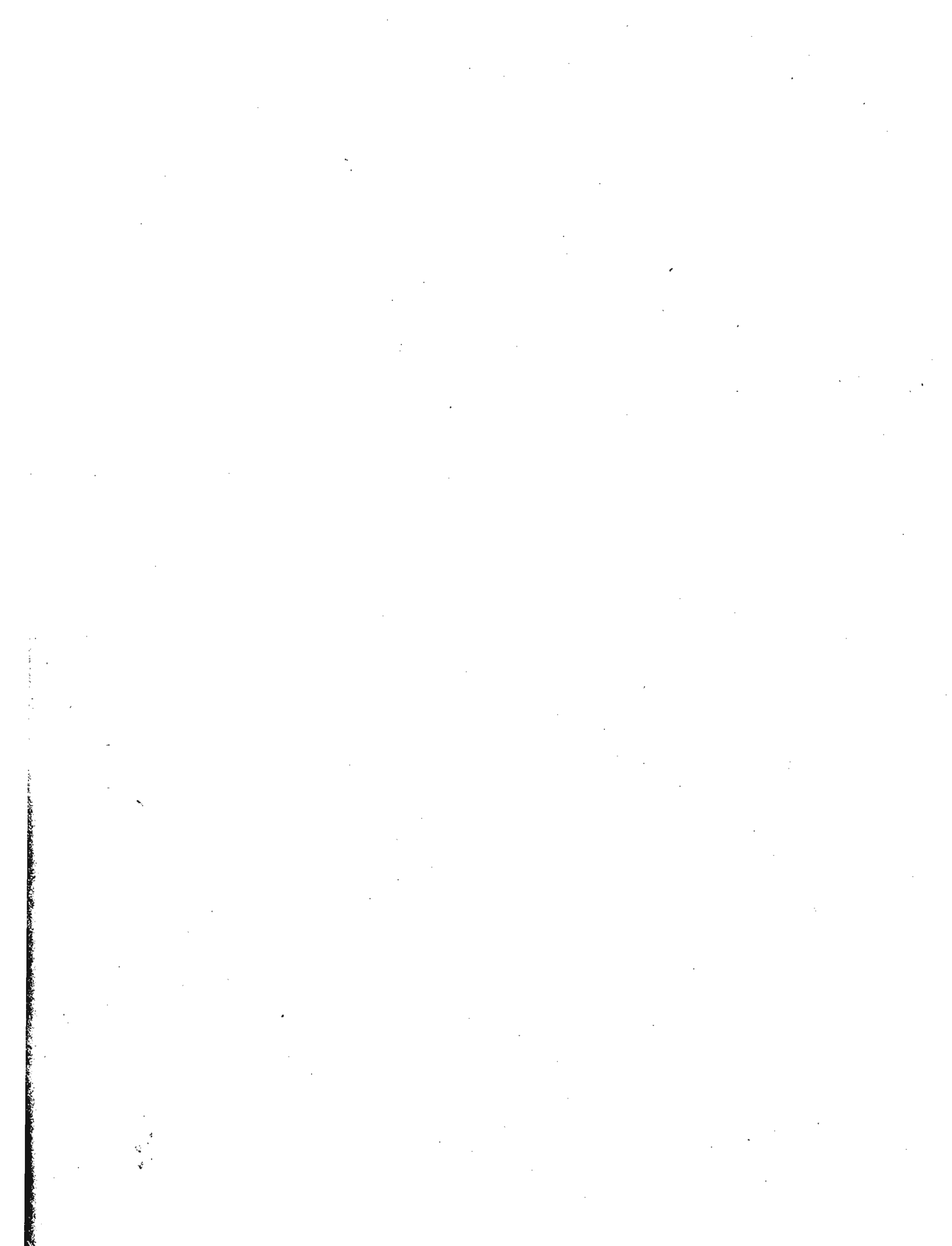
برای ابراز توجه و انهماک استماع، از خیشوم خود ادا می کند. ب ۲۶۴: پرسش خود. ب: جلد برانند ۲. ب: [-] اگرچه راست باشد ۲۱. ب: [+] آخر تا وقت ظهر در کشتی نشسته بودند و با من در سخن بودند. من غافل و ایشان در کار.

دلم رمـیده شـد و غـافلم مـن درویش   کـه آن شکـاری سـرگشته را چه آمـد پـیش

۲۲. ب ۲۶۵: [+] مرد ۲۳. ب: [-] چه می بینم ... ولینعمی ۲۴. ب: بادشاهی ۲۵. ب ۲۶۶: و وعدهٔ دو ماه که دران سرزمین کرده بودم. ۲۶. ب ۲۶۷: رتبه ۲۷. الف. ب: طلاطم ۲۸. ب ۲۶۸ مانع ۲۹. ب ۲۶۹ فرش گسترده بزیر سرم مشت خاک بس است.

۳۰. ترقیمه نسخهٔ الف: تمام شد رسالهٔ اعجاز مقاله المشهور به **رسالهٔ احمدبیگ** از تصنیف لطیف و تألیف منیف واقف اسرار توحید، سایر میدان تجرید، عاشق ذات قادریه، مشتاق جمال نوشاهیه، در مجلس [412] محمدی مدام حضوری، حضرت مرزا احمد بیگ قاقشال لاهوری طاب الله ثراه وجعل الجنة مثواه. بدست خط احقرالعباد، خادم آل محمد، فقیر ابوالظفر شریف احمد شرافت عفی عنه، ابن جامع الکمالات، مخزن الحسنات، حضرت شاه غلام مصطفی نوشاهی ادام الله فیوضه وبرکاته، از اولاد قطب الاعظم، غوث المعظم، زبدةالعاشقین، سیّد العارفین، حضرت شاه حاجی محمد نوشه گنج بخش قادری قدس الله سره العزیز ساکن ساهنپال شریف ضلع گجرات بروز یکشنبه، به وقت نماز اشراق، به تاریخ نوزدهم ماه ذی‌الحجه ۱۳۵۶هـ زیب اختتام یافت. والحمد لله. ترقیمهٔ نسخهٔ ب ۲۶۹ - ۲۷۰: کتاب رسالهٔ مرزا احمد بیگ لاهوری نسخهٔ ب که در احوال حضرت نوشه گنج بخش و مشایخ و فرزندان و یاران ایشان تصنیف کرده؛ بدست خادم اهل الله فقیر سید شریف احمد شرافت ابن اعلی حضرت سید غلام مصطفی صاحب نوشاهی ساکن ساهن پال شریف ضلع گجرات بتاریخ چهاردهم رجب‌المرجب ۱۳۸۹ هـ از نسخهٔ مکتوبهٔ عبدالکریم پشاوری نقل برداشته شد که دستخطش باین عبارت است: «تمت شد کتابِ مناقب قدوة السالکین و زبدة العارفین حضرت نوشه حاجی صاحب در روز چهارشنبه در تاریخ ۲۲ جمادی الثانی ۱۲۹۴ هجری نبوی تمام شد. دستخط عبدالکریم پشاوری» و در زیر این بقلم دیگر کسی این عبارت نوشته: «بخاطر سید ملک شاه ولد سید پیر گیلانی شاه از مقام پشاور علاقه گنج محله کوتله سلطان خان». کاتب غلط نویس لفظ «بخاطر» را باتاء فوقانی «بخاتر» نوشته است.

فهارس اعلام



اماکن

(با افاداتی از سید شرافت نوشاهی که به فارسی تحریر شده و در آخر نسخهٔ الف ضمیمه گردیده است.)

بَهلوال

(دیهی است قدیم در ضلع شاه پور، وطن آبایی حضرت سخی شاه سلیمان نوری قادری بوده، اکنون علاوه از دیه کهنه، آبادی ای به نام «مَندی بهلوال» موسوم شده. دراینجا ستیشن ریلوی [ایستگاه راه آهن] و تحصیل [فرمانداری] نیز واقع است.)٦، ۱۴، ۱٦، ۲۱، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۵۷، ٦۹، ۷۰، ۷٦، ۱۱۰، ۱۱٦

بهیره

(قصبه ای است قدیم در ضلع شاه پور(حال سرگودها) ۳۱، ۹۹

پاندوال ۳۵، ۴۸، ۱۱۷

پِپناکهه

(دیهی است که از شهر گوجرانواله به مسافت شش کروه به جانب مغرب واقع است، در زمان سابق قصبه بوده.) ۲٦

پَنْجاب

(صوبه ای است در ملک هندوستان [و پاکستان]۱٦، ۴۱، ۷۲

پوتهوهار

علاقه ای است وسیع در حدود ضلع راولپندی و جهلم از عهد سلطان محمود غزنوی در قبضه و تصرف قوم گکهران بوده.)۸۷

تِبّی کاوت ۱۰۹

تَهتّه عثمان

(دیهی بوده متصل چک ساهنپال در جاگیر حضرت نوشه صاحب. بانی آن دیه مسمی عثمان بن ریحان بن رَنْ مَل قوم تارر بوده، به سبب طغیانی دریای چناب ویران شده، بعد ازان به نام‌مورث اعلای خود یعنی موضع رَنْ مَل آباد شده الحال به همین نام مشهور است.)٦۷

جاگو تارر

(دیهی است در ضلع گجرات که از چک ساهنپال به جانب مغرب به فاصلهٔ هشت کروه واقع است. در آنجا قوم تارر آباد اند. در زمان قدیم درسگاه علمی بوده. حضرت نوشه صاحب آنجا تحصیل علم کرده اند.)۲۴، ۳۱، ۵۳، ۱۱۵

جلال پور بَهتیان

(دیهی است قدیم در ضلع گوجرانواله در تحصیل حافظ آباد. آنجا قوم بَهتی آباداند. در آنجا ملاقات حضرت سخی شاه سلیمان نوری با میان علی سهاری واقع شده بود.)۱۳

جوکالی

قصبه ای است برکنارهٔ شمالی دریای چناب،

از چک ساهنپال به فاصله دوکره به جانب مشرق واقع است، آباد کزدهٔ قوم تارر. در زمانهٔ حاضره به نام«جوکالیان»مشهوراست. آنجا ملاکریم الدین از یاران حضرت سخی بادشاه [سلیمان]بوده است.) ۱۲،۱۳، ۱۴، ۲۹، ۱۲۳

جهان آباد

(شهری است عظیم در ملک هندوستان مشهور به اسم دهلی . شاهجهان پادشاه در عهد خود او را به نام شاهجهان آباد یا جهان آباد موسوم کرده بود.) ٦٥، ٧٨، ٧٩، ٨٢، ٩٦، ١٠١، ١٠٣ مکرر، ١٠٤

جیلان (نسبت)

(شهری که در ملک عراق [کذا: ایران] واقع است. او را جیل وگیل و گیلان نیز گویند. مولد حضرت غوث الاعظم بوده.) ٢، ٤٢

چَک ساده

(دیهی است که از شهر گجرات به فاصله دو کروه به جانب مشرق واقع است در آنجا سکونت و مدفنِ سید صالح محمد گیلانی بوده.) ٦٣، ٨١، ١٢٧، ١٢٩

چک ساهنپال

(دیهی است در ضلع گجرات بر کنارهٔ شمالی دریای چناب، در عهد سلطان جهانگیر پادشاه چوهدری ساهنپال بن مَهمانِ تارر به اجازت پیر روشنضمیر حضرت نوشه صاحب به نام خود آباد [کرد]. نخست او را «نوشهرهٔ تارران» نام بود، ازان عهد «چک ساهنپال» نامیده شد. چونکه در عهد حکومت مغلیه به جاگیر صادق خان المعروف ساده خان میر بخشی تعلق داشت لهذا در بعضی تحریرات نام او «ساده پوریا صادقپور چک ساهنپال» تحریر [شده] است. مدفن حضرت نوشه صاحب در همانجا واقع است، و اولاد آنحضرت نیز تاهنوز آنجا سکونت دارند.) ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٦، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٥، ٥٦مکرر، ٦٢، ٧٦، ٧٩، ٨٦، ٨٧، ١٠١، ١١٦، ١١٩، ١٢٣

چَک سَروانی

(دیهی است در ضلع گجرات از مضافات لاله موسی ، الحال به نام سَروانی مشهور است. میان عبدالحکیم از یاران حضرت نوشه صاحب در آنجا بوده اند.) ٩٩

چَک سَمّه

(دیهی است در علاقهٔ گوجر ضلع گجرات) ٨٩

چک کهوکهر ١١٥

چناب / چیناب

(دریای است که از کوهستان کشمیر جاری

رَند هیربک

(دیهی است، لیکن تا حال فقیر شرافت را معلوم نشده که در کدام جا واقع است . از یاران حضرت نوشه صاحب میان صادق محمد آنجا متوطن بودند.یک موضع «رندهیر» نام متصل وزیر آباد در بیله [=جنگل] موجود است، والله اعلم که آن رندهیر است یاغیر او ؟) ۹۹

رُهتاس

(قلعه ای است سنگین در ضلع جهلم که شیر شاه سوری تعمیرکرده بود. از یاران حضرت نوشه صاحب سه کس سید شاه محمد شهید و شیخ محسن و میان شادی آنجا بودند.) ۸۸، ۹۶، ۹۷مکرر، ۱۳۲

سارَنگ

(دیهی است که متصل چک ساهنپال به فاصلهٔ یک میل به جانب بائب واقع است. آنجا قوم تارر آباد اند. در زمان حاضره اکثر زمین مملوکهٔ فقیر شرافت عفی عنه و دیگر صاحبزادگان سادات نوشاهیه در رقبهٔ آن موضع است.) ۶۹

ساگری

(دیهی است در ضلع جهلم که مدفن حضرت شاه فتادیوان است.) ۸۸

ساهنپال ⟵ چک ساهنپال

سرهند(نسبت)

(قصبه ای است در ریاست پتیاله، حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی که از کبار مشایخ نقشبندیه بودندو سلسلهٔ مجددیه از ایشان جاری شده، مدفن ایشان همانجاست.) ۷۸

سلطان پور

(قصبه ای است در ضلع جالندهر؛ حضرت شاهالف بیگ المعروف شیخ محمد تقی مجذوب از یاران حضرت نوشه صاحب چندی در آنجا توطن داشتند.) ۹۴

سَنبَهل(نسبت)

(شهری است مشهور در هندوستان ؛ از یاران حضرت نوشه صاحب میان فرخ درآنجا توطن داشتند.) ۹۹

سیالکوت

(شهری است مشهور در پنجاب ؛ از قدیم الایام مرکزعلم و فضل بوده ؛ از یاران حضرت نوشه صاحب شیخ نور محمد سیالکوتی و مولوی عبدالحکیم آنجا بودند. و مولد مرزا احمد بیگ صاحبِ رساله نیز همان شهراست).۲، ۲۸، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۶۹، ۷۴، ۷۵ مکرر، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۰مکرر، ۸۲، ۹۹مکرر، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۳۳

شام ۱۰۸

شاه پور

شهری است برلب جنوبی دریای جهلم، صدر مقام ضلع است. آباد کردهٔ سادات شیرازاست، مدفن سید شاه محمد شیرازی بوده.) ۸، ۹

شاهجهان آباد ⟵ جهان آباد

شاهدره

(قصبه ایست متصل لاهور، برکنارهٔ شمالی دریای راوی ؛ الحال تحصیلِ ضلع شیخوپوره آنجا واقع است ؛ نیز ریلوی ستیشن جنکشن [=ایستگاه اتصالی راه آهن] موجود است. در زمانهٔ حاضره او را «شاهدره باغ» گویند.) ۵۰

شبلیه (نسبت)

(شهری است از مضافات [اشرو سنه ، بماوراء النهر]مولد حضرت شیخ ابو بکر شبلی بود.) ۲

شیراز [نسبت]

(شهری است مشهور در ملک ایران ؛ مشاهیر شعرای فارسی مثل سعدی و حافظ آنجا بودند.) ۸،۹

طرطوس (نسبت)

(شهری است [در شام] که مولد حضرت شیخ ابو الفرح طرطوسی بود.) ۲

عجم

(ماورای عرب جُمله ممالک را به زبان اهل عرب «عجم» گویند. حضرت شیخ حبیب به نسبت عجمی مشهور بودند.) ۲ ، ۱۰۸

عراق ۱۰۷ ، ۱۰۸ مکرر

قندهار ۱۱۵ ، ۱۲۰ مکرر ، ۱۲۱

کابل

(شهری است مشهور ، دارالسلطنت افغانستان؛ از یاران حضرت نوشه صاحب خواجه فضیل وحی [در]آنجا متوطن بودند.) ۳۲ ، ۶۰ ، ۷۹ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۸۵

کالا

(دیهی است متصل قصبه قادر آباد، از چک ساهنپال به فاصلهٔ هشت کروه به سمت مغرب واقع است. در زمان موجوده او را «کالا شادیان» گویند چراکه شادی نام قبیله‌ای است از قوم تارران که آنجا سکونت دارند.) ۵۳

کشمیر

(ملکی است در کوهستان[هیمالیا] آب و هوای وی سرد و خنک است. از یاران حضرت نوشه صاحب حافظ طاهر مجذوب آنجا بودند.) ۹۷ ، ۱۰۱

کُنْجاه

قصبه ایست قدیم، ازگجرات به فاصلهٔ چهار کروه به سمت غربی واقع است. از یاران حضرت نوشه صاحب قاضی خوشی محمد و قاضی رضی الدین و شیخ مِتها مجذوب آنجا بودند.) ۳۰، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۹۱، ۹۳، ۹۷ مکرر.

کوتلی جلال

(دیهی است از شهر سیالکوت به فاصله دو کروه، آبادکردهٔ شیخ جلال الدین محمدکه از یاران حضرت نوشه صاحب بود. سکونت شیخ اسماعیل نیز همانجا بوده است.) ۸۲

کهاره مانگتان ۱۱۵

کهرولیان ۱۲۰

کیلاس کی

(دیهی است از شهر گوجرانواله به فاصلهٔ ده کروه به جانب بائب واقع است، قوم چیمه آنجا آباد اند. مدفن میان نانو مجذوب آنجا بود.) ۹۷

کیلیانواله

(دیهی است مشهور در ضلع گوجرانواله، از چک ساهنپال به فاصلهٔ پنج کروه به سمت جنوب واقع است. دران دیه اولیاء اکابر مثل شاه جیو بن عبد السلام بهتی و شیخ جلال و شیخ جمال ورياه در زمان سابق گذشته اند، ازایــن جـهت او را «حضرت کیلیانواله» می‌گویند.) ۵۱، ۵۸، ٦۹، ۱۱۵، ۱۱۸

گُجرات

شهری است مشهور در پنجاب [که]بر کنارهٔ شمالی دریای چناب واقع است. جلال الدین اکبر پادشاه در ۹۹۸ ه‍ او را آباد کرده، در زمانهٔ حاضره صدر مقام ضلع است. مزارات شاه دولا وشاه حسین آنجا مشهوراند.) ۵۴ مکرر، ۸۱ مکرر، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۱۱۵

گُهگانْوالی

(دیهی است در ضلع گجرات ،از مضافات قصبه قادر آباد، و از چک ساهنپال به فاصلهٔ سیزده کروه به سمت مغرب واقع ست. آباو اجداد حضرت نوشه صاحب آنجا بوده‌اند، چنانچه مزار والد بزرگوار ایشان حضرت سید حاجی علاءالدین علوی آنجا به نام مزار «حاجی غازی» مشهوراست، چراکه ایشان هفت حج گزارده بودند و جهاد فی سبیل الله نیز می‌کردند، ازاین جهت ایشان را «حاجی» و «غازی» می‌گفتند. تولد آنحضرت [= حضرت نوشه] نیز در آنجا روی داد.) ۲۱، ۳۱، ۷۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲٦

گیلان ← جیلان

لاهور

(شهری است مشهور، دارالسلطنت پنجاب، برکنارهٔ جنوبی دریای راوی واقع است . مرزا احمد بیگ صاحبِ رساله آنجا بوده اند . مشاهیر اولیاکبار مثل داتاگنج بخش و میان میر وغیره آنجا مدفون اند.) ۱ ، ۲۸ ، ۵۰ ، ٦۰ ، ۷۴، ۷٦ مکرر ، ۱۰۳

مَتّی کِی

(دیـهی است از مضـافات حـافظ آباد، [پنجـاب] حـضرت سید حافظ محمد برخوردار خلف اکبر حضرت نوشه صاحب آنجا کتخدا شده بودند . سکونت قوم هنجرا آنجا بوده است.) ٦۱ ، ٦۲ ، ۸۵

معظم نَگَر

(شهریست مشهور، اصالت خان گـهکر از دعای شاه فتا دیوان فوجداری آنجا یافته بود.) ۸۷

مکّه

(شهری است موسوم به امّ القری در ملک عرب، مولد حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم. آنجا مسجد الحرام واقع است که مردم از هر دیار برای زیارت و حج آن خانهٔ کعبه هرسال می روند.) ۲۱، ۲۲ ، ٦٦ ، ۱۰۸ ، ۱۱۳

مگهووال

[موضعی در غرب گجرات پنجاب] ۱۱۵، ۱۲۳

مُلتان

(شهری است مشهور در پنجاب، صدر مقام ضلع است. آنجا بزرگان کثیر مثل شیخ بهاء الدین و حضرت موسی پاک شهید مدفون‌اند.) ۵٦

مَلَکْ وال

(قصبه ای است در ضلع گجرات. ریلوی استیشن جنکشن آنجا موجود است. حضرت شیخ حامد نام بزرگی آنجا مشهور بودند.) ۴۳

مَنْچَرْ

(دیهی ست در ضلع گوجرانواله، در زمان سابق قصبه بوده و حضرت سخی شاه سلیمان آنجا وارد شده بودند. به دعای ایشان قوم چتهه را حکومت عطا شد، چنانچه از نسل آن چوهدری غلام محمد چتهه با افواج سنگهان [= سیکها] جنگیده در ۱۲۰۳ هـ شربت شهادت نوشید.) ۱۳، ۱۱۲

مهانراج

(دیهی است در ضلع گوجرانواله، برکنارهٔ جنوبی دریای چناب، از چک ساهنپال به

فاصله سه کروه به سمت جنوب واقع است.) ۴۹

نِکّی

(دیهی است در ضلع گوجرانواله، از مضافات کیلیانواله،قوم چتهه آنجا آباداند.) ٦۵

نوشهره تارران

(دیهی بود قدیم، برکنارۀ شمالی دریای چناب، آباد کردۀ قوم تارران. حضرت نوشه صاحب [در]آنجا به خانۀ سید فتح محمد علوی کتخدا شده بودند و همانجا توطن اختیار کردند. چوهدری ساهنپال تارر از ساکنان آن دیه به حکم آنحضرت موضع جدید به نام چک ساهنپال آباد کرد و باز سکونت آنحضرت نیز [در]آنجا مقرر شد. نوشهره در صدی [= سدۀ] دوازدهم هجری دریا بُرد شده.) ۲۴ مکرر، ۲۵، ۲٦ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۷۳ ، ۷٦ ، ۱۱۵

نوشهره مغلان

(دیهی است برکنارۀ شمالی دریای چناب، از گجرات ده کروه به سمت مشرق واقع است. آباد کردۀ قوم مغلان بود. چون سکونت حضرت شیخ پیر محمد سچیار درآنجا مقرر شد به نام «نوشهره میانه» مشهور شد. در زمانۀ حاضره آثاری از مغلان نمانده است و موطن اولاد سچیار صاحب آنجا ست.) ۸۱، ۹۴ ، ۹۵ ، ۱۲۸

وزیر آباد

(شهری است برکنارۀ جنوبی دریای چناب، الحال تحصیلِ ضلع گوجرانواله نیز در آنجا واقع است، و استیشن ریلوی جنکشن نیز موجود است.) ۵۴ ، ۷٦ ، ۹۳

هزاره

(دیهی قدیم است در ضلع شاه پور (سرگودها)، به نام «تخت هزاره» موسوم است، آباد کردۀ قوم رانجها است. آنجا شخصی مراد بخش الملقب دهیدو المعروف به رانجها پسر چوهدری موج دین رانجها به سبب عشق خود بامسمات هیر دختر مهر چوچک سیال جهنگوی در اقطار عالم مشهورشده است . و تخت هزاره به سبب وی شهرت عالمگیر یافته. شیخ حسام الدین مجذوب از معاصران حضرت نوشه صاحب نیز در آنجا بوده.) ۱۴ ، ۴٦ ، ۱۱۵

هند

(ملکی مشهور به نام هندوستان در برّاعظم ایشیا [= قارۀ بزرگ آسیا]موجود است.) ۳، ۸ ، ۱۷ ، ۳۸ مکرر ، ۷۸ ، ۷۹ مکرر، ۸۲، ۹۸ ، ۱۲۹

هیلان

(دیــهی است در ضـلع گـجرات، از چک ساهنپال به فاصله پنج کروه به جانب بـائب واقع است. در زمان سابق شهر عظیم بوده، آثار آبادی وی تا چند کروه گـرد بـه گـرد موضع معلوم می شوند. در توزک بابری نیز ذکر هیلان مسـطور است. زمـان حـضرت نـوشه صـاحب پـرگنهٔ عـلاقه بـوده است. حضرت سیده سائره خاتون دختر حضرت نوشه صاحب به جانب مشرق دیه در مسجد مدفون اند. نیز به جانب جنوب بیرون دیـه گنبدی کلان موجوداست که او را «حظیره» گویند. در وی قبر شیخ علی بیگ ابن حسن علیخان عرب واقع است که از امرای هیلان بود.) ۵۳، ٦۸، ۷۲

اقوام و اهل پیشه

(با افاداتی از شرافت نوشاهی)

بود. حضرت نوشه صاحب از این خـاندان بودند.)۱۷

جَت

(زمینداران پنجـاب را گـویند.)۲۴ ، ۹۸ ، ۹۹

چَتّهه

(قومی است از جتان، در ضلع گوجرانِـواله اکثر دیهاتِ ایشان آباد اند.)۱۳ ، ٦۴ ، ٦۵، ۷۲، ۸۱ ، ۹۸ .

چَدهر ۱۱۵ ، ۱۱٦

چیمه

(قومی است از جتان، از نسابین معلوم شده که مورث این قوم مسمی چیمه برادر چتهه بوده است. در ضلع گوجرانواله اکثر دیهات ایشان آباد اند. عـلاقهٔ [= مـنطقه]ایشـان را چیمه وَن می‌گویند.)۱۳ ، ٦۴ ، ٦۵ ، ۹۷

حجّام

(هر که پیشهٔ مو تراشی کند.)۴۷ ، ۹۸ ، ۹۹

رانجها

(قومی مشهور است، اکثر دیهات ایشان در ضلع سرگودهـا آبـادانـد . مسـمی دهـیدو رانجها عاشقِ هیرازاین قوم بوده‌است.)۲۵، ۹۸

شیرازی

(نسبتی است به شهر شیراز. هر کسی که در آنجا سکونت دارد او را «شیرازی» گویند و در دیار ما ساداتی راکـه بزرگـان ایشـان از شیراز آمده اند «شیرازی» می گـویند بـلکه اینجا قومِ شیرازی گفته می شود.)۸ ، ۹

قاقشال

(قومی است از مـغلان، مـرزا احـمد بـیگ صاحبِ رساله از همین قوم بوده .)۱۰۰

قریش

(قبیله ای است مشهور در عرب، حـضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از معزز ترین [افراد]همین قبیله بودند.)۱۷

قوّال

(هر که مغنی پیشه باشد.)۴۳

کشتیبان ⟵ ملاح

کهوکهَر

(قبیله ای است مشهور از سـادات عـلوی، مورث ایشان سید زمان علی محسن الملقب به کهوکهر بن سیدعون قـطب شـاه عـلوی بغدادی است این سید یعلی قاسم بـن سـید حمزه ثانی بن سید طیار بن سید قاسم بن سید علی بن سید جعفر بن سید حمزه اکبر بن سید حسن بـن سـید عـبید اللـه مـدنی بـن سـید ابوالفضل عباس علمدار بـن امـام سـید ابـو الحسن علی المرتضی رضـوان اللـه عـلیهم اجمعین .)۱۷

گاذر

(هر که پیشهٔ جامه شویی کنند.) ۸۵

گکَهر

(قومی ای است کثیر در علاقهٔ پوتهوهار، مورث ایشان سلطان کیگوهر المعروف گکهر بن سلطان کابل از اولاد سلاطین کیان بود. از ایران آمده دراین دیار توطن اختیار کردند و به قول صاحب تاریخ فرشته از اولاد راجه کیدراج والی قنوج بودند.) ۸۷، ۱۲۹

گوجَر

(قومی است از راجپوتان هند) ۸۹، ۹۹

لودهرا

(قومی از زمینداران است، اکثر از ایشان شتربانی می کنند.) ۶۱

مانگت

۱۱۵، ۱۱۸

مخزومی

(قبیله ای است بنی مخزوم از قبایل عرب.) ۲

مطبخی

(هر که پیشهٔ نان پزی می کند.) ۹

مطرب

(هر که پیشهٔ سرائیدن کند.) ۶۲، ۶۸، ۹۸

معمار

(هر که پیشهٔ تعمیر کند.) ۵۰

مغل

(قومی است مشهور از اولاد یافث بن نوح علیه السلام.) ۸۱، ۹۴، ۹۹

ملاح

(هر که پیشهٔ کشتیبانی کند.) ۱۷، ۵۰، ۵۰، ۵۱، ۱۰۲، ۱۲۰

نجّار

(هر که پیشهٔ درودگری کند.) ۴۹، ۵۰

نعلدوز

(هر که پیشهٔ کفش دوزی کند.) ۱۳، ۹۹

ورائچ

(قومی است از جَتانِ این دیار، مورث ایشان مسمی ورائچ بن مَتّا نام بوده، در اضلاع گجرات و گوجرانواله اکثر دیهاتِ ایشان آباداند.) ۵۵

هَنجرا

(قومی است از جَتان، مورث ایشان هَنجرا بن دَوْ بن سَیْل نام بوده است. قوم ایشان یک جا آباد نیست، بلکه از دعای میان علی سهاری در تمام دیار متفرق شده اند.) ۶۱، ۸۵

رجال

(با افاداتی از سید شرافت نوشاهی کاتبِ نسخهٔ الف که در
آغاز نسخه به فارسی تحریر کرده است)



لوح مزار حضرت حاجی محمد نوشہ گنج بخش در ساہن پال شریف

مزارات حضرت محمد غوث بندگی و حضرت سید مبارک حقانی دراوچ شریف

خانقاہ حضرت محمد غوث بندگی دراوچ شریف

لتقدير القسم قبل الشرط فيهما لوجب الجزم
لا يجوز الخ اعترض عليه بان الجزم ههنا غير
واجب بل مما يجوز فيه الوجهان والجواب ان الفصيح
الجزم ولا يكون في القرآن الا على غير الفصيح فيصح
القول بوجوب الجزم ولو استدل على جواب القسم
بدخول اللام الموطئة على الشرط لكان اقرب الى التحقيق
تمت الحاشية الشريفة على المتوسط بيد الفقير الحقير
برخوردار بن شيخ حاجي محمد بن شيخ صادق پوربانی با
اتمام رسانید [illegible] ه ه ه ه

عکس تحریر حضرت سید حافظ محمد برخوردار صاحب بحر العشق مکتوبہ ۱۰۱۵ھ

و به ورود آن شرف آثار بهبود و شجاعت [illegible] از اسلام

عکس تحریر حضرت سید حافظ جمال اللہ صاحب فقیہ اعظم مکتوبہ سنہ ۱۱۲ھ

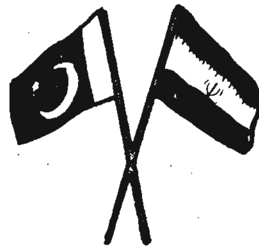
A Publication of the Iran Pakistan Institute of Persian Studies

Serial No 175

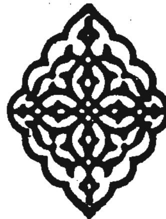


The Establishment on the agreement of 23rd October 1971
The Governments of IRAN and PAKISTAN.





On the Auspicious Conjunction of the Thirtieth Anniversary of the Establishment of Iran - Pakistan Institute of Persian Studies (1350-1380 A.H./ 1971-2001)



Title	:	AHWAL-O-MAQAMAT NAUSHAH GANJ BAKHSH
Author	:	Mirza Ahmad Baig Lahori
Edited by	:	Dr.Arif Naushahi
Printed by	:	S.T.Printers,Rawalpindi
Published by	:	Iran-Pakistan Institute of Persian Studies, Islamabad
Published in	:	2001/1422/1380
Copies	:	500
Price	:	Pak Rs.300

AHWĀL-O-MAQĀMĀT NAUSHAH GANJ BAKHSH

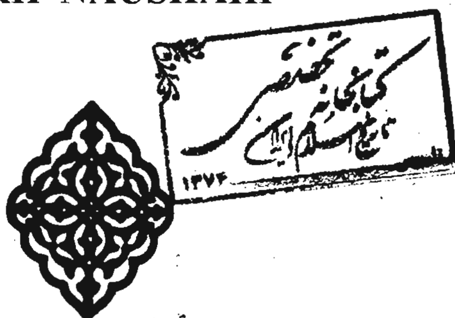
(1552-1654)

Written by

MIRZA AHMAD BAIG LAHORI

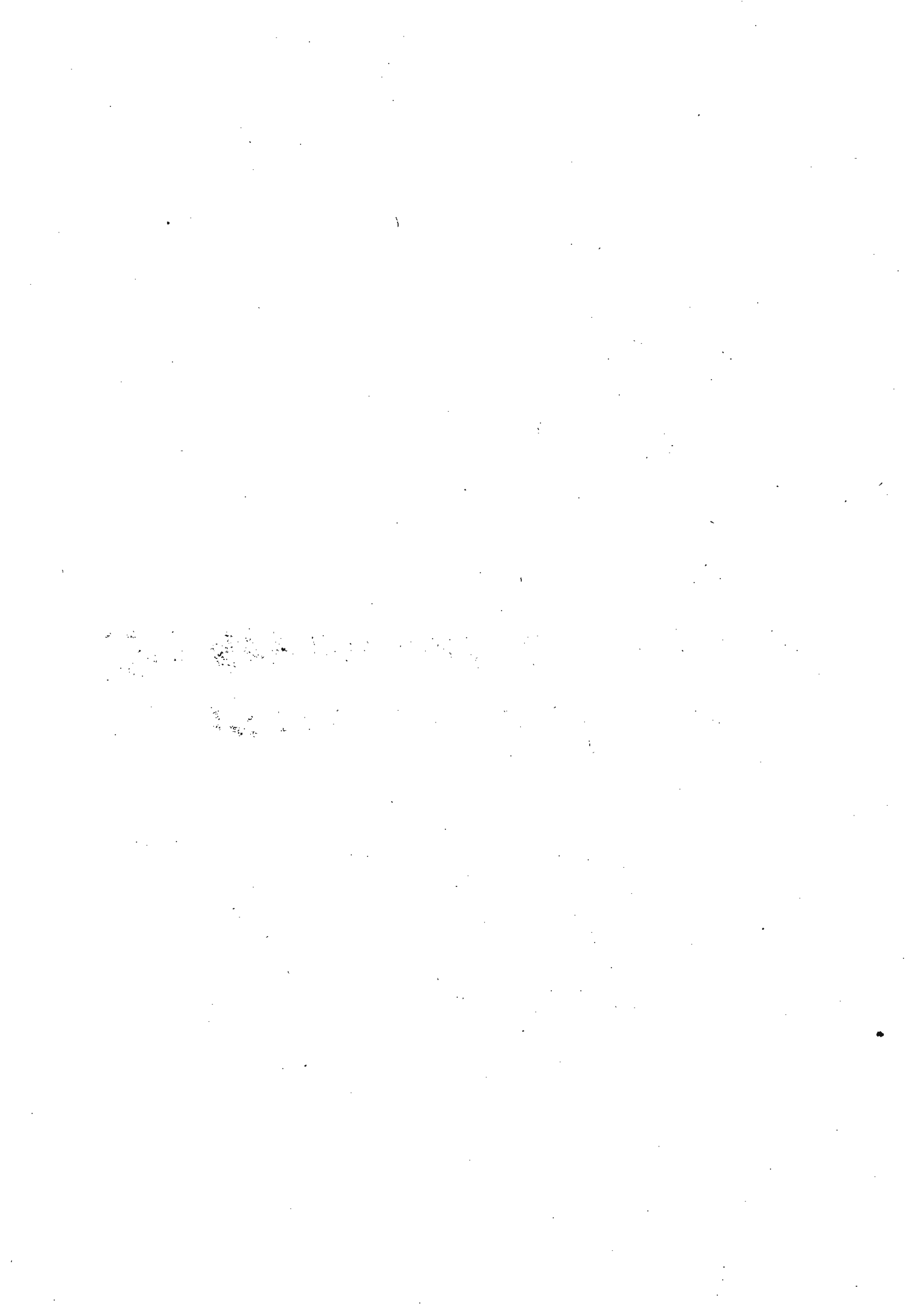
Edited by

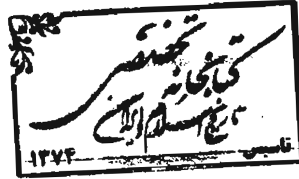
DR. ARIF NAUSHAHI



Iran-Pakistan Institute of Persian Studies, Islamabad

2001





In the Name of Allah
The Beneficent the Merciful